

لشیت

آثار منتخب در دوازده جلد



۲

یک قدم به جلو، دو قدم به عقب

پرولترهای همه کشورها، متحده شوید!



انتشارات محسن
Mohsin Publications



تصویر و. ای. لنین، سال ۱۹۰۰

لئین

آثار منتخب در دوازده جلد

۲



بنگاه نشریات پروگرس
مسکو

ترجمه از : م. پورهرمزان و علی بیات

На пезыке

В. И. Ленин

ИЗБРАННЫЕ ПРОИЗВЕДЕНИЯ В XII ТОМАХ

Том 2

На персидском языке

④ ترجمه بزبان فارسی، بنگاه نشریات پروگرس، ۱۹۸۳

چاپ اتحاد شوروی

Л 0101020000—507 260-83
014(01)-83

پخش دیجتال: انتشارات محسن
mohsinpubs.blogspot.com

یک قدم به جلو، دو قدم به عقب

(بعران در حزب ما) (۱)

پیشگفتار

وقتی مبارزه مداوم و سخت و آتشین جریان دارد بعموّلاً پس از مدتی، نکات عمده و اساسی مورد جر و بحث نمودار می‌شود که نتیجه قطعی مبارزه منوط بحل آنهاست و در مقایسه با آنها همه و هرگونه حوادث گذرا و کوچک و ناچیز مبارزه همواره هرچه بیشتر تحت الشاعع و در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد.

مبارزه درونی حزب ما که اینک ششماه است توجه تمام اعضای آن را بخود معطوف داشته است چنین وضعی دارد. و همانا از این رو که مجبور شدم در این رساله که تمام جریان مبارزه را دربرسی گیرد و اینک از نظر خواننده می‌گذرد، از جزئیات بسیاری که اهمیتشان ناچیز است و از جنجالهای زیادی که در ماهیت امر هیچگونه اهمیتی ندارند، سخن بیان آورم، لذا همانا بیخواستم از همان ابتداء توجه خواننده را بدو نکته عمده و اساسی که بسیار شایان توجه است و اهمیت تاریخی مسلمی دارد و از مبرم‌ترین مسائل سیاسی روز در حزب ماست، معطوف دارم.

مسئلهٔ اول مربوط به اهمیت سیاسی تقسیم حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» است که در کنگره دوم آن (۲) صورت گرفت و تمام تقسیمات پیشین موجود درین سوسيال‌ديکراتهاي روس را بکلی تحت الشاعع قرار داد.

مسئلهٔ دوم مربوط به اهمیت اصولی خطشی «ایسکرای» نو (۳) در مورد مسائل سازمانی، در حدودی است که این خطشی جنبهٔ واقعاً اصولی دارد.

مسئله اول عبارت از مسئله مربوط به مبداء آغاز مبارزة حزبی ما، سرچشمه و علل و جنبه اصلی سیاسی آن است. مسئله دوم عبارت از مسئله مربوط به نتایج نهائی این مبارزه و فرجام آن، و مربوط به آن نتیجهٔ اصولی است که از جمع تمام نکات مربوط به مبحث اصولی و تفریق تمام نکات مربوط به مبحث جنجالها بدست می‌آید. مسئله اول با تجزیه و تحلیل مبارزه در کنگرهٔ حزبی و مسئلهٔ دوم با تجزیه و تحلیل مضامون جدید و اصولی «ایسکرای» نو حل می‌شود. این و آن تجزیه و تحلیل که نه دهم مضامون رسالهٔ «مرا دربرمی گیرد به استنتاج می‌رسد که «اکثریت» — جناح اقلابی و «اقلیت» — جناح اپورتونیستی حزب ما را تشکیل می‌دهد؛ اختلافاتی که آنون این دو جناح را از یکدیگر جدا می‌کند بطور کلی نه بمسائل برنامه مربوط است و نه بمسائل تاکتیک، بلکه فقط مربوط بمسائل سازمانی است؛ آن سیستم جدید نظریات که هر قدر «ایسکرای» نو بیشتر می‌کوشد خطمشی خود را تکامل دهد و هر قدر این خطمشی از جنجالهای مربوط به کوپیتاپیون بیشتر پاک می‌شود بهمان قدر این سیستم نظریات در آن بشکل روشنتری هویدا می‌گردد — اپورتونیسم در مسائل سازمانی است.

نقص عمدهٔ نوشتۀ‌های موجود دربارهٔ بحران حزبی ما در ساحهٔ بررسی و تشریح حقایق عبارتست از فقدان تقریباً کامل تجزیه و تحلیل صور تجلیسه‌های کنگرهٔ حزب، و در ساحهٔ توضیح اصول اساسی مسئله سازمانی عبارت از فقدان تجزیه و تحلیل آن ارتباطی است که مسلماً بین اشتباه بنیادی رفیق مارتف و رفیق آکسلرد در فورمولبندی ماده اول اسناده و دفاع از این فورمولبندی از یکطرف و تمام «سیستم» (تا جائی است که کاربرد کلمهٔ سیستم در این مورد جایز باشد) نظریات اصولی کنونی «ایسکرا» در مسئله سازمانی از طرف دیگر وجود دارد. هیئت تحریریهٔ کنونی «ایسکرا» ظاهراً توجهی هم به این ارتباط نمی‌کند و حال آنکه مناقشات بر سر ماده اول تا کنون بارها در نشريات «اکثریت» خاطرنشان گردیده است. در واقع رفیق آکسلرد و رفیق مارتف حالاً فقط به تعمیق و توسعه اشتباه اولیه خود در مورد ماده اول مشغولند. در حقیقت، تمام خطمشی اپورتونیست‌ها در مسئله سازمانی در همان

مناقشات مربوط بماده اول: هم در دفاع آنها از یک سازمان حزبی ناسخنام با همپیوستگی نامحکم، هم در دشمنی آنها نسبت به ایده (ایده «بوروکراتیک») ساختمان حزب از بالا پیائین که از کنگره حزبی و سازمانهایی که بتوسط آن ایجاد شده است، منشاء می‌گیرد، هم در تلاش آنها برای رفتن از پائین ببالا بدین طریق که بهر پروفسور و هر دانشجو و «بهر انتصابکننده» حق داده شود خود را عضو حزب بشمارد، هم در دشمنی آنها نسبت به «فرمالیسم» که بربط آن از عضو حزب خواسته شود بیک از سازمانهای مورد قبول حزب تعلق داشته باشد، هم در گرایش آنها بروحیات یک روشنفکر بورژواسلک که حاضر است فقط «بشیوه افلاطونی مناسبات سازمانی را پذیرد»، هم در نرمشن آنها در قبال شیوه ژرف‌اندیشی و عبارات آناشیستی، و هم در گرایش آنها بشیوه خود اختاری در مقابل مرکزیت، خلاصه در تمام آنچه که اکنون در «ایسکرای» نو در بحبوحه شکوفائی است و بیش از پیش بروشن شدن کامل و عینی اشتباه اولیه کمک می‌کند، نمایان گردید.

و اما در مورد صورتجلسه‌های کنگره حزبی باید گفت که علت بی‌توجهی واقعاً ناروائی که نسبت به آن می‌شود فقط ممکن است آن باشد که مناقشات ما پر از جنجال است، علاوه بر این، وجود حقایق فوق العاده تلخی در این صورتجلسه‌ها شاید علت این امر باشد. صورتجلسه‌های کنگره حزبی تصویری از اوضاع و احوال واقعی حزب ما، تصویری از نظریات و گرایشها و نقشه‌هایی که خود شرکت کنندگان جنبش طرح کرده‌اند، تصویری از خرده‌اختلافهای سیاسی موجود در درون حزب بلست می‌دهد که نمودار نیروی نسبی، مناسبات متقابل و مبارزه آنهاست، و تصویری است که در نوع خود منحصر بفرد و از لحاظ دقیق بودن، از لحاظ کامل و جامع و غنی و موثق بودن بی‌همناست. همانا صورتجلسه‌های کنگره حزبی و فقط این صورتجلسه‌هاست که بما نشان می‌دهد در حقیقت تا چه اندازه موفق شده‌ایم بقایای روابط کهنه و صرفاً محفلی را جارو کنیم و یک رابطه واحد عظیم حزبی را جایگزین آنها سازیم. هر فرد حزبی اگر بخواهد آگاهانه در امور حزب خود شرکت کرده باشد موظف است جریان کنگره حزبی ما را دقیقاً مورد

بررسی و مذاقه قرار دهد — همانا مورد بررسی و مذاقه قرار دهد، زیرا تنها خواندن یک بغل مدارک خام و خشک که صورتجلسه‌ها را تشکیل می‌دهند، نمی‌تواند منظره کنگره را مجسم سازد. فقط از راه بررسی دقیق و مستقل می‌توان موفقیت بدست آورد (و باید موجبات این موفقیت را فراهم نمود) که از شرح مختصر نقطه‌ها و از مستخرجات خشک و خالی مذاکرات و از برخوردهای کوچک بر سر مسائل کوچک (ظاهرآ کوچک) یک واحد کل تشکیل گردد و شخصیت هر سخنران مبزر در برابر اعضای حزب بشکل جاندار مجسم شود و سیمای سیاسی هر گروهی از نماینده‌گان کنگره حزبی آشکار گردد. نویسنده این سطور اگر بتواند ولو تکان کوچکی به بررسی وسیع و مستقل صورتجلسه‌های کنگره حزبی بدهد در اینصورت زحمات خود را بی‌ثمر و بیهوده نخواهد شمرد.

اینک سخنی هم خطاب بدشمنان سوسیال دمکراتی. آنها از ملاحظه^{*} مناقشات ما نیشخند می‌زنند و دهن کجی می‌کنند و بدیهی است که خواهند کوشید از برخی قسمتهای رساله[†] من که بكمبودها و نارسائیهای حزب ما مربوط می‌شود برای مقاصد خود استفاده کنند. ولی سوسیال دمکراتهای روس حالا دیگر بعد کافی در پیکارها آماج تیرها قرار گرفته‌اند که از این نیشها معدّب نشوند و علیرغم این نیشها، در انتقاد از خود و افشاء بیرحمانه کمبودهای خویش که رشد جنبش کارگری آنها را حتماً و ناگزیر بطرف خواهد نمود، بکار خود ادامه دهند. بگذار آقایان مخالفین هم ولو برای آزمایش هم شده تصویری از اوضاع و احوال واقعی «احزاب» خود بما نشان بدهند، تصویری که لاقل اندازی با آنچه که صورتجلسه‌های کنگره دوم ما می‌دهد، نزدیک باشد!

ن. لنین

۱) تهیهٔ مقدمات کنگره

مثلی است که می‌گویند: هر کسی حق دارد در ۲۴ ساعت قضات خود را مورد طعن و لعن قرار دهد. کنگرهٔ حزبی ما نیز مانند هر کنگرهٔ هر حزبی قاضی برخیها شد که دعوی مقام رهبری داشتند و با شکست و ناکامی روپرتو گشتند. حالا این نمایندگان «اقلیت» با ساده‌لوحی خاصی که تأثیر انگیز می‌شود «به قضات خود لعنت می‌فرستند» و می‌کوشند بهر وسیله‌ای شده کنگره را بدنام کنند و از اهمیت و اعتبار آن بکاهند. می‌توان گفت که این کوشش و تلاش از همه نمایانتر در مقاله‌ای به امضای پراکتیک در شماره ۷ «ایسکرا» مشهود گردید. نویسنده این مقاله از ایده حاکمیت «خدائی» کنگره خشمگین است. در این، آنچنان صفت مشخص «ایسکرای» نو است که نباید درباره آن سکوت کرد. هیئت تحریریه‌ای که اکثریت آن از افرادی تشکیل شده است که کنگره «ست رد بر سینه‌شان زده است، از یکطرف کماکان خود را هیئت تحریریهٔ حزبی» می‌نامد و از طرف دیگر آغوش خود را بروی افرادی که تاکید می‌کنند کنگره حاکمیت خدائی ندارد، باز می‌کند. عجب! مگر رقت‌آور و تأثیر انگیز نیست؟ آری، آقایان، کنگره البته که حاکمیت خدائی ندارد، ولی دربارهٔ کسانی که پس از شکست در کنگره آنرا بباد «لعن و ناسزا» می‌گیرند چگونه باید فکر کرد؟

راستی هم وقایع عمدۀ دوران تدارک کنگره را ببیاد آورید. «ایسکرا» از همان ابتداء در اعلامیه سال ۱۹۰۰ خود که پیش از انتشار روزنامه داد، اعلام داشت که ما باید قبل از متحدد شدن حدود

خود را تعیین و مشخص کنیم. «ایسکرا» کوشید که کنفرانس سال ۱۹۰۲ (۴) را بجای کنگره حزبی به اجلاس مشاوره خصوصی مبدل کند.* «ایسکرا» در تابستان و پائیز سال ۱۹۰۲ یعنی هنگامیکه کمیته سازمانی منتخب این کنفراس را تجدید می کرد با کمال احتیاط عمل می نمود. بالاخره کار تعیین حدود پایان رسید— یعنی بنایه اذعان همه ماهما پایان رسید. کمیته سازمانی در پایان سال ۱۹۰۲ تشکیل شد و «ایسکرا» از تشکیل آن اظهار خوشوقتی کرد و در مقاله^۱ اساسی شماره ۳۲ خود نوشت: دعوت کنگره حزبی ضرورت کاملاً مبرم دارد و غیرقابل تعویق است. با این ترتیب در مورد شتاب برای تشکیل دادن کنگره دوم، بر ما کمتر از همه می توان خرده گرفت. ما درست مطابق آن قاعده رفتار کردیم که می گویید: هفت بار گز کن، یک بار ببر؛ ما از نظر اخلاقی کاملاً حق داشتیم امیدوار باشیم که رفقا پس از بریدن، دیگر آه و زاری سر نخواهد داد و از نو به گز کردن نخواهد پرداخت.

کمیته سازمانی اساسنامه^۲ کنگره را فوق العاده دقیق تنظیم کرد (بعضی ها ممکن است بگویند از روی فورمالیته و بطور بوروکراتیک، — کسانی چنین می گویند که حالا بی ارادگی سیاسی خود را با این حرفلها پرده پوشی می کنند) و آنرا بتصدیق تمام کمیته ها رسانید و بالاخره آنرا تصویب نمود و ضمناً در ماده ۱۸ مقرر داشت که «تمام قرارهای کنگره و تمام انتخاباتی که در آن بعمل آمده است تصمیم و اراده حزب است و برای تمام سازمانهای حزب حتمی الاجراست. این قرارها و انتخابات از طرف هیچکس و بهیچ عنوانی نمی تواند مورد اعتراض قرار گیرد و فقط کنگره بعدی حزب می تواند آنها را لغو کند و یا تغییر دهد**». راستی که این عبارات ماهیتاً معصوم که در موقع خود با سکوت و مانند یک امر مسلم تصویب شده است، اینکه چه آهنگ عجیبی پیدا کرده که گوئی محکومیت «اقلیت» را اعلام می دارد! هدف از تنظیم چنین ماده ای چه

* به صورت جلسه های کنگره دوم مراجعه شود، ص ۲۰.

** رجوع شود به صورت جلسه های کنگره دوم، ص ۲۲—۲۳ و ۳۸۰.

بود؟ آیا فقط برای رعایت فورمالیته و حفظ ظاهر بود؟ البته که خیر. این قرار ضروری بمنظور می‌رسید و واقعاً هم ضروری بود، زیرا حزب از یکسلسله گروههای پراکنده و مستقلی تشکیل می‌گردید و احتمال میرفت کنگره را برسمیت نشناستند. در این قرار همانا حسن نیت تمام انقلابیون منعکس بود (همان حسن نیتی که اکنون اینهمه و اینقدر بیجا از آن دم می‌زنند و اصطلاح حسن نیت را کنایه‌دار طوری اداء می‌کنند که بیشتر یادآور هوسیازی است). این قرار در حکم قول شرف متقابلی بود که همه سویاً دمکراتهای روس داده بودند و می‌باشند تضمین کنند که زحمات، مخاطرات و مخارج بسیاری که برای تشکیل کنگره تحمل شده است بهدر نرود و کنگره به کمدی مبدل نشود. این قرار پیشاپیش هرگونه عدم پذیرش تصمیمات و انتخابات کنگره را بمنزله عدم اعتماد نسبت به کنگره شمرده بود.

پس «ایسکرای» نو با کشف جدید خود دایر بر اینکه کنگره حاکمیت خدائی ندارد و تصمیمات آن احکام کتاب مقدس نیست – کی را می‌خواهد مسخره کند؟ آیا کشف آن، حاوی «نظریات سازمانی جدید» است یا اینکه فقط تلاش جدیدی است برای از بین بردن ردها و اثرهای سابق؟

ب) مفهوم گروهبندی‌ها در کنگره

با این ترتیب، کنگره پس از تدارک فوق العاده دقیق بر پایهٔ شیوه انتخابی بسیار کامل تشکیل شد. تأیید همگانی صحت اعتبارنامه نمایندگان کنگره و حتمی‌الاجرا بودن بی‌چون و چرای تصمیمات آن در بیانات رئیس جلسه (ص ۴۰ صورتجلسه‌ها) نیز پس از رسمیت یافتن کنگره، منعکس گردید.

اما وظیفهٔ عمله کنگره چه بود؟ ایجاد حزب واقعی بر طبق آن سیاستی اصولی و سازمانی که «ایسکرای» مطرح و تنظیم نموده بود. فعالیت سراسری «ایسکرای» و تصدیق آن از جانب اکثر کمیته‌ها از پیش مؤید این نکته بود که کنگره می‌باشندی در این جهت عمل نماید.

برنامه و خطمشی ایسکرائی می‌بايستی برنامه و خطمشی حزب می‌شد و نقشه‌های سازمانی ایسکرائی می‌بايستی در آئیننامه^۶ سازمانی حزب تسجیل می‌گردید. ولی پرواضح است که چنین نتیجه‌ای بدون مبارزه قابل حصول نبود، چونکه بهمه^۷ سازمانها امکان اعزام نماینده بکنگره داده شده بود، هم سازمانهایی که با «ایسکرا» جداً مبارزه می‌کردند (بوند (۵) و «رابوچیه دلو» (۶)) و هم سازمانهایی که «ایسکرا» را در گفتار ارگان رهبری می‌شناختند، ولی در عمل مقاصد خصوصی خود را تعقیب می‌کردند و ناپایداری در مسائل اصولی صفت شخصی آنها بود (گروه «یوزنی رابوچی» (۷) و هم نمایندگان برخی از کمیته‌ها که به آن گرایش داشتند) در آن حضور یافتد. در چنین شرایطی کنگره نمی‌توانست به عرصه مبارزه در راه پیروزی خطمشی ایسکرائی مبدل نشود. و اینکه کنگره در واقع هم عرصه^۸ چنین مبارزه بود مسئله‌ای است که برای هر کسی که ولو با اندک دقیق صورت جلسه‌های کنگره را بخواند، فوراً روشن خواهد شد. ولی حالا ما وظیفه داریم عمدترين گروه‌بندی‌ها را که در مورد مسائل مختلف در کنگره پیدا شدند بدقت مورد بررسی قرار دهیم و از روی مدارک دقیق صورت جلسه‌ها سیمای سیاسی هر یک از گروههای اصلی کنگره را روشن سازیم و ببینیم آن گروهها، خطمشی‌ها و خرده‌اختلافهایی که می‌بايستی در کنگره تحت رهبری «ایسکرا» در حزب واحدی متعدد شوند چه ماهیتی داشтند؟ — این همان نکته‌ای است که ما باید با تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأیگیریها نشان دهیم. روشن ساختن این نکته، هم برای بررسی ساخت و شناخت سوسیال‌دموکراتهای ما و هم برای درک علل اختلافات، دارای اهمیت اساسی است. بهمین جهت، من چه طی نطق خود در کنگره لیگا (۸) و چه در نامه^۹ خود به هیئت تحریریه «ایسکرای» نو به تجزیه و تحلیل گروه‌بندی‌های مختلف اولویت داده بودم. مخالفین من از میان نمایندگان «اقلیت» (و در رأس آنها — سارت) بکننه مسئله ابدآ بی‌نبرده‌اند. آنها در کنگره لیگا به اصلاحات جزئی اکتفاء کردند و کوشیدند خود را از اتهامی که در مورد چرخش بسوی اپورتونیسم به آنها زده شده بود، «تبئه کنند»، ولی حتی سعی هم نکردند در برابر من منظره‌ای از

گروه‌بندیهای موجود در کنگره را لاقل با اندکی تغییر شکل تصویر نمایند. حالا مارتف در «ایسکرا» (شماره ۵۶) می‌کوشد تمام تقلاهائی را که برای تعیین حدود دقیق گروه‌بندیهای کنگره بعمل آمده است بسادگی «سیاستبافی محفلي» وانمود سازد. رفیق مارتف، لحن سخن شدید است! ولی کلمات شدیداللحن «ایسکرا» نو یک جنبه نوظهور دارد: فقط کافی است تمام زیر و بم‌های اختلافات از آغاز کنگره را دقیقاً بخاطر آورد تا همهٔ این کلمات شدیداللحن تمامآ و قبل از همهٔ علیه هیئت تحریریه کنونی متوجه گردد. آقایان به اصطلاح رداکتورهای حزبی که مسئله «سیاستبافی محفلي» را بمیان کشیده‌اید، یک نظری هم بخودتان بیاندازید! حقایق مبارزه ما در کنگره، اکنون بقدرتی برای مارتف ناگوار است که سعی دارد بكلی آنرا پرده‌پوشی نماید. مارتف می‌گوید: «ایسکرائی کسی است که در کنگره حزب و قبل از آن با «ایسکرا» همبستگی کامل داشت و از برنامه و نظریات سازمانی آن دفاع می‌کرد و از سیاست سازمانی آن پشتیبانی می‌نمود. در کنگره تعداد این قبيل ایسکرائیها بیش از چهل نفر بود، و این همان تعداد آرائی است که بنفع برنامه «ایسکرا» و قطعنامهٔ مربوط به قبول «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی حزب داده شد». صور تجلیه‌های کنگره را مطالعه کنید و ببینید که برنامه را به استثناء آکیموف که رأی ممتنع داد همهٔ تأیید کرده‌اند (ص ۲۳۳). رفیق مارتف می‌خواهد بدین طریق ما را خاطرجمع نماید که هم بوندیست‌ها و هم بروکر و هم مارتینف «همبستگی کامل» خود را با «ایسکرا» بشوtot رسانده و از نظریات سازمانی آن دفاع می‌کردد! این حرف خیلی مضحك است. این مسئله تبدیل تماسی شرکت کنندگان کنگره پس از پایان آن به اعضای متساوی حقوق حزب (آنهم نه همه، زیرا بوندیست‌ها خارج شده‌اند) با مسئله آن گروه‌بندی که موجب در گرفتن مبارزه در داخل کنگره بود، مخلوط می‌شود. پیجای بررسی این نکته که پس از پایان کنگره «اکثریت» و «اقلیت» از چه عناصری تشکیل شده‌اند، یک عبارت رسمی و تشریفاتی بمعنای اینکه برنامه را پذیرفته‌اند — جا زده می‌شود!

بجزیان رأیگیری درباره قبول «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی توجه

کنید و بیینید همین مارتینی که رفیق مارتوف با شهامتی که جا داشت در کار بهتری ابراز می‌شد، دفاع از نظریات سازمانی و سیاست سازمانی «ایسکرا» را بوی نسبت می‌دهد، اصرار دارد که قطعنامه بدو قسمت تقسیم شود؛ یکی قبول خشک و خالی «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی و دیگری – اذعان بخدمات آن. در رأیگیری برای قسمت اول قطعنامه (اذعان بخدمات «ایسکرا» و ابراز همبستگی با آن) موافق – فقط ۳۵ رأی، مخالف – ۲ رأی (آکیموف و بروکر) و ۱۱ نفر هم ممتنع بودند (مارتینی و ه بوندیست و ه رأی هیئت تحریریه: من و مارتوف هر کدام دو رأی و پلخانف یک رأی). با این ترتیب، گروه ضدایسکرائیها (ه بوندیست و ۳ رابوچیه دولئی) در اینجا هم با این مثالی که بیش از همه بنفع نظریات کنونی مارتوف است و خود او انتخاب کرده است با وضوح کامل آشکار می‌شود. رأیگیری مربوط بقسمت دوم قطعنامه یعنی قبول «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی بدون هیچ استدلال و ابراز همبستگی را در نظر بگیرید (صفحه ۱۴۷ صورتجلسه‌ها) : موافق – ۴ رأی، یعنی همان کسانیکه مارتوف کنونی آنها را جزو ایسکرائیها قلمداد می‌کند. جمعاً ۱۰ رأی بود؛ با منها کردن ه رأی رداكتورهای ممتنع ۶ رأی باقی می‌ماند؛ دو نفر رأی مخالف دادند (آکیموف و بروکر)؛ بنابر این هر پنج بوندیست جزو ۴ رأی باقیمانده هستند. آنوقت با این وضع گفته می‌شود که بوندیست‌ها در کنگره «با «ایسکرا» ابراز همبستگی کامل می‌کردند» – چنین است طرز نگارش تاریخ رسمی توسط «ایسکرای» رسمی! ما کمی بجلو رقته انگیزه‌های حقیقی این واقعیت رسمی را بخواندene توضیح می‌دهیم: هیئت تحریریه فعلی «ایسکرا» می‌توانست هیئت تحریریه حزبی واقعی (نه quasi* حزبی، چنانچه الآن هست) بشود و می‌شد، در صورتیکه اگر بوندیست‌ها و رابوچیه دولئی‌ها از کنگره نرفته بودند؛ به این جهت ضرورت پیدا کرد که این وفادارترین پاسداران هیئت تحریریه فعلی به اصطلاح حزبی تا مقام «ایسکرائی» ارتقاء داده شوند. اما در این باره بعداً به تفصیل صحبت خواهیم کرد.

* دروغین . ه. ت.

آنگاه این سؤال پیش می‌آید که اگر کنگره عرصه^{*} مبارزه عناصر ایسکرائی و ضدایسکرائی بود، پس آیا در آنجا عناصر مردد و ناپایدار نبودند که بین این دو متزلزل مانده باشند؟ هر کسی که اندکی با حزب ما و با خاصیت عادی هر کنگره‌ای آشنائی داشته باشد^{a priori} مایل بدادن پاسخ مثبت به این سؤال خواهد بود. رفیق مارتف هیچ مایل نیست این عناصر ناپایدار را بیاد آورد و گروه «یوزنی رابوچی» و نمایندگانی را که به آن گرایش دارند، بعنوان ایسکرائیهای تیپیک، و اختلافات ما را با آنها ناچیز و بی‌اهمیت وانمود می‌سازد. خوشبختانه، اکنون متن کامل صورتجلسه‌ها در برابر ماست و ما می‌توانیم این مسئله – پدیدهی است مسئله واقعیت را – بر مبنای مدارکی که جنبه^a سندیت دارند، حل نمائیم. آنچه که در بالا درباره گروه‌بندی کلی در کنگره گفتیم، البته نمی‌تواند مدعی حل این مسئله باشد بلکه فقط می‌تواند مدعی نشاندادن راه صحیحی برای حل مسئله باشد.

بدون تجزیه و تحلیل گروه‌بندیهای سیاسی، بدون تعجب منظرة کنگره که عرصه مبارزه بین خردۀ اختلافهای معینی بود، نمی‌توان بکنه اختلاف نظرهای ما پی برد. تلاش مارتف که می‌خواهد تفاوت خردۀ اختلافها را مستعملی کند حتی بوندیست‌ها را هم جزو ایسکرائیها قلمداد نماید صرفاً جز سریچی از پاسخگوئی چیز دیگری نیست. با در نظر گرفتن تاریخ ماقبل کنگره سوسیال‌دموکراسی روس a priori سه گروه عمله مشهود می‌گردد (که باید بعداً مورد تحقیق قرار گرفته و مفصلأ بررسی شوند)؛ ایسکرائیها، ضدایسکرائیها و عناصر ناپایدار و متزلزل و مردد.

ج) آغاز کنگره . - قضیه مربوط به کمیته سازمانی

تعزیه و تحلیل مباحثات و رأیگیریها در کنگره به ترتیب تشکیل جلسات آن، بهترین شیوه تعیین خردۀ اختلافهای سیاسی است که بیش از

* ذاتاً و پیشاپیش. ه. ت.

پیش نمایان تر می شوند. فقط اگر ضرورت قطعی پیدا کند برای برسی مشترک مسائلی که ارتباط نزدیک با هم دارند یا برای برسی گروه‌بندیهای همگون، از این ترتیب عدول خواهد شد. بمنظور رعایت بیغرضی سعی خواهیم کرد تمام جریان رأیگیری‌های عده را خاطرنشان سازیم، ولی البته تعداد زیادی از رأیگیری‌های مربوط بمسائل جزئی را که وقت زیادی از کنگره را گرفت (که قسمتی در نتیجه بی‌تجربگی ما و بلد نبودن طرز توزیع مطالب میان جلسات کمیسیونها و جلسات عمومی بود و قسمتی هم در نتیجه دفع الوقتهائی که هم‌مرز ابستروکسیون بودند) حذف خواهیم کرد.

نخستین مسئله‌ای که بحث‌هائی بمیان آورد و طی آن، فرق خردۀ اختلافها بخودنمائی پرداخت مسئله درباره تقدم طرح ماده «موقعیت بوند در حزب» (در «دستور روز» کنگره) بر مسائل دیگر بود (ص ۲۹ – ۳۳ صورتجلسه‌ها). از نقطه نظر «ایسکرا» که پلخانف، مارتاف، تروتسکی و من از آن دفاع می‌کردیم در این باره هیچگونه تردیدی نمی‌توانست وجود داشته باشد. رفتن بوند از حزب صحت نظریات ما را علناً نشان داد: اگر بوند نمی‌خواست با ما همراه باشد و آن میانی سازمانی را که اکثریت حزب و «ایسکرا» با آن موافق بودند بپذیرد پس دیگر «تظاهر» به اینکه ما همراهیم و در نتیجه بدرزاکشاندن کنگره (یعنی کاری که بوندیست‌ها می‌کردند) بیخود و بیهوده بود. مسئله بوسیلهٔ مطبوعات کاملاً روشن شده بود و برای هر عضو کم و بیش فکور حزب معلوم بود تنها کاری که می‌توان کرد این است که مسئله آشکارا مطرح گردد و با صراحة و صداقت یک از دو راه: خودمختاری (یعنی همراهیم) یا فدراسیون (یعنی جدا می‌شویم) انتخاب شود.

بوندیست‌ها که تمام سیاست‌شان طفره رفتن بود، کوشیدند در این مورد هم طفره برونده و مسئله را بتعویق بیاندازند. وفیق آکیموف به آنها می‌پیوندد و بلافضله و ظاهراً از جانب همه طرفداران «رابوچیه دلو» اختلافات سازمانی با «ایسکرا» را بمیان می‌کشد (ص ۳۱ صورتجلسه‌ها). وفیق ماحف (که از طرف کمیته شهری نیکولايف دارای دو رأی بود و کمی پیش از این با «ایسکرا» اظهار همبستگی می‌کرد!) جانب بوند و

N. LENIN. Ein Schritt vorwärts, zwei Schritte rückwärts
(Über die Krise in unserer Partei).

Российская Социал-демократическая Рабочая Партия

Н. ЛЕНИНЪ.

Шагъ впередъ, два шага назадъ

(Кризисъ въ нашей Партии).



ЖЕНЕВА

Типографія Партии. Rue de la Coulouvreniere, 27.

1904

روی جلد اثر و. ای. لنین «یک قدم به جلو، دو قدم به عقب».
سال ۱۹۰۴

of your feet, as stated before, I can only say
and take care as well as you can.

۲) Myself again

Mr. you asked me yesterday for my book, so I am sending it
to you. It is a copy of the old one, which I sent you. It is
not a new one. It is a copy of the old one. (I have been
writing this, and it is a new one, now it is a new one, and it is
not a copy of the old one. It is a copy of the old one.)
Please forgive me, if I have made any mistake. I hope you
will like it. I will send you another one when you receive
this. I will send you another one when you receive this.
I will send you another one when you receive this.

Mr. you asked me yesterday for my book, so I am sending it
to you. It is a copy of the old one, which I sent you. It is
not a new one. It is a copy of the old one. (I have been
writing this, and it is a new one, now it is a new one, and it is
not a copy of the old one. It is a copy of the old one.)
Please forgive me, if I have made any mistake. I hope you
will like it. I will send you another one when you receive
this. I will send you another one when you receive this.
I will send you another one when you receive this.

«رابوچیه دلو» را می‌گیرد. مسئله برای ماحف ابدآ روشن نیست و «مسئله سازمان دمکراتیک و یا برعکس (توجه کنید!) مسئله مرکزیت را مسئله دردناک» می‌شمارد، درست همان کاری را می‌کند که اکثریت هیئت تحریریه «حزبی» کنونی ما که در کنگره هنوز متوجه این «مسئله دردناک» نبودند، می‌کنند!

با این ترتیب بوند و «رابوچیه دلو» و رفیق ماحف که جمعاً همان ده رأی را دارند که علیه ما داده شده است، بپرداز ایسکرائیها بپرسی خیزند (ص ۳۳) ۳۰۰ رأی موافق بود و این رقمی است که چنانچه بعداً خواهیم دید آراء موافق ایسکرائیها اغلب در حول آن در نوسان است. معلوم شد که یازده رأی ممتنع هم وجود دارد که ظاهراً طرفدار هیچیک از دو «دسته» مخالف نیستند. این نکته جالب توجه است که وقتی ما بیماده دوم آئیننامه^۱ بوند رأی می‌دادیم (رد این ماده موجب بیرون رفتن بوند از حزب شد) باز هم عده آرای موافق این ماده و ممتنعین، همان ده رأی شد (ص ۲۸۹ صورتجلسه‌ها)، ضمناً ممتنعین همان سه نفر رابوچیه‌دلوئیها (بروکر، مارتینف و آکیموف) و رفیق ماحف بودند. پس معلوم می‌شود آن گروه‌بندی که در نتیجه رأیگیری درباره تعیین جای مسئله بوند بوجود آمد، اتفاقی نبود. معلوم می‌شود که همه این رفقاء نه فقط در مسئله تکنیکی طرز و ترتیب مباحثات، بلکه در مورد اصل موضوع هم با «ایسکرا» اختلاف نظر داشتند. ماهیت اختلافی که «رابوچیه دلو» داشت بر همه روشن است و رفیق ماحف هم در نقطی بمناسبت بیرون رفتن بوند توصیف بیمانندی از رفتار خود کرد (ص ۲۸۹ – ۲۹۰ صورتجلسه‌ها). مکث روی این نقط خالی از فایده نیست. رفیق ماحف می‌گوید، پس از صدور قطعنامه‌ای که فدراسیون را رد کرد «مسئله موقعیت بوند در حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه برای من از حال یک مسئله اصول خارج شده بمسئله سیاست عملی نسبت بیک سازمان ملی که در نتیجه عوامل تاریخی بوجود آمده است مبدل گردید؛ – ناطق در دنباله سخنان خود می‌گوید – اینجا نمی‌توانستم تمام عوایبی را که ممکن است در نتیجه رأیگیری ما بوجود آید بحساب نیاورم و از این رو می‌خواستم بطور کلی بر له ماده دوم رأی بدهم».

رفیق ماخت روح «سیاست عمل» را خیلی خوب فرا گرفته است؛ از لحاظ اصولی او دیگر فدراسیون را رد کرده است و از این رو عملاً میل داشت بر له ماده‌ای از آئیننامه که این فدراسیون را عملی می‌سازد رأی بدهد! آنوقت این رفیق «اهل عمل» خطمشی عمیقاً اصولی خود را چنین توضیح می‌دهد: «اما (همان «اما» مشهور شجاعینی!) نظر به اینکه رأی من در هر حال فقط می‌توانست جنبهٔ اصولی (! !) داشته باشد و نظر به اتفاق آراء تقریباً همه شرکت‌کنندگان دیگر کنگره نمی‌توانست دارای جنبهٔ عملی باشد، لذا ترجیح دادم از دادن رأی استناع و رزم تا از نظر اصولی... (خدا ما را از اینگونه نظرهای اصولی مصون دارد!)... «فرقی را نشان دهم که در این مورد میان خطمشی من و خطمشی مورد دفاع نمایندگان بوند که بر له این ماده رأی میدادند، وجود دارد. بر عکس اگر نمایندگان بوند رأی ممتنع می‌دادند که قبلًا روی آن اصرار می‌ورزیدند، آنوقت من بر له این ماده رأی می‌دادم». کیست که به این نکته پی ببرد! آدم اصولی از دادن نظر آشکار بثبت خودداری می‌کند، زیرا وقتی که همه مخالفتند این کار عملاً بیفایده است.

بدنیال رأیگیری در مورد تعیین جای مسئله بوند، مسئله گروه «بوربا» (۹) در کنگره بمیان آمد که بنویهٔ خود بگروه‌بندی فوق العاده جالب منجر شد و مسئله‌ای بود که با «دردنناک» ترین مسائل کنگره یعنی با چگونگی ترکیب اعضای مرکز ارتباط نزدیک داشت. کمیسیون تعیین ترکیب کنگره بنا به تصمیمی که دوبار از طرف کمیتهٔ سازمانی اتخاذ شده بود (رجوع شود به ص ۳۸۳ و ص ۷۵ صور تجلیه‌ها) و بنابغزارشی که نمایندگان این کمیته در کمیسیون دادند (ص ۳۵) با دعوت از گروه «بوربا» مخالفت می‌کند.

رفیق یگوروف عضو کمیتهٔ سازمانی می‌گوید: «مسئله «بوربا»، (دقت کنید: مسئله «بوربا»، نه مسئله مربوط بیک از اعضای آن) برای وی یک مسئله جدیدی است» و تقاضای اعلام تنفس می‌کند. اینکه چگونه مسئله‌ای که دوبار از طرف کمیتهٔ سازمانی در باره آن تصمیم، گرفته شده است ممکن است برای عضو این کمیته مسئله جدید باشد،

مطلوبی است که در تیرگی ابهام باقی می‌ماند. هنگام تنفس، جلسه کمیته سازمانی مرکب از اعضائی که تصادفاً در کنگره حضور داشتند (بعضی از اعضای کمیته سازمانی که از اعضای باسابقه سازمان «ایسکرا» بودند، در کنگره حضور نداشتند) تشکیل می‌گردد (ص ۴۰ صورتجلسه‌ها)*. بحث درباره «بوربا» آغاز می‌شود. «رابوچیه‌دلوئیها» (مارتینف، آکیموف و بروکر، ص ۳۶ - ۳۸) رأی موافق می‌دهند و ایسکرانهای (پاولویچ، ساروکین، لانگه، تروتسکی، مارتاف و دیگران) - رأی مخالف. کنگره باز هم بهمان گروه‌بندی تقسیم می‌شود که ما حالا دیگر با آن آشنا هستیم. مبارزه سختی بر سر «بوربا» در می‌گیرد و رفیق مارتاف نطق پسیار جایع (ص ۳۸) و «پیکارجویانهای» ایراد می‌کند و در آن بشکل منصفانه‌ای به «عدم مساوات نمایندگی» گروه‌های روسیه و مقیم خارجی اشاره کرده می‌گوید که «خوب» نیست که بگروه مقیم خارجی «مزیتی» داده شود (سعنان طلائی است که بویژه حالا با توجه برویدادهای بعد از کنگره آموزنده است!) و نباید «هرچه و سرج سازمانی حزب را که صفت ممیزه‌اش پراکندگی و تفرقه‌ای است که معلول هیچگونه ملاحظات اصولی نیست»، ترغیب و تشویق کنیم (تیری است که درست بچشم... - «به اقلیت» کنگره حزبی ما می‌خورد!). تا هنگامیکه نامنویسی برای صحبت قطع شد، هیچکس جز طرفداران «رابوچیه دلو» بطور آشکار و با استدلال بر له «بوربا» سخنی نمی‌گوید (ص ۴۰)؛ نباید از انصاف گذشت که رفیق آکیموف و یارانش لاقل دولی و تردید نشان نمی‌دادند و خطمنشی علنی داشتند و منویات خود را آشکارا بیان می‌کردند.

پس از اتمام نامنویسی سخنرانان یعنی وقتیکه دیگر اظهار نظر در ماهیت امر مجاز نیست رفیق یگوروف «جدا می‌خواهد که قرار کمیته سازمانی که تازه تصویب شده است به اطلاع کنگره برسد». جای

* درباره این جلسه رجوع شود به نامه پاولویچ - عضو کمیته سازمانی که قبل از تشکیل کنگره به اتفاق آراء عنوان معتمد هیئت تحریریه، عضو هفتم آن انتخاب شده بود (ص ۴۰ صورتجلسه‌های لیگا).

تعجب نیست که اعضای کنگره از چنین رفتاری برآشته می‌شوند و رفیق پلخانف بعنوان صدر جلسه «از این امر که چگونه رفیق یک‌گروه می‌تواند روی این خواست خود اصرار ورزد اظهار حیرت» می‌کند. از دو حال خارج نمیتوانست باشد: یا اینکه در برابر همهٔ اعضای کنگره صریح و آشکار دربارهٔ اصل مطلب اظهار نظر می‌شد و یا اصلاً صحبتی بیان نمی‌آمد. ولی رساندن کار به آنجائیکه پس از قطع نامنویسی سخترانان، به بهانه «پایانسخن» قرار جدیدی از طرف کمیتهٔ سازمانی – آنهم دربارهٔ مسئلهٔ مورد بحث تسلیم کنگره گردد، در حکم ضربتی از پشت است!

جلسه پس از ناهار تجدید می‌شود و هیئت رئیسه که همچنان در بهت و حیرت فرو رفته بود تصمیم می‌گیرد از «رسمیت» دور شود و به آخرین وسیله‌ای مستشبیت گردد که در کنگره‌ها فقط در موارد فوق العاده بدان متولی می‌شوند – یعنی «بتوپیچ رفیقانه» بپردازد. پوپوف – نمایندهٔ کمیتهٔ سازمانی قرار این کمیتهٔ سازمانی را که از طرف تمام اعضای کمیتهٔ با یک رأی مخالف پاولویچ (ص ۴۳) تصویب شده و خواستار دعوت ریازائف بکنگره است، باطلاع می‌رساند.

پاولویچ می‌گوید جلسهٔ کمیتهٔ سازمانی را قانونی نشمرده و نمی‌شمارد و قرار جدید این کمیته «یا تصمیم سابقش مباینت دارد». این اظهارات، توفانی برپا می‌کند. رفیق یک‌گروه که هم عضو کمیته سازمانی و عضو گروه «یوزنی رابوچی» است از دادن پاسخ به اصل مطلب شانه خالی می‌کند و می‌کوشد مرکز ثقل را بمسئلهٔ انضباط بکشاند. رفیق پاولویچ گوئی مخالف انضباط حزبی (!) رفتار کرده است، زیرا کمیتهٔ سازمانی پس از بررسی اعتراض پاولویچ تصمیم گرفته است «عقیده جدآگانه پاولویچ را به اطلاع کنگره نرساند». با این ترتیب مباحثات به مسئلهٔ انضباط حزبی کشیده می‌شود و پلخانف در میان گفزدنهاي پرشور حاضرين در کنگره از راه نصیحت بررفیق یک‌گروه می‌گوید: «اعتبارنامه‌های محدود کننده در بین ما مرسوم نیست» (ص ۴۲)، باصفحه ۳۷۹ که مربوط بهمادهٔ آئیننامهٔ کنگره است مقایسه کنید که در آن گفته می‌شود: «اختیارات نمایندگان نباید با اعتبارنامه‌های محدود کننده،

محدود شود. نمایندگان در استفاده از اختیارات خود کاملاً آزاد و مستقلند»). «کنگره عالیترین مقام حزبی است» و بنابر این بویژه کسی که بنحوی از انعاء مانع مراجعه پلامانع و مستقیم هر نماینده‌ای در مورد هر مسئله سربوتو بزنگره حزبی بکنگره شود عملش مخالف با انصباط حزبی و آئیننامه^۱ کنگره است. بدین ترتیب، مسئله ما دو شق پیدا می‌کند: مخالف بازی یا حزبیت؟ یا محدود کردن حقوق نمایندگان در کنگره بنام حقوق موهم و آئیننامه‌های جمعیت‌ها و مخالف‌های گوناگون وبا انجلال کامل همه مقامات پائین و گروههای قدیمی در برابر کنگره تا موقعی که مؤسسات رسمی واقعاً حزبی ایجاد شود، البته بشرط اینکه این کار عملاً انجام گیرد نه لفظاً. خواننده از همین جا دیگر می‌بیند که این مناقشه در همان آغاز (اجلاس سوم) کنگره‌ای که هدفش احیای واقعی حزب بود چه اهمیت اصولی عظیمی در برداشت. در حقیقت می‌توان گفت که رویاروئی مخالفها و گروههای قدیمی (نظیر «یوزنی رابوچی») با حزبی که در حال جان گرفتن بود در این مناقشه متمرکز گشته بود. گروه ضدایسکرانیها هم فوراً خود را نشان می‌دهند: هم آبرامسون بوندیست، هم رفیق مارتینف متعدد دوآتشه هیئت تحریریه فعلی «ایسکرا» و هم آشنای ما رفیق ماختف عموماً علیه پاولویچ و برله یگوروف و گروه «یوزنی رابوچی» اظهار نظر می‌کنند. رفیق مارتینف که اینک بتویت با مارتاف و آکسلرد «دموکراتیسم» سازمانی خود را برخ می‌کشد، حتی... ارتش را مشال می‌آورد که در آن فقط از طریق سلسله مراتب ممکن است بمقامات بالا مراجعه کرد!! مفهوم واقعی این اپوزیسیون «ستراکم و فشرده» ضدایسکرانی برای هر کسی که در کنگره خصوص داشت وبا جریان داخلی حزب ما را قبل از کنگره بدقت دنبال می‌کرد، کاملاً واضح بود. وظیفه اپوزیسیون (که شاید هم همیشه همه^۲ نمایندگان اپوزیسیون بدان واقف نبودند و گاهی بلاراده از آن دفاع می‌کردند) این بود که استقلال و ویژگی و علایق محدود گروههای کوچک را در مقابل حزب وسیعی که برطبق اصول «ایسکرا» ایجاد شده و می‌بايستی آنها را در خود حل نماید، حراست کند.

رفیق مارتکف هم که در آن موقع هنوز نتوانسته بود با مارتینیف متحده شود همانا از همین نقطه^۱ نظر بمسئله برخورد نمود و بکسانی که «تصورشان درباره انضباط حزبی از حدود وظایف فرد انقلابی نسبت به آن گروه سادونی که خود جزو آنست تجاوز می‌کرد، شدیداً حمله می‌کند و بجا هم حمله می‌کند و بطرقداران محفل بازی می‌گوید: «هیچگونه گروه‌بندی اجباری (تکیه روی کامه از مارتکف است) در داخل حزب واحد مجاز نیست»، بدون آنکه پیش‌بینی کند با این سخنان روش سیاسی را که خودش در پایان کار کنگره و پس از آن در پیش گرفت می‌کوید... گروه‌بندی اجباری برای کمیته سازمانی مجاز نیست، ولی برای هیئت تحریریه کاملاً مجاز است. گروه‌بندی اجباری از جانب مارتکفی که از دریچه چشم مرکز نگاه می‌کند محکوم می‌شود، ولی از همان لحظه‌ای که از ترکیب هیئت اعضای مرکز ناراضی می‌شود بدفع از این گروه‌بندی می‌پردازد...

جالب است به این نکته اشاره شود که رفیق مارتکف در سخنرانی خود علاوه بر «اشتباه عظیم» رفیق یگوروف، بویژه ناپایداری سیاسی را که کمیته سازمانی از خود نشان داده بود خاطر نشان نمود. مارتکف بحق و بجا خشنگیگن شد و گفت: «از طرف کمیته سازمانی پیشنهادی داده شده است که با گزارش کمیسیون (ناگفته نماند که مبتنی بر گزارش اعضای کمیته سازمانی بود: ص ۴۳، گفته کولتسوف) و با پیشنهادهای پیشین کمیته سازمانی مغایرت دارد» (تکیه روی کلمات از من است). بطوریکه می‌بینید مارتکف در آن هنگام یعنی قبل از «چرخش» خود بروشنسی می‌فهمید که آمدن ریازاچف بجای «بوریا» تضاد کامل و تزلزل اعمال کمیته سازمانی را ذره‌ای هم برطرف نمی‌کند (اعضای حزب از روی ص ۵۷ صور تجلسه‌های کنگره لیگا می‌توانند از این مطلب آگه شوند که مارتکف پس از چرخش خود با چه نظری به مسئله می‌نگریست). مارتکف در آن موقع به بررسی مسئله انضباط اکتفا نکرد و مستقیماً از کمیته سازمانی هم چنین سوال نمود: «چه اتفاق تازه روی داده است که این تغییر را ایجاد می‌کند؟» (تکیه روی کلمه از من است). در واقع هم کمیته سازمانی وقتی که پیشنهاد خود را می‌داد حتی شهامت کافی

نداشت که نظیر آکیموف و سایرین صریحاً از عقیده خود دفاع کند. مارتف این نکته را تکذیب می‌کند (صورتجلسه‌های لیگا، ص ۵۶)، ولی مطالعه کنندگان صورتجلسه‌ها خواهند دید که مارتف اشتباه می‌کند. پوپوف که بنام کمیتهٔ سازمانی پیشنهاد می‌دهد، کامه‌ای هم از انگیزه تسلیم این پیشنهاد حرفی نمی‌زند (ص ۱؛ صورتجلسه‌های کنگره حزب). یگوروف مسئله را بماده مربوط به انضباط می‌کشاند و درباره ماهیت مطلب فقط می‌گوید: «برای کمیتهٔ سازمانی امکان داشت نظریات جدیدی پیدا شود»... (ولی آیا پیدا شد، چه پیدا شد؟ — معلوم نیست)... «کمیتهٔ سازمانی ممکن بود فراموش کند کسی را وارد نماید و قس علیهذا». (این «و قس علیهذا» یگانه پناهگاه ناطق است، زیرا کمیتهٔ سازمانی نمی‌توانست مسئله «بوربا» را که قبل از تشکیل کنگره دوبار، و قبل از تشکیل کمیسیون، یکبار، مورد بحث قرار گرفته بود فراموش کند).

«کمیتهٔ سازمانی این تصمیم را بعلت تغییر رفتار خود نسبت بگروه «بوربا» اتخاذ نکرده است، بلکه چون می‌خواهد سنگهای زایدی را که در سر راه سازمان مرکزی آینده حزب قرار گرفته از همان نخستین گامهای فعالیت آن کنار بزند، چنین تصمیم گرفته است». این استدلال نیست بلکه فقط شانه خالی کردن از استدلال است. هر سوسيال‌دموکرات صدیق (و ما در صداقت هیچیک از شرکت کنندگان کنگره کوچکترین شک نداریم) سعی دارد آنچه را که سنگ زیرآبی می‌شمارد از میان بردارد و با آن شیوه‌هایی که او صلاح می‌شمارد از میان بردارد. استدلال به این معناست که انسان عقیده خود را درباره پدیده‌ها توضیح داده و دقیقاً بیان نماید نه اینکه با توضیح واضحات گربیان خود را خلاص کند.

بدون «تغییر روش خود نسبت به «بوربا» هم، استدلال ممکن نبود، زیرا تصمیمات پیشین و ضد و نقیض کمیتهٔ سازمانی هم هدفش از میان برداشتن سنگهای زیرآبی بود، ولی این «سنگها» را درست معکوس می‌دیدند. از این رو بود که رفیق مارتف هم فوق العاده شدید و فوق العاده حساسی به این استدلال حمله کرد و آنرا «بیمقدار» و ناشی از میل «شانه خالی کردن» نامید و بکمیتهٔ سازمانی توصیه کرد که «از حرشهای مردم ترس نداشته باشد». رفیق مارتف با این کلمات ماهیت و

مفهوم آن خرده‌اختلاف سیاسی را که در گنگره نقش بزرگ بازی کرد و صفت مشخصه‌اش عدم استقلال، بیمقداری، نداشتن خطمشی خود، ترس از حرشهای مردم، تزلزل دائمی میان دو طرف معین، ترس از بیان آشکار خود و خلاصه «باطلاق»^{*} بود، بطرزی بسیار عالی توصیف کرد. همینا در نتیجه همین بی‌ارادگی سیاسی گروه ناپایدار بود که بجز یودین بوندیست (ص ۵۳) هیچکس دیگر قطعنامه‌ای درباره دعوت یکی از اعضای گروه «بوربا» بگنگره تسليم نکرد. پنج رأی به قطعنامه^{*} یودین داده شد که بدیهی است همه این رأی‌هندگان بوندیست بودند؛ عناصر متزلزل باز هم تغییر جهت دادند! تعداد آراء گروه بیانه رو را رأیگیری به قطعنامه‌های پیشنهادی کولتسوف و یودین نشان داد؛ ایسکرائیها ۲۲ رأی آوردن (ص ۴۷)، بوندیست‌ها – ۱۶ رأی یعنی غیر از ۸ ضدایسکرائیها، دو رأی رفیق ماحف (ص ۴۶) و چهار رأی اعضای گروه «یوزنی رابوچی» و دو رأی دیگر. حالا ما نشان خواهیم داد که چنین تقسیم آراء را بهیچوجه نباید تصادفی شمرد، ولی ابتداء به اجمال عقیده کنونی مارتف را نسبت به این واقعه که در کمیته^{*} سازمانی رویداده است متذکر می‌شویم. مارتف در لیگا مدعی بود که «پاولویچ

* اصول دین، برنامه، بیان جهان‌بینی. ه. ت.

** اینک در حزب ما کسانی یافت می‌شود که از شنیدن این کلمه وحشت می‌کنند و فریاد بر می‌آورند که این، شیوه بحث و جدل دولستانه نیست. خیلی عجیب است که می‌خواهند شم اشخاصی را بзор آداب و رسوم... که آنهم بیمورد بکار برده می‌شود، تغییر دهند! تصور نمی‌رود که حتی یک حزب سیاسی که دوران مبارزه داخلی را از سر گذرانده باشد، بدون بکار بردن این اصطلاح که با آن همیشه عناصر ناپایداری را که میان طرفین مبارز در نوسانند توصیف می‌کنند، کارشن از پیش برود. آلمانها هم که می‌توانند مبارزه داخلی را در چارچوب‌های فوق العاده محکم محدود کنند از کلمه «versumpft» («باطلaci» م.) نمی‌رنجدند و وحشت نمی‌کنند، pruderie (نزاکت بیحد - م.) رسمی مضحك از خود نشان نمی‌دهند.

و دیگران حس تعصب اشخاص را تحریک می‌کردند». بررسی صورتجلیه‌های کنگره برای درک این مطلب کافی است که مفصلترین و پرحرارت‌ترین و شدیدترین نطقه‌هایی که برضد «بوربا» و «کمیتهٔ سازمانی شده»، نطق‌های خود مارتف بوده است. مارتف با کوشش در جهت انداختن «گناه» بگردن پاولویچ فقط ناپایداری و تزلزل خود را نشان می‌دهد؛ قبل از تشکیل کنگره او همانا پاولویچ را عضو هفتم هیئت تحریریه انتخاب می‌کرد و در کنگره علیه یگوروف کاملاً به پاولویچ پیوست (ص ۴۴)، ولی پس از آنکه از پاولویچ شکست خورد بنای ایراد تهمت «تحریک حس تعصب» را بوى می‌گذارد. و این، فقط مضحك است.

مارتف در «ایسکرا» (شماره ۶) این نکته را که بدعوت فلان یا بهمان خیلی اهمیت داده شده است مورد استهزاء قرار می‌دهد. این استهزاء هم بخود مارتف باز می‌گردد، چونکه همان قضیه «کمیتهٔ سازمانی» بود که مقدمه مناقشه درباره مسئله «مهما» نظیر دعوت فلان و بهمان «کمیتهٔ سرکزی» و به ارگان مرکزی گردید. خوب نیست که ما بر حسب ارتباط کار به «گروه مادون» خودی (از لحاظ مناسبات خود با حزب) یا به غریبه باشد، دو معیار مختلف داشته باشیم. و این همان عالمیگری و محفل بازی است نه روش حزبی در کار. مقایسه ماده نطق مارتف در لیگا (ص ۵۷) با بیانات وی در کنگره (ص ۴۴) چنانچه باید و شاید این نکته را ثابت می‌کند. مارتف ضمن نطق خود در لیگا گفت: «من نمی‌فهمم چگونه این اشخاص می‌توانند در آن واحد هم بهر قیمتی هست خود را ایسکرائی بشمارند و هم از ایسکرائی بودن خجالت بکشند». عجب است که انسان نتواند بفرق میان «خود شمردن» و «بودن» یعنی به فرق میان حرف و عمل بپردازد. خود مارتف در کنگره خود را مخالف گروه‌بندیهای اجباری می‌شمرد، ولی پس از کنگره طرفدار آنها بود...

د) انحلال گروه «یوزنی را بچی»

شاید تقسیم شدن نمایندگان در مسئله کمیتهٔ سازمانی تصادفی ببنظر برسد. ولی چنین نظری، اشتباه خواهد بود و برای رفع آن از بررسی

واقعه به ترتیب تاریخ وقوع آن، منصرف می‌شویم و واقعه‌ای را که در پایان کنگره روی داده و با واقعه پیشین نزدیکترین ارتباط را دارد مورد بررسی و مذاقه قرار می‌دهیم. این واقعه – انحلال گروه «یوزنی رابوچی» است. اینجا منافع یکی از گروه‌ها که در دوران فقدان حزب واقعی کارهای مفیدی می‌کرد، ولی پس از تمرکز یافتن کارها جنبهٔ زیادی پیدا نمود – بر ضد گرایش‌های سازمانی ایسکرائی یعنی اتحاد کامل نیروهای حزبی و رفع آشتفتگی که باعث پراکندگی نیروهast عرض اندام نمود. گروه «یوزنی رابوچی» بنام حفظ منافع محقق می‌توانست با حقی نه کمتر از حق هیئت تحریریه سابق «ایسکرا» مدعی حفظ «تداوم» و مصونیت خود باشد. این گروه از لحاظ منافع حزب می‌باشد به انتقال نیروهای خود «بسازمانهای مریوطهٔ حزبی» (ص ۳۱۲، پایان قطعنامه مصوب کنگره) تن دهد. از نظر منافع محقق و «عامیگری» انحلال گروه مفیدی که همانند هیئت تحریریه سابق «ایسکرا» مایل به این انحلال نبود نمی‌توانست «قلقلک دهنده» (اصطلاح رفیق روسف و رفیق دیچ) نباشد. از نظر منافع حزب انحلال و «تحلیل» آن (اصطلاح گوفس) در حزب یک امر ضروری بود. گروه «یوزنی رابوچی» علناً گفت: «لزومی نمی‌بیند» خود را متحل شده اعلام نماید و خواستار این است که «کنگره بطور قطعی عقیده خود را اظهار کند» و «فوراً نظر مشتت یا منفی خود را بیان دارد». گروه «یوزنی رابوچی» مستقیماً بهمان شیوه «تداوم» استناد می‌جست که هیئت تحریریهٔ سابق «ایسکرا»... پس از انحلال خود به آن استناد می‌کند! رفیق یگوروف گفت: «گرچه فرد فرد همهٔ ماه‌ها حزب واحدی را تشکیل می‌دهیم، ولی بهر حال این حزب از سلسه سازمانهای تشکیل می‌شود که باید آنها را همچون واحدهای تاریخی بحساب آورد... اگر چنین سازمانی برای حزب مضر نباشد در اینصورت انحلال آن هیچ موجبی ندارد.

بدین ترتیب مسئله اصولی مهمی با صراحة تمام مطرح گردید، و تمام ایسکرائیها – تا حدی که منافع محقق بازی خاص آنها پیشی نمی‌گرفت – جداً علیه عناصر ناپایدار برحاستند (بوندیست‌ها و دو نفر از رابوچیه‌دلوئیها در این موقع دیگر در کنگره نبودند؛ اگر آنها

بودند بدون تردید با سرسرخی از لزوم این نکته که «واحدهای تاریخی بحساب آورده شوند» دفاع می‌کردند). نتیجه رأیگیری از اینقرار بود – ۳۱ رأی موافق، ۰ رأی مخالف و ۰ رأی ممتنع (چهار رأی از اعضای گروه «یوزنی رابوچی» و یک رأی هم با در نظر گرفتن اظهارات سابق بلوف، لابد از وی بود، ص ۳۰۸). گروه شامل ده رأی که به نقشه سازمانی پیگیر «ایسکرا» با نظر فوق العاده منفی می‌نگریست و از محفل بازی در مقابل حزبیت دفاع میکرد با نهایت صراحت نمودار می‌شود. ایسکرانیها در مذاکرات خود این مسئله را بوبیژه از نظر اصولی مطرح می‌کنند (رجوع شود به نطق لانگه، ص ۳۱۵) و با خرده‌کاری و پراکندگی مخالفت می‌نمایند و «تمایلات» سازمانهای را بحساب نمی‌آورند و رعایت نمی‌کنند و آشکارا می‌گویند: «اگر رفقای «یوزنی رابوچی» قبلًا یعنی یکی دو سال پیش روش اصولی تری اتخاذ می‌نمودند، آنوقت کار اتحاد حزب و پیروزی آن برنامه‌ای که ما اینجا تصویب کردیم، مدت‌ها پیش انجام می‌گرفت». هم اولوف، هم گوسف، هم لیادف و هم سوراویف و روسف و پاولویچ، هم گلبوف و هم گورین همه در همین زمینه اظهار نظر می‌کنند. ایسکرانیهای جزو «اقلیت» نه تنها بر علیه این اشارات صریحی که بارها در کنگره نسبت بعدم تکافوی جنبه اصولی سیاست و «خطمشی» «یوزنی رابوچی» و ماحف و دیگران شده بود قیام نمی‌کنند و نه تنها هیچگونه قیدی در این مورد نمی‌کنند، بلکه بر عکس در وجود شخص دیچ بطور قطعی به آنها می‌پیوندند و «هرچ و مرچ» را تقبیح می‌کنند و از «طرح صریح مسئله» (ص ۳۱۵) توسط رفیق روسف اظهار خوشوقتی می‌نمایند، همان رفیق روسفی که در همین جلسه جرئت کرد – امان از این جرئت! – مسئله هیئت تحریریه سابق را نیز برپایه صرفاً حزبی «صریحًا مطرح نماید» (ص ۳۲۰).

گروه «یوزنی رابوچی» مسئله انحلال خود را با خشم و نفرت داشتندگی که آثارش در آن صورتجلسه‌ها نیز هست، تلقی نمود (نباشد فراموش کرد که صورتجلسه‌ها فقط منظرة مبهمنی از مذاکرات را مجسم می‌سازند زیرا در آنها بجای نطقهای کامل مستخرجات و تلخیصات فوق العاده فشرده‌ای از مذاکرات درج شده است). رفیق یک‌گروف حتی

یادآوری ساده نام «رابوچایا میسل» (۱۰) را در ردیف «یوزنی رابوچی» «اکاذیب» نامید — و این یک نمونه مشخصی است از اینکه در کنگره چه روشنی نسبت به اکونومیسم پیگیر حکمرانی بود. یگوروف حتی مدت‌ها بعد از آن، یعنی در جلسه^{۳۷} با کمال اکراه و اشمناز (ص ۳۵۶) از انجلاس «یوزنی رابوچی» سخن بمیان می‌آورد و خواهش می‌کند در صورت جلسه قید شود که هنگام بحث پیرامون «یوزنی رابوچی» از اعضای این گروه نه درباره وجود لازم برای انتشار روزنامه سوال می‌شد و نه درباره بازرسی ارگان مرکزی و کمیته^{*} مرکزی. رفیق پوپوف هنگام مذاکره درباره «یوزنی رابوچی» به اکثریت فشرده‌ای که گوئی مسئله این گروه را از پیش حل کرده بود، گوشه می‌زند و می‌گوید (ص ۳۱۶): «حالا دیگر پس از بیانات رفیق گوسف و اورلوف همه چیز واضح است».

معنای این کلمات روشن است: اکنون که ایسکرانیها نظر خود را بیان داشته و قطعنامه پیشنهاد کرده‌اند، همه چیز واضح و عیان است، یعنی واضح است که «یوزنی رابوچی» علیرغم اراده خود منحل خواهد شد. نماینده «یوزنی رابوچی» خودش در اینجا ایسکرانیها (و آنهم کسانی نظیر گوسف و اورلوف) را از طرفداران خود بعنوان نماینده‌گان «خطمسی‌های» گوناگون سیاست سازمانی جدا می‌کند. و وقتی «ایسکرانی» کنونی گروه «یوزنی رابوچی» را (و یقیناً ماحف را هم؟) «ایسکرانیهای تیپیک» قلمداد می‌کند، آنوقت کاملاً معلوم می‌شود که مهمترین (از نقطعه نظر این گروه) وقایع کنگره فراموش شده است و هیئت تحریریه جدید می‌خواهد نشانه‌هایی را که نشان می‌دهد این به اصطلاح «اقلیت» از چه عنصری تشکیل شده است، از بین ببرد.

متأسفانه، در کنگره مسئله تأسیس ارگانی بزبان عامه‌فهم مطرح نشد. تمام ایسکرانیها با حرارت بسیار زیاد چه قبل از کنگره و چه هنگام کنگره در خارج از جلسات پیرامون این مسئله بحث می‌کردند و با این نکته موافق بودند که در لحظه^{*} کنونی وضع حزبی اقدام به انتشار چنین ارگانی یا تبدیل یکی از ارگانهای موجود به چنین ارگانی فوق العاده نامعقول است. ضدایسکرانیها در کنگره بعنوان مخالف اظهار نظر کردند، گروه «یوزنی رابوچی» هم در گزارش خود همینطور اظهار

نظر کرد و فقط علت این امر را که قطعنامه^۱ مربوط، به امضای ده نفر، تسلیم نشده، می‌توان تصادف یا عدم تمایل به طرح یک مسئله «بی‌سرانجام» دانست.

ه) قضیه^۲ برابری حقوق زبان‌ها

برگردیم به ترتیب جلسات کنگره.

حالا دیگر یقین حاصل کردیم که هنوز قبل از آغاز بحث پیرامون ماهیت مسائل، در کنگره نه فقط گروه کاملاً مشخص ضدایسکرائیها (با هشت رأی) بلکه گروه عناصر بینایی‌نی و ناپایداری هم که حاضر بودند از این گروه ۸ نفری پشتیبانی نمایند و تعداد آراء آنها را تا ۱۶ – ۱۸ رأی افزایش دهند آشکارا اظهار وجود کردند.

مسئله مربوط به مقام و موقعیت بوند در حزب که فوق العاده و بی اندازه مفصل در کنگره مورد بحث و بررسی قرار گرفته بود، بحل یک تز اصولی منجر گردید و حل عملی آنهم به بعد تا بحث پیرامون روابط سازمانی موکول شد. نظر به اینکه در نشریات ما در دوران قبل از کنگره ستونهای نسبتاً زیادی بتوضیح مباحثی در اینباره تخصص یافته بود، لذا از بحث آن در کنگره مطلب زیاد نسبتاً تازه‌ای بدست نیامد. فقط این نکته را نباید نادیده گرفت که طرفداران «رابوچیه دلو» (مارتینف، آکیموف و بروکر) موافقت خود را با قطعنامه^۳ مارتف مشروط به این می‌کردند که آنرا ناقص می‌شمارند و درباره نتیجه گیریهایش نظریات دیگری دارند (ص ۷۳، ۶۹، ۸۳، ۸۶).

کنگره پس از مسئله مربوط به مقام و موقعیت بوند، به بررسی برنامه پرداخت. در اینجا قسمت اعظم مذاکرات در حول اصلاحات جزئی و کم‌اهمیت دور می‌زد. اپوزیسیون ضدایسکرائیها از لحاظ اصولی فقط بشکل یورش رفیق مارتینف علیه طرح کذائی مسئله مربوط به جریان خودجوش و آگاهانه اظهار نظر و اظهار وجود کرد. بدیهی است که بوندیستها و رابوچیه‌دلوئیها تماماً به پشتیبانی از مارتینف برخاستند. مارتف و پلخانف ضمن بیانات خود بی‌پایه بودن اعترافات او را نشان دادند. پدیده مضحک اینست که اکنون هیئت تحریریه «ایسکرا» (لابد پس از

مداقه و تعمق) جانب مارتینیف را گرفته است و خلاف آنچه را که در کنگره (۱۱) گفته است، می‌گوید! این نکته لابد با اصل مشهور «تداوم» تطبیق می‌کند... باید صبر کرد تا هیئت تحریریه کاملاً از مطلب سر در آورد و این مسئله را برای ما روشن نماید که تا چه حدودی با مارتینیف موافقت حاصل کرده است، و این موافقت روی چه چیزی و از چه زمانی است. در انتظار روشن شدن این مسئله، حالا فقط می‌پرسیم در کجا یک چنین ارگان حزبی دیده شده است که هیئت تحریریه آن پس از کنگره درست عکس آنچه را که در کنگره گفته است بگوید؟

ما از ذکر مناقشات مربوط به قبول «ایسکرا» پعنوان ارگان مرکزی (که قبل از آن سخن بمبیان آوردیم) و از اشاره به آغاز مباحثات پیرامون آئین نامه صرف نظر می‌کنیم (آنها ضمن بحث و مذاکره پیرامون آئین نامه مفصل‌بازی خواهند شد) و بذکر خرده اختلافهای اصولی که ضمن بحث پیرامون برنامه آشکار شده است، می‌پردازیم. مقدم بر همه یکی از جزئیات بسیار مشخص را ذکر می‌کنیم و آن مذاکرات مربوط به نمایندگی نسبی است. رفیق یک‌گروه عضو هیئت «یوژنی رابوچی» طرفدار قید آن در برنامه بود و چنان طرفداری می‌کرد که باعث شد پوسادفسکی (ایسکرائی جزو اقلیت) بحق و بجا متذکر شود که این «اختلاف نظر جدی است». رفیق پوسادفسکی گفت: «شک نیست که ما در مورد مسئله اساسی زیرین با هم توافق نداریم؛ آیا ما باید سیاست آتی خود را تابع این یا آن اصول اساسی دمکراتیک کنیم و برای آنها ارزش مطلق

قابل شویم، یا اینکه همه اصول دمکراتیک باید صرفاً تابع مصالح حزب ما باشد؟ من جدا طرفدار شق اخیر هستم. پلخاون «کاملاً» به پوسادفسکی «ملحق می‌شود» و با بیاناتی از این هم صریحتر و قطعی‌تر با «ارزش مطلق اصول دمکراتیک» و بررسی «تجزیدی» این اصول مخالفت می‌ورزد و می‌گوید: «پعنوان فرضیه می‌توان تصور کرد که ما سوسیال-دموکرات‌ها زمانی بر ضد حق انتخابات همگانی رأی بدهیم. بوئژوازی جمهوریهای ایتالیا زمانی افرادی را که از اشراف بودند از حقوق سیاسی محروم می‌ساخت. پرولتاویای انقلابی می‌توانند حقوق سیاسی طبقات بالا را

محدود کند همانطوریکه زمانی طبقات بالا حقوق سیاسی آنرا محدود می‌کردند». نطق پلخانف با کفرزدنشا و در عین حال با سروصدای اعتراف Zwischenruf مخالف مواجه شد و وقتی پلخانف در مقابل * می‌کند و می‌گوید: «شما نباید سروصدای راه بیندازید» و از رفقا خواهش بر می‌خیزد و می‌گوید: «وقتی که برای چنین نطق‌هایی کن می‌زنند، من خود را موظف می‌شمارم سروصدای راه بیندازم». رفیق یگوروف به اتفاق رفیق گلدبلات (نماینده بوند) با نظر پوسادفسکی و پلخانف مخالفت می‌کند. متأسفانه مذاکرات قطع شد و مسئله‌ای که بمناسبت این مذاکرات بمیان آمده بود فوراً از بین رفت. ولی حالا رفیق مارتف بیهوده می‌کوشد از اهمیت این مسئله بگاهد و حتی آنرا به هیچ برساند که در کنگره لیگا می‌گوید: «این گفته (گفته پلخانف) موجب خشم بخشی از نماینده‌گان شد در صورتیکه اگر رفیق پلخانف اضافه می‌کرد که بدیهی است نمی‌توان چنین اوضاع و احوال رقتباری را تصور نمود که در آن پرولتاپیا برای تعکیم پایه‌های پیروزی خود مجبور شود چنین حقوق سیاسی نظیر آزادی مطبوعات را پایمال نماید، امکان داشت به آسانی از ایجاد این خشم اجتناب ورزید... (پلخانف: merci) (ص ۸۰ صورتجلیسه‌های لیگا). این تعبیر با اظهارات کاملاً اکید رفیق پوسادفسکی در کنگره مبنی بر وجود «اختلاف نظر جدی» و اختلاف در «مسئله اساسی» بکلی متضاد است. در مورد این مسئله اساسی تمام ایسکرائیها در کنگره بر علیه نماینده‌گان «راستگرای» ضدایسکرائی (گلدبلات) و نماینده‌گان «مرکز» کنگره (یگوروف) اظهار نظر کردند. این واقعیت است و می‌توان بجرئت تضمین کرد که اگر «مرکز» (امیدوارم این کلمه برای طرفداران «رسمی» شیوه نرمش کمتر از هر کلمه دیگر زننده باشد...)، اگر «مرکز» مجبور می‌شد (در وجود شخص یگوروف یا ماحف) «بدون تکلف» درباره این مسئله یا مسائلی نظیر آن اظهار نظر نماید، آنوقت اختلاف نظر جدی فوراً آشکار می‌شد.

* تذکر یکی از حاضران ضمن صحبت سخنران. ه. ت.

این اختلاف نظر در مورد سئله «برابری حقوق زبانها» بطور برجسته‌تری آشکار شد (ص ۱۷۱ و صفحات بعدی صورتجلسه‌ها). در مورد این ماده، مذاکرات به اندازه رأیگیریها گویا نیست: با شمارش همه آراء رقم غیرقابل تصوری بدست می‌آید — ۱۶ رأی! در چه موردی؟ در مورد اینکه آیا کافی است در برنامه، برابری حقوق همه^۱ شهروندان صرفنظر از جنس و غیره و صرفنظر از زبان قید شود یا اینکه حتماً باید گفت: «آزادی زبان» یا «برابری حقوق زبانها». رفیق مارتک در کنگره لیگا این واقعه را بحد کافی صحیح توصیف نمود و گفت: «مناقشه ناچیز بر سر اصلاح یک ماده برنامه اهمیت اصولی پیدا کرد، زیرا نیمی از نمایندگان کنگره آماده بودند کمیسیون برنامه را معزول نمایند». درست همین طور است*. علت تصادم و برخورد خیلی ناچیز بود، ولی

* مارتک چنین اضافه می‌کند: «در این مورد طعنه^۲ زنده پلخانف درباره الاغ خیلی بما ضرر زد» (وقتی از آزادی زبان سخن می‌رفت یک از بوندیستها گویا در بین مؤسسات از موئسسه پرورش اسب سخن بیان آورد. پلخانف زیر لبی گفت: «اسپ‌ها خموشند ولی الاغها گاهی حرف می‌زنند»). البته من در این طعنه نمی‌توانم ملایمت خاصی^۳ گذشت، ملاحظه کاری و نرمش ببینم. ولی با این وصف، این نکته برايم عجیب است که چرا مارتک به اهمیت اصولی مناقشه اذعان کرده، بهیچوجه روی بررسی این نکته که اصولی بودن آن در چیست و کدام خرده‌اختلافهایی در اینجا منعکس شده است مکث و تأمل نمی‌کند و فقط به اشاره به «زیان» طعنه اکتفا می‌کند. این دیگر حقیقتاً یک نظر بوروکراتیک و فرمالیستی است! طعنه‌های زنده واقعاً هم «بکنگره شدیداً ضرر زد» و آن نه فقط طعنه‌های مربوط به بوندیست‌ها بلکه طعنه‌های مربوط پکسانی هم بود که گاهی بوندیستها از آنها پشتیبانی می‌کردند و حتی آنها را از شکست هم نجات می‌دادند. ولی وقتی که اهمیت اصولی رویداد مورد تصدیق قرار می‌گیرد دیگر نمی‌توان با بکار بردن عباراتی حاکی از «مجاز نبودن» (ص ۸ صورتجلسه‌های لیگا) بعضی از طعنه‌ها گریبان خود را خلاص کرد.

با این وصف تصادم جنبه^۱ واقعاً اصولی پیدا کرد و بهمین جهت هم اشکال فوق العاده شدید بخود گرفت که کارش بکوشش برای «عزل» کمیسون برنامه و حتی سوژن به اینکه می خواهند «کنگره را فریب دهند» (این سوژنی بود که یکوروف نسبت به مارتاف پیدا کرد!) و حتی به رد و بدل تذکرات خصوصی توأم با کلمات بسیار... رکیک رسید (ص ۱۷۸). حتی رفیق پوپوف «اظهار تأسف می کرد از اینکه بخطاطر ادای مطالب پوج چنین محیطی بوجود می آید» (تکیه روی کلمات از من است، ص ۱۸۲) که طی سه جلسه (۱۶، ۱۷ و ۱۸) حکمفرما بوده است.

تمام این اظهارات با نهایت صراحت و بطور موکد گواه بر این واقعیت فوق العاده بحوم است که محیط «سوژن» و اشکال بسیار شدید مبارزه («عزل») که بعداً در کنگره لیگا اکثریت ایسکرانیها را به ایجاد آن متهم می نمودند! — در حقیقت امر خیلی زودتر از موقعی که ما به اکثریت و اقلیت تقسیم شدیم ایجاد گردیده بود. باز هم تکرار می کنم که این واقعیتی است دارای اهمیت عظیم، واقعیتی است اساسی که عدم درک آن عده بسیار و بسیار زیادی را بهین عقیده بسیار سخیفی میرساند که اکثریت در پایان کنگره ساختگی و غیرواقعی بوده است. از زاویه دید کنونی رفیق مارتاف که مدعی است نه دهم نمایندگان کنگره ایسکرانی بودند، این امر که چگونه ممکن است روی «مطالب پوج» و بسبب «ناچیز» برخوردی روی دهد که «جنبه^۲ اصولی» بخود گرفت و کم مانده بود به عزل کمیسیون کنگره منجر گردد مطلقاً نامفهوم و بی معنی است. مضیچک و خندهدار است اگر بخواهیم با شکایت و اظهار تأسف از طعنه های «زیانبخش» گربیان خود را از این واقعیت خلاص کنیم. این برخورد و تصادم نمی توانست بعلت طعنه های زننده، اهمیت اصولی بخود گیرد، بلکه فقط بعلت چگونگی گروهبندی های سیاسی کنگره بود که چنین اهمیتی کسب نمود. سبب تصادم و برخورد، لحن زننده یا طعنه نبود — اینها فقط نشانه ای بود حاکی از اینکه در خود گروهبندی سیاسی کنگره «تصادم» هست، تمام اسباب تصادم و برخورد هست، ناهمگونی درونی هست که در نتیجه هر سببی ولو ناچیز با نیروی ذاتی درونی بروز می کند.

برعکس از آن زاویه‌ای که من بکنگره می‌نگرم و وظیفه خود می‌شمارم از آن بعنوان یک نظر معین سیاسی روی وقایع دفاع کنم ولو این نظر موجب رنجش هر کسی هم میخواهد باشد، — از آن نقطه نظر این تصادم و برخورد شدید و زننده‌ای که دارای جنبه^۱ اصولی و سبب آن «ناچیز» بوده است، کاملاً مدلل و ناگزیر است. وقتی که در کنگره ما میان ایسکرائیها و ضدایسکرائیها دائمًا مبارزه بود، وقتی که میان آنها عناصر ناپایداری بودند و وقتیکه این عناصر به اتفاق ضدایسکرائیها یک سوم آراء را تشکیل می‌دادند ($۱۸ + ۱۰ = ۳۰$) از ۱۰ مطابق حساب من که بدیهی است یک حساب تقریبی است)، — کاملاً واضح و طبیعی است که هر گونه روگردان شدن از ایسکرائیها ولو اقلیت کوچک از آنها امکانی برای پیروزی خطیشی ضدایسکرائی بوجود می‌آورد و به این جهت باعث یک مبارزه «سبغانه» می‌گردد. این نتیجه رفتار و حملات زننده بیجا نیست بلکه نتیجه بند و بسته‌های سیاسی است. علت ایجاد تصادم سیاسی زننده لحن نبوده بلکه برخورد و تصادم سیاسی در داخل گروه‌بندی کنگره باعث زننده لحن و حمله می‌گردید، — اساس اختلاف اصولی ما با مارتف در مورد ارزیابی اهمیت سیاسی کنگره و نتایج کنگره در همین تضاد نهفته است.

در تمام جریان کنگره سه مورد بسیار مهم بود که در آن عده ناچیزی از ایسکرائیها از اکثریت خود جدا شدند: در مورد برابری حقوق زبانها و ماده اول آئین‌نامه و در مورد انتخابات، — در هر سه این موارد مبارزه شدیدی در گرفت که اینک به بحران شدید کنونی حزب منجر شده است. برای درک این بحران و این مبارزه از لحاظ سیاسی، عبارت پردازی درباره طعنه‌های ناروا و زننده کافی نبوده، بلکه باید گروه‌بندیهای سیاسی مربوط به خرده‌اختلافهای را که در کنگره با هم تصادم کردند مورد بررسی و مذاقه قرار داد. از این رو مسئله «برابری حقوق زبانها» از لحاظ توضیح علت اختلاف اهمیت مضاعفی پیدا می‌کند، زیرا مارتف در اینجا هنوز ایسکرائی بود (هنوز بود!) و چه بسا بیش از همه با ضدایسکرائیها و «مرکز» می‌جنگید. جنگ و جدال از مناقشه رفیق مارتف با رفیق لیبر — لیدر بوندیستها

آغاز شد (ص ۱۷۱ – ۱۷۲). مارتف در اینجا ثابت می‌کند که خواستن «برابری حقوق شهروندان» کافی است. «آزادی زبان» رد می‌شود و بالا فاصله «برابری حقوق زبانها» بمیان کشیده می‌شود، و رفیق یگوروف به اتفاق لبیر برای نبرد مجهز می‌گردد. مارتف می‌گوید، این فتیشیسم است «که سخنرانان روی برابری حقوق ملیتها پاپشاری می‌کنند و عدم برابری را بمسئله زبان می‌کشانند، و حال آنکه این مسئله را باید درست از جنبه دیگر آن مورد بررسی قرار داد؛ میان ملیتها یک نابرابری حقوقی وجود دارد و یکی از موارد آن این است که افراد متعلق بملت معین از حق استفاده از زبان مادری محرومند» (ص ۱۷۲). در آن موقع حق کامل بجانب مارتف بود. راستی هم تلاش مطلقاً بیهوده‌ای که لبیر و یگوروف می‌کردند تا از صحت فورمول خود دفاع و عدم تمايل و یا عدم توانائی بگذراندن اصل برابری حقوق ملیتها در ما پیدا کنند، یک نوع فتیشیسم بود. در واقع، آنها مانند «فتیشیستها» روی کلمه اصرار می‌ورزیدند نه روی اصل، و نه از ترس ارتکاب فلاں اشتباه اصولی بلکه از ترس گفته مردم عمل می‌کردند. درست همین روحیه عدم ثبات را (اگر «دیگران» ما را روی این امر متهوم کنند چه خواهد شد؟) – یعنی روحیه‌ای که ما در شرح مسئله کمیته سازمانی مذکور شدیم – در این مورد تمام اعضای «مرکز» با وضوح تمام از خود نشان دادند. نماینده دیگر «مرکز» – لووف که از طرف سازمان کارگران صنایع استخراجی (معدن – م.) نمایندگی داشت و با «یوزنی رابوچی» نزدیک بود، «مسئله اجحاف نسبت بزبانها را که توسط سازمانهای مناطق دور بمیان کشیده شده بود، مسئله بسیار جدی می‌شمارد. نکته مهم این است که ما با قید ماده مربوط بزبان در برنامه خود هر گونه تصویری را درباره روسی کردن که ممکن است سوسيال دمکراتها مظنون به آن باشند، ازین پریم». چه استدلال عالی در اثبات «جدی بودن» مسئله. مسئله به این جهت خیلی جدی است که باید سوژن احتمالی سازمانهای مناطق دور را از بین برد! سخنران چیزی درباره اصل مطلب نمی‌گوید و حرفی در رد اتهامات مربوط به فتیشیسم نمی‌زند بلکه با نشاندادن این وضع که هیچ دلیلی از خود ندارد، و با خلاص کردن گریبان خود بوسیله استناد به آنچه که سازمانهای

مناطق دور چه خواهند گفت، این اتهامات را تماماً تأیید می‌کند. بوى مى گويند: هر چه آنها ممکن است بگويند نادرست است. ولی او بجای روشن ساختن اين مطلب كه درست است يا نادرست، مى گويد: «ممکن است سؤظن پيدا کنند».

طرح مسئله به اين شكل و ادعای جدي و مهم بودن آن واقعاً هم جنبه اصولي كسب مى کند متنها نه آن جنبه اي که ليبرها و يگوروها و لوفها مي خواستند در آن پيدا کنند. مسئله اي که جنبه اصولي پيدا مى کند اين است که آيا ما باید بسازمانها و اعضای حزب امکان پدھيم که اصول کلي و اساسی برنامه را بكار بندند و در اين راه شرایط مشخص را در نظر گيرند و اين اصول را در جهتی چنین کاربردي بسط و توسعه دهند يا اينکه ما باید تنها از ترس ايجاد سؤظن برنامه را با جزئيات بي اهميت، اشارات جزئي، با تكرار مكررات و سفسطه ها پر سازيم. مسئله اي که جنبه اصولي پيدا مى کند اين است که چگونه سوسیال دمکراتها مى توانند مبارزه با سفسطه جوئي را بمنزله تلاشی در جهت محدود ساختن حقوق و آزادی ابتدائي دمکراتيك تعبير کنند («به آن سؤظن پيدا کنند»). بالاخره کي ما از اين گرنش فتيشيسطي در برابر سفسطه جوئي دست خواهيم کشيد؟ — اين فكري بود که هنگام مشاهده مبارزه بر سر «زيانها» از ذهن ما خطور مى کرد.

گروهبندي نمايندگان در اين مبارزه بویژه بعلت رايگيريهای زياد اسمی واضح است. از اين رايگيريهای سه بار تمام صورت گرفت. و در تمام موارد همه «ضد ايسکرائيها (۸ رأى) و با اندک نوسانی تمام اعضاء مرکز (ماخف، لوف، يگورو، پويوف، مدوف، ايوانف، تساروف، بلوف — فقط دو نفر اخير ابتداء متزلزل بودند بدین طریق که گاهی ممتنع و گاهی بنفع ما رأى مى دادند و فقط در سومین رايگيري کاملاً مشخص شدند) مانند سدى بر ضد هسته ايسکرائي مى ایستند. از ايسکرائيها بخشی جدا مى شود که عمدتاً قفقازيهای (سه نفر با شش رأى) هستند — و در نتیجه اين تغيير بالاخره کفه «فتيشیسم» سنگین تر مى شود. در سومین رايگيري، وقتی که طرفداران هر دو گرايش خطمشی خود را کاملاً روشن ساختند، سه قفقازی با شش رأى از

ایسکرائیهای اکثریت جدا شده بطرف مخالف پیوستند؛ از ایسکرائیهای اقلیت دو نفر با دو رأی جدا شدند—پوسادفسک و کوستیچ؛ در دو رأیگیری اول اشخاص زیر از طرفی بطرف دیگر می‌گرویدند و یا رأی متعن می‌دادند: لنسکی، استپانف و گورسکی از اکثریت ایسکرائیها و دیچ از اقلیت ایسکرائیها. کم شدن هشت رأی از ایسکرائیها (از مجموع ۲۲ رأی) کفه را بنفع ائتلاف خدا ایسکرائیها و عناصر ناپایدار تغییر داد. چنین است آن واقعیت اساسی گروه‌بندی کنگره که (اگر دیگران را که صرفاً ایسکرائی بودند جدا کنیم) هم در رأیگیری بمادة اول آئین‌نامه و هم در انتخابات تکرار شد. جای تعجب نیست که شکست‌خوردگان در انتخابات آکنون با کوشش تمام در مورد علی سیاسی این شکست و سر آغاز مبارزه خردۀ اخلاق‌ها یعنی مبارزه‌ای که عناصر ناپایدار و بی‌اراده از لحاظ سیاسی را بطور فزاینده‌ای در برابر حزب آشکار می‌کرد و سیمای آنانرا با بی‌رحمی هر چه بیشتری افشا می‌ساخت دم فرو می‌بندند. رویداد مریوط به برابری حقوق زبانها این مبارزه را بخصوص از این جهت با وضوح تمام نشان می‌دهد که رفیق مارتف هم در آن موقع هنوز نتوانسته بود شایستگی تحسین آکیموف و ماحف را پیدا کند.

و) برنامهٔ ارضی

ناپایداری اصولی خدا ایسکرائیها و «مرکز» در مباحثات آنها پیرامون برنامهٔ ارضی نیز که وقت زیادی از اوقات کنگره را گرفت (رجوع شود به ص ۱۹۰ – ۲۲۶ صورتجلسه‌ها) و تعداد زیادی مسئله فوق العاده جالبی مطرح نمود، بطور آشکار انعکاس یافت. همانطوریکه انتظار می‌رفت، یورش برعلیه برنامه را رفیق مارتینف (پس از تذکرات بی‌ارزش رفیق لیبر و رفیق یگوروف) آغاز می‌کند و برهان سابق خود را درباره اصلاح «این بیعدالتی تاریخی» بیان می‌کشد، گوئی که ما با آن بطور ضمنی و غیر مستقیم «بی‌عدالتی‌های تاریخی دیگر را تقدیس می‌کنیم» و الخ. رفیق یگوروف هم بطرфداری از وی برمی‌خیزد در حالیکه حتی برایش «روشن نیست که اهمیت این برنامه در چیست. آیا این برنامه

برای ماست یعنی خواسته‌ائی را معین می‌کند که ما بمبیان می‌کشیم یا اینکه ما بیخواهیم این برنامه مورد قبول عامه باشد» (؟!)؟. رفیق لیبر «می‌خواست همان تذکرات رفیق یگوروف را بددهد». رفیق ماحف با شیوه مصمم خود بسخن می‌پردازد و می‌گوید: «اکثر (؟) کسانی که صحبت کردنده بهیچوجه به این نکته بی نمی‌برند که ماهیت برنامهٔ مطروحه چیست و چه هدفهایی را تعقیب می‌کند». بنظر او برنامهٔ پیشنهادی را «مشکل می‌توان برنامهٔ ارضی سوسیال‌demکراسی شمرد»؛ از این برنامه... «کمی بوی بازی با اصلاح بیعدالتی‌های تاریخی بمشام می‌رسد»، در آن «سايه روشنیهای از عوام‌فریبی و ماجراجوئی» نهفته است. تأیید نظری و تئوریک این ژرف‌اندیشی را واژگون‌سازیهای پیش‌پاقاتده و ساده کردن مارکسیسم عامیانه تشکیل می‌دهد؛ گوئی ایسکرائیها «می‌خواهند نسبت بدھقانان بمشابه کل واحدی رفتار نمایند؛ ولی چون دھقانان مدت‌هاست (؟) بطبقات تقسیم شده‌اند، لذا پیشنهاد برنامهٔ واحد ناگزیر منجر به آن خواهد شد که برنامه در مجموع جنبهٔ عوام‌فریبانه بخود گیرد و پیاده کردن آن بشکل ماجراجوئی در آید» (ص ۲۰۲). رفیق ماحف در اینجا دلیل واقعی رفتار منفی عده زیادی از سوسیال‌demکراتها را که حاضرند «ایسکرا» را «قبول کنند» (همانگونه که خود ماحف هم آنرا قبول دارد)، ولی بهیچوجه در جهت آن و خط‌مشی تئوریک و تاکتیکی آن تعمق ننموده‌اند، «از دهن می‌پراند». آنچه که موجب عدم درک این برنامه شده و می‌شود همانا به ابتداش کشاندن مارکسیسم بهنگام تطبیق آن با پدیده بغرنج و چندجانبه‌ای نظری سازمان گنوی اقتصاد دھقانی روس است، نه اختلاف بر سر نکاتی جزئی. لیدرهای عناصر ضدایسکرائی (لیبر و مارتیف) و اعضای «مرکز» – یگوروف و ماحف – با این نظریهٔ عامیانه‌مارکسیستی خیلی زود کنار آمدند. رفیق یگوروف یکی از صفات مشخصه «یوزنی رابوچی» و گروهها و مخالفهای متمایل به آنرا نیز بی‌پرده بیان داشت که آنهم عدم درک اهمیت جنبش دھقانی و عدم درک این نکته است که آنچه در قیامهای اولیه مشهور دھقانان نقطهٔ ضعف سوسیال‌demکراتهای ما را تشکیل می‌داد پربهای دادن به اهمیت این جنبش نبوده بلکه بر عکس بیشتر کم‌بهاء

دادن به آن (و عدم تکافوی قوا برای استفاده از جنبش) بود. رفیق یگوروف گفت: «من مثل هیئت تحریریه مجدوب جنبش دهقانی نمی‌شوم — همان مجدوبشدنی که پس از شورشهای دهقانی، عده زیادی از سوسيال‌دماکراتها را فرا گرفته است». رفیق یگوروف فقط متأسفانه بخود رحمت نداد که کنگره را کم و بیش دقیق با این مطلب آشنا کند که این مجدوبیت هیئت تحریریه در چه منعکس شده است، او بخود رحمت نداد که مدارک مشخصی را از مندرجات «ایسکرا» مثال بزند. علاوه بر این او فراموش کرد که تمام مواد اساسی برنامه^{۱۹۶} ارضی ما حتی در شماره سوم «ایسکرا» یعنی مدتها قبل از شورشهای دهقانی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته بود. کسیکه «ایسکرا» را تنها نه در گفتار «قبول داشت» بهتر است نسبت به اصول نظری و عملی آن کمی توجه بیشتر مبذول دارد!

رفیق یگوروف فریاد برمی‌آورد که: «خیر، ما در بین دهقانان نمی‌توانیم کار زیادی انجام دهیم!» و سپس از توضیحی که در این باره می‌دهد معلوم می‌شود که منظور اختراض به «مجدوب شدن» - هائی نبوده بلکه نفی تمام خطمشی ماست: «از اینجا چنین برمی‌آید که شعار ما نمی‌تواند با شعار ماجراجویانه رقابت کند». این یک فورمولبندی بینهایت مشخص نشانه روش غیر اصولی در کار است، روشی که همه چیز را به «رقابت» بین شعارهای احزاب مختلف محدود می‌کند! و این نکته پس از آن گفته می‌شود که ناطق از توضیحات نظری و تئوریک، خود را «قانع شده» می‌شمارد. در توضیحات اشاره شده است که ما می‌کوشیم در تبلیغات به موقیت پایداری برسیم و در این راه از عدم موقیتهای آنی و گذرا متأثر نمی‌شویم و موقیت پایدار (علیرغم جارو جنجال پر هیاهوی «رقابت‌کنندگان»...) یک دقیقه هم) بدون شالوده‌ریزی استوار تئوریک برنامه ممکن نیست (ص ۱۹۶). با این اظهار اطمینان به «قانع شدن» و با این تکرار فوری اصول پیش‌پافتاده و مبتذل، اصولی که از اکونوپیسم سابق به ارث رسیده است که از نظر آن «رقابت شعارها» نه فقط مسائل مربوط به برنامه^{۱۹۷} ارضی بلکه مسائل مربوط بهم^{۱۹۸} برنامه و همه^{۱۹۹}

تاكتيك مبارزه اقتصادي و سياسي را نيز حل مى کرد، چه آشتفته- فكريهائی هويدا مى شود. رفيق يگوروف مى گفت: «شما نمى توانيد دهقان مزدور را وادار کنيد در کنار دهقان ثروتمند بخاطر اترزکهائی (۱۲) که اکنون بخش بزرگی از آنها در دست اين دهقان ثروتمند است مبارزه کند».

اين سخن باز هم همان ساده کردن مطلب است که بدون شک با اکتونوميسم اپورتونيستي ما که با اصرار مى گفت سعکن نیست پرولتر را «وادار کرد» بخاطر آنچيزی که بخش بزرگی از آن در دست بورژوازي است و در آينده باز هم بخش بزرگتری از آن بدست او خواهد افتاد مبارزه کند - خويشاوندي دارد. اين باز هم همان عاميگرائي است که خصوصيات سرمایهداري عمومي روس را در مورد مناسبات دهقان مزدور و ثروتمند فراموش مى کند. قطعه زمينها اينک بدوش دهقان مزدور هم که هيج لزوسي ندارد او را بمبارزه در راه رهائی از قيد اسارت «وادار نمایند» عملاً فشار مى آورد. «وادار کردن» را باید در مورد بعضی روشنفکران بكار برد - آنها را باید وادار نمود با وسعت نظر بيشتری بوظایف خود بنگرند، وادار کرد که هنگام بحث پيرامون مسائل مشخص از کاريبد فورسلهای قالبي خودداري نمایند، وادار نمود اوضاع و احوال تاریخي را که باعث پيچيدگی و تغيير شكل هدف ما مى گردد، بحساب آورند. تنها اين پندار خرافی که موژيك (دهاتی - م.) احمق است، پنداري که طبق تذکر منصفانه رفيق مارتف (ص ۲۰۲) از سخنرانيهای رفيق ساخت و مخالفان ديگر برنامه ارضی تراوش مى کند - تنها اين پندار خرافی است که موجب مى شود اين مخالفان، شريط واقعی زندگی و گذران دهقان مزدور را فراموش کنند.

نمایندگان «مرکز» ما با ساده کردن مطلب تا حد مقاييسه خشك و خالي: کارگر و سرمایهدار - مى کوشند که طبق معمول محدوديت فكري خود را به موژيك نسبت دهند. رفيق ساخت مى گفت: «چون من موژيك را در حدود نقطه نظر طبقاتي محدود خودش عاقل مى دانم لذا برآنم که از آرمان خرده بورژوازي تصرف و تقسيم زمين

طرفداری خواهد کرد». اینجا دو مطلب آشکارا با هم مخلوط می‌شود: توصیف نقطه^۱ نظر طبقاتی موژیک بمثابه خردبوزروآ از یک طرف و محدود کردن مدار این نقطه^۲ نظر و تنزل دادن آن تا «میزان محدود» از طرف دیگر. اشتباه یگوروفها و آکیموفها تنزل دادن دادن است (همانطوریکه اشتباه مارتیفها و

منطق و هم تاریخ بما می‌آموزند که نقطه^۳ نظر طبقاتی خرد بوزروازی ممکن است کم و بیش محدود و کم و بیش مترقی باشد و علت آنهم اینست که وضعیت خردبوزروآ دارای دو جنبه است. وظیفه ما هم بهیچوجه نمی‌تواند این باشد که بسبب محدودیت («الالو بودن») موژیک یا تسلط «پندرهای خرافی» بر وی مأیوس شویم، بلکه بر عکس باید نقطه نظر او را بطور خستگی‌ناپذیر و سعت دهیم و کمکش کنیم تا ادراکش بر پندرهای خرافی او غلبه کند.

نظر عامیانه-«مارکسیستی» در مورد مسئله ارضی روس در آخرین کلمات نطق اصولی رفیق ماحف-مدافع وفادار هیئت تحریریه قدیمی «ایسکرا» به نقطه اوج خود رسید. بیخود نبود که این سخنان او را با کفرزدنها استقبال کردند... گرچه این کفرزدنها از روی تمسخر و استهزاء بود. رفیق ماحف از اشاره پلخاف^۴ دایر بر اینکه ما از جنبش چرنی پردل (۱۲) کوچکترین ترسی نداریم و وظیفه ما نیست که از این جنبش مترقی (بوزروآمترقی) جلوگیری نمائیم، - خشمگین شده و می‌گوید: «البته نمی‌دانم چه چیزی را مصیبت بدایم. ولی این انقلاب، اگر بتوان چنین نامی روی آن گذاشت دیگر جنبه^۵ انقلابی نخواهد داشت و عبارت صحیحتر باید بگوییم که این دیگر انقلاب نبوده بلکه ارتجاع خواهد بود (خنده حضار)، انقلابی نظیر یک عصیان خواهد بود... چنین انقلابی ما را بعقب خواهد انداخت و مدت معینی لازم است تا مجدداً بتوان بهمان وضعی که اکنون داریم برگشت. و حال آنکه ما حالا بمراتب بیش از دوران انقلاب فرانسه امکان داریم (کفرزنهای تمسخرآمیز)، ما اکنون حزب سوسیال-دموکرات داریم (خنده حضار)... راستی، حزب سوسیال دموکراتیکه

بشيوه ماحف استدلال کند يا مؤسسات مرکزی متک بر ماحفها داشته باشد واقعاً فقط خنده دارد...

بدین ترتیب می‌بینیم که در مورد مسائل صرفاً اصولی نیز که بمناسبت برنامهٔ ارضی مطرح شده است، بلافصله همان گروه‌بندی که دیگر با آن آشنا هستیم پیدا شد. خدايسکرانیها (۸ رأی) بنام سارکسیسم عامیانه بحمله می‌پردازند و از پس آنها سران «مرکز» یعنی یگوروف‌ها و ماحف‌ها کشیده می‌شوند که همواره سردرگم و بسوی همان نقطه نظر محدود می‌روند. به این جهت کاملاً طبیعی است که رأیگیری درباره برخی از مواد برنامه ارضی ارقام ۳۰ و ۳۵ رأی موافق (ص ۲۲۵ و ۲۲۶) یعنی همان عدد تقریبی را بدست می‌دهد که ما هم در مورد مناقشه بر سر جای بحث مسئله بوند و هم در مسئله کمیتهٔ سازمانی و هم در مسئله تعطیل و انحلال «یوزنی رابوچی» شاهد آن بودیم. کافی است که پای مسئله‌ای بیان آید که اندکی از دایرة قالب معمولی و مقرر خارج گردد و کمی کاربرد مستقلانه تئوری سارکس را در مورد مناسبات اقتصادی و اجتماعی خاص و جدید (برای آلمانها—جدید) ایجاب نماید تا فوراً ایسکرانیها یکی که قادرند بنحوی شایسته وظیفه‌شان را درک کنند تعداد آراء‌شان به سه پنجم می‌رسد و بلافصله تمام «مرکز» بسوی لیبرها و مارتینیف‌ها روی می‌آورد. آنوقت رفیق مارتف می‌کوشد بروی این واقعیت آشکار سایه بیفکند و جبونانه آن رأیگیری‌هائی را که خوده اختلاف‌ها در آن بوضوح بروز کرد، نادیده بگیرد!

از مباحثات پیرامون برنامهٔ ارضی، مبارزة ایسکرانیها با دو پنجم تمام کنگره بوضوح دیده می‌شود. نمایندگان قفقاز در این مورد خطمشی کاملاً درستی در پیش گرفته بودند و علت عدمه آن از قرار معلوم این بود که آشنائی نزدیک با اشکال محلی بقایای متعدد رژیم سرواز آنها را از مقایسه‌های خشک و انتزاعی و دبستانی که ماحف‌ها را قانع می‌سازد، بر حذر می‌داشت. هم پلخانف، هم گوسف (که می‌گفت «با چنین نظر بدینانه‌ای بکار ما در دهات»...) مانند نظر رفیق یگوروف... «بارها در میان رفقائی که در روسیه کار

می‌کردند، برخورد نموده است»)، هم کاستروف، هم کارسکی و هم تروتسکی به مارتینف و لیبر، ماحف و یگوروف حمله می‌کردند. تروتسکی بجا و بحق متذکر می‌شود که «توصیه‌های نیکخواهانه» سنتدین برنامه ارضی «خیلی بوی فیلیستری (کوتنه‌نظری - م.) می‌دهد». فقط باید در مورد مسئله برسی گروه‌بندیهای سیاسی در کنگره این نکته را خاطرنشان نمود که مشکل می‌توان گفت او در این بخش سخترانی خود (ص ۲۰۸) که رفیق لانگه را در یک ردیف با یگوروف و ماحف قرار داد، درست عمل کرده باشد. هر کس که صورتعجلسه‌ها را دقیقاً برسی کند می‌بیند که لانگه و گورین بهیچوجه نظرشان با یگوروف و ماحف یک نیست. لانگه و گورین فورمولبندی ماده مربوط به قطعه زینهای را نمی‌پسندند و به ایده اصلی برنامه ارضی ما کاملاً پی بردند می‌کوشند آنرا بطرز دیگر پیاده کنند و در جهت مثبت سعی دارند از نظریات خود فورمولبندی بی‌عیب و نقص‌تری بدست آورند و طرحهایی برای قطعنامه بکنگره تسليم می‌کنند تا تنظیم‌کنندگان برنامه را قانع سازند یا اینکه از آنان برعلیه همهٔ غیرایسکرائیها جانبداری نمایند. مثلاً کافی است پیشنهاد ماحف درباره رد تمام برنامه ارضی (ص ۲۱۲، موافق نه رأی، مخالف ۲۸ رأی) و موادی از آن (ص ۲۱۶ و صفحات دیگر) با خطبی‌شی لانگه که اصلاحات مستقلی در ماده مربوط به قطعه زینهای (ص ۲۲۵) وارد کرده بود مقایسه شود تا بتفاوت اساسی میان آنها اطمینان حاصل گردد*.

سپس رفیق تروتسکی با اشاره به براهین و استدلالاتی که بوی «فیلیستری» می‌دهد، گفت: «در دورانی که انقلاب دارد فرا می‌رسد، ما باید با دهقانان ارتباط بقرار سازیم»... «در برابر این وظیفه شکاکی و «دوربینی» سیاسی ماحف و یگوروف زیان‌بخش تر از هر گونه نزدیک‌بینی است». رفیق کوستیچ - ایسکرائی دیگر از اقلیت بطرز بسیار صایب و دقیقی به این نکته اشاره کرد که رفیق ماحف «با خود

* رجوع شود به نطق گورین، ص ۲۱۳

و به پایداری اصولی خود اطمینان ندارد» و این توصیف همچون تیری بر قلب «مرکز» ما نشست. رفیق کوستیچ چنین ادامه داد: «رفیق ماحف در بدینی با رفیق یگوروف جور شده، صرفنظر از اینکه میان آنها خرده‌اختلافهایی هست. او فراموش می‌کند که در همین حال حاضر سوسیال‌دموکراتها میان دهقانان مشغول کار و فعالیتند و جنبش آنها را تا حد امکان رهبری می‌کنند. آنها با این بدینی خود دامنه عمل ما را محدود می‌کنند» (ص ۲۱۰).

برای پایان بخشیدن به بررسی مذاکرات مریوط به برنامه در کنگره، جا دارد شرح مختصری هم درباره مباحثات مربوط به پشتیبانی از جریانهای اپوزیسیون بدheim. در برنامه ما با وضوح تمام گفته شده است که حزب سوسیال‌دموکرات «از هر گونه جنبش اپوزیسیون و انقلابی که برضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود در روسیه باشد» پشتیبانی می‌کند. چنین بنظر می‌آمد که این شرط اخیر بطور کاملاً دقیقی نشان می‌دهد که ما از کدامیں جریانهای اپوزیسیون پشتیبانی کنیم. با وجود این تفاوت خرده‌اختلافهایی که مدت‌هاست در حزب ما بوجود آمده‌اند، در این مورد هم بالاصله آشکار شد، گویا اینکه تصور وجود «ابهام و سوتفاهم» در مورد مسئله‌ای که تا این درجه حلچی شده است، بسیار مشکل بود! معلوم است که مطلب بر سر سوتفاهم نبوده بلکه بر سر خرده‌اختلافهای است. ماحف، لبیر، سارتینف فوراً اعلام خطر کردند و باز هم در همان اقلیت «متراکم و فشرده‌ای» قرار گرفتند که چه بسا ممکن بود در اینجا هم رفیق مارتف مجبور شود آنرا دسیسه‌بازی، نیرنگ، دیبلماسی و مطالب دلپذیر دیگر بداند (رجوع شود به نطق وی در کنگره لیگا)، مطالبی که فقط اشخاصی به آن متول می‌شوند که نمی‌توانند در علل سیاسی تشکیل گروههای «متراکم» و ایجاد اقلیت و اکثریت تعمق نمایند.

ماحف باز هم مطلب را از ساده کردن عوامانه مارکسیسم شروع می‌کند و می‌گوید: «یگانه طبقه انقلابی که ما داریم — پرولتاپیاست» و از این اصل درست فوراً نتیجه‌گیری نادرست می‌کند

و می‌گوید: «بقیه تعریفی ندارند و بی‌بو و خاصیتند (خنده حضار)... بلی، بی‌بو و خاصیتند و فقط بفکر استفاده هستند. و من مخالفم که از آنها پشتیبانی شود» (ص ۲۲۶). رفیق ماحف با فوریولیندی بی‌نظیر خطمشی خود عده زیادی (از طرفدارانش) را شرمنده ساخت، ولی هم لیبر و مارتینف در اصل مطلب با وی همراه شدند و فقط پیشنهاد کردند که کلمه «اپوزیسیون» حذف شود ویا اینکه با اضافه کردن کلمه «اپوزیسیون دمکراتیک» آنرا محدود نمایند. رفیق پلخانف بسیار بجا و بموقع با این اصلاح مارتینف بمخالفت پرداخت و گفت: «ما باید لیبرالها را انتقاد کنیم و نیمه کاریهای آنها را افشاء سازیم. این نکته صحیح است... ولی ما در عین حالیکه محدودیت و کوتاهی بینی هر جنبش دیگری بجز جنبش سوسیال دمکراتیک را فاش می‌سازیم، موظفیم به پرولتاریا توضیح دهیم که در مقایسه با حکومت مطلقه حتی آن مشروطیتی هم که حق انتخابات همگانی نمی‌دهد، گامی است به پیش و به این جهت پرولتاریا نباید رژیم موجود را به چنین مشروطیتی ترجیح دهد». رفیق مارتینف، رفیق لیبر و رفیق ماحف با این نکته موافقت نمی‌کنند و از خطمشی خود که مورد حمله آکسلرود، استاروور و تروتسکی و باز هم پلخانف قرار می‌گیرد دفاع می‌کنند. در این ضمن رفیق ماحف توانست که بار دیگر خود را بگوید. او ابتدا گفت طبقات دیگر (بجز پرولتاریا) «تعریفی ندارند» و «مخالف است که از آنها پشتیبانی شود». سپس بر سر لطف آمد و قبول کرد که «بورژوازی گرچه در اصل مرتاج است، ولی غالباً انقلابی هم هست، مثلاً وقتی که پای سوارزه با فئودالیسم و با یقایای آن بیان می‌آید». و بعد صحبت خود را بعنوان اصلاح گفته‌ها ادامه داد و عذر بدتر از گناه آورد و گفت: «اما گروههایی هستند که همیشه (۹) مرتاجند، — اینها پیشه‌ورانند». حال بیینید این لیدرهای «مرکز» ما که بعدها کف بر دهان از هیئت تحریریه قدیمی دفاع می‌کردند از لحاظ اصولی کارشان به چه درفشانی کشید! همین پیشه‌وران بودند که حتی در اروپای باختیری که سازمان اصناف در آن بسیار نیرومند بود مانند خردبورژواهای دیگر شهرها

در دوران سقوط حکومت مطلقه روحیه انقلابی خاصی از خود نشان دادند. این مطلب بخصوص برای سوسیال دمکرات روس بی معنی است که بدون تعمق آنچه را که رفقای باختری در باره پیشه‌وران کنونی در دورانی که صد و پنجاه سال از دوران سقوط حکومت مطلقه گذشته است می‌گویند، تکرار کنند. در روسیه در مسائل سیاسی قابل شدن جنبه ارتقای اجتماعی برای پیشه‌وران نسبت ببورژوازی چیزی نیست جز تکرار طوطی وار جملات قالبی.

متأسفانه، در صورتجلسه‌ها هیچ گونه مدرکی درباره تعداد آرائی که به اصلاحات مردود مارتینف، ماحف و لیبر در مسئله مورد بحث داده شده، ضبط نشده است. ما فقط می‌توانیم بگوئیم که لیدرهای عناصر ضد ایسکرانی و یک از لیدرهای «مرکز»* در این مورد کرده‌ایم متعدد شدند. در موقع ترازیندی کلیه مذاکرات مربوط به برنامه نمی‌توان به این نتیجه نرسید که حتی یکبار هم نشد که مباحثات پرچوش و خروش که جالب توجه همگان باشد بمیان آید و تفاوت خردۀ اختلافهایی که اینک رفیق مارتف و هیئت تحریریه جدید «ایسکرا» درباره آن مهر سکوت بر لب می‌زنند آشکار نشود.

* لیدر دیگر همان گروه «مرکز» — رفیق یگوروف در جای دیگر در مسئله مربوط به پشتیبانی از جریانهای اپوزیسیون، در مورد قطعنامه آکسلرود درباره سوسیالیست‌رولوسيونرها (۱۴) (ص ۳۵۹) اظهار نظر کرد و میان خواست برنامه مشعر بر پشتیبانی از هر گونه جنبش اپوزیسیون و انقلابی و اتخاذ روش منفی خواه نسبت بسوسیالیست‌رولوسيونرها و خواه نسبت به لیبرالها «تضادی» تشخیص داد. با اینکه رفیق یگوروف بشکل دیگر و قدری از لحاظ دیگر بمسئله نزدیک شد، او هم در اینجا همان درک محدود نسبت به مارکسیسم و همان روش ناپایدار و نیمه‌خصوصیت‌آبیزی را نسبت به خطمشی «ایسکرا» (یعنی خطمشی که «مورد قبول» او بود) نشان داد که رفیق ماحف، رفیق لیبر و رفیق مارتینف از خود نشان داده بودند.

ز) آئین نامه^{*} حزب . طرح رفیق مارت

کنگره پس از برنامه به بررسی آئین نامه^{*} حزب پرداخت (مسئله‌ای را که در بالا از آن یاد کردیم یعنی مسئله مربوط به ارگان مرکزی، و نیز گزارش‌های نمایندگان را که متأسفانه اکثر نمایندگان نمی‌توانستند بصورت رضایت‌بخش بدنهند مسکوت می‌گذاریم). احتیاج به تأکید این نکته نیست که مسئله آئین نامه برای ما اهمیت بزرگ داشت. در حقیقت، «ایسکرا» از همان آغاز کار علاوه بر یک ارگان مطبوعاتی، کانون سازمانی هم بود. «ایسکرا» طی مقاله اساسی در شماره چهارم («از چه باید شروع کرد؟») طرح سازمانی یکپارچه و جامعی* را بیان کشید و طی سه سال بطور منظم و مداوم آنرا دنبال می‌کرد. هنگامیکه کنگره دوم حزب «ایسکرا» را ارگان مرکزی شناخت، از سه ماده استدلالی قطعنامه^{*} مربوط (ص ۱۴۷) دو ماده آن همانا به همین طرح سازمانی و ایده تشکیلاتی «ایسکرا» اختصاص داده شد: یک نقش آن در رهبری کارهای عملی حزب و دیگری نقش رهبری آن در ایجاد اتحاد. به این جهت کاملاً طبیعی است که کار «ایسکرا» و هیچ امر سازمانی حزبی و امور مربوط به احیای واقعی حزب را ممکن نبود بدون شناخته شدن ایده‌های معین سازمانی از طرف همه حزب

* رفیق پوپوف ضمن نطق خود درباره شناسائی «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی می‌گفت: «مقاله^{*} مندرجه در شماره ۳ ویا، «ایسکرا» را زیر عنوان «از چه باید شروع کرد؟» بیاد دارم. بسیاری از رفقائی که در روسیه کار می‌کنند آنرا ناسنجیده شمردند؛ این طرح بنظر عده دیگری تخیلی آمد و اکثربت (؟ لابد اکثریتی که رفیق پوپوف را احاطه کرده‌اند) آنرا فقط نمودار شهرت‌طلبی دانستند» (ص ۱۴۰). بطوریکه خواننده ملاحظه می‌کند اطلاق کلمه شهرت‌طلبی به نظریات سیاسی من توضیحی است که برایم تازگی ندارد، همین نکته را اینک رفیق آکسلروود و رفیق مارت علم کرده‌اند.

و بدون تسجيل و پا بر جائی رسمی آن‌ها، تمام شده دانست. همین وظیفه بود که می‌بايستی آئین نامه^۱ سازمانی حزب انجام دهد. ایده‌های اساسی که «ایسکرا» می‌کوشید آنها را پایه^۲ سازمانی حزب قرار دهد در ماهیت امر در دو نکته زیر خلاصه می‌شد. ایده اول — ایده مرکزیت، طرز حل جمیع مسائل مربوط به جزئیات و خصوصیات سازمان را از لحاظ اصولی معین می‌کرد و ایده دوم که حاکی از نقش خاص ارگان رهبری مسلک یعنی روزنامه بود حوابیج زمانی و ویژه جنبش سوسیال دمکراتیک کارگری روس را در محیط بردگی سیاسی و در شرایط ایجاد پایگاه عملیاتی ابتدائی برای ایراد فشار انقلابی در خارجه در نظر می‌گرفت. ایده اول که ب مشابهه یگانه ایده اصولی بود، می‌بايستی در تمام آئین نامه رسوخ کند؛ ایده دوم که جزئی از کل را تشکیل می‌داد و از مقتضیات وقت سکانی و چگونگی عمل ناشی می‌شد عبارت از انحراف ظاهري از مرکزیت و ایجاد دو مرکز — ارگان مرکزی و کمیته مرکزی بود. هر دوی این ایده‌های اساسی را هم در مقاله اساسی «ایسکرا» (شماره ۴) زیر عنوان «از چه باید شروع کرد؟» و هم در مقاله «چه باید کرد؟» بسط و تکامل دادم و سرانجام آنها را بصورت تقریباً یک آئین نامه در مقاله‌ای زیر عنوان «نامه‌ای برقيق» بتفصیل توضیح دادم. تنها کاری که باقی مانده بود در واقع کار تحریر و رداکتوری بود تا بتوان مواد آئین نامه‌ای را تنظیم کرد که اگر شناسائی «ایسکرا» روی کاغذ نمی‌ماند و فقط جنبه یک جمله شرطی پیدا نمی‌کرد، می‌بايستی بهمین ایده‌ها جامه^۳ عمل بپوشاند. در مقدمه‌ای که برای چاپ مجدد «نامه‌ای برقيق» نوشتہ‌ام خاطرنشان ساخته‌ام که برای تأیید این نکته که میان آئین نامه^۴ حزب و این جزو هیچگونه فرقی وجود ندارد کافی است فقط آنها را با هم تطبیق نمود.

در مورد کار تحریر و رداکتوری فوریولیندی ایده‌های سازمانی «ایسکرا» بصورت آئین نامه، مجبورم از رویدادی سخن بیان آورم که رفیق مارتوف مسبب آن بود. رفیق مارتوف در کنگره لیگا می‌گفت (ص ۵۸): «... مراجعه بمدارک واقعی بشما نشان خواهد داد که

و سازمان حزب رهبری می‌کنند و به تناسب قوای خود به کمیتهٔ مرکزی و ارگان مرکزی حزب در انجام وظایف عمومی حزبی که به آنها محول شده است کمک می‌نمایند» [۱۰]. آه! پروردگارا، این دیگر چیست؟... [۱۱] [«مقررات داخلی سازمان محلی، مناسبات متقابل کمیته و گروههای تابع آن» (رفیق آکسلرود، می‌شنوید، می‌شنوید؟) «و حدود صلاحیت و خودمختاری» (مگر حدود صلاحیت و حدود خودمختاری یک نیست؟) «این گروهها توسط خود کمیته تعیین می‌شوند و جریان امر به اطلاع کمیتهٔ مرکزی و هیئت تحریریه ارگان مرکزی می‌رسد» [۱۲]. (کمپود: گفته نشده است که متن این اطلاعات کجا حفظ می‌شود)... [۱۳] [تمام گروههای تابع کمیته‌ها و هر کدام از اعضای حزب حق دارند بخواهند که عقیده یا تمایل آنان در هر مسئله‌ای به اطلاع کمیتهٔ مرکزی حزب و ارگانهای مرکزی آن برسد. — [۱۴] کمیته محلی حزب موظف است از عایدات خود سهمی را که بر حسب تقسیم‌بندی از جانب کمیتهٔ مرکزی مقرر می‌شود بصندوق کمیتهٔ مرکزی ببریزد. — III. ایجاد سازمانهایی بمنظور تبلیغات بیانهای دیگر (غیر از روسی). — [۱۵] [برای تبلیغات بیکی از زبانهای غیر روسی و مشکل ساختن کارگرانی که میان‌شان چنین تبلیغاتی می‌شود، می‌توان سازمانهایی را در نقاطی تشکیل داد که تخصیص اینگونه تبلیغات و چنین سازمانی در آنها ضروری بنظر آید]. — [۱۶] حل این مسئله که تا چه درجه‌ای این ضرورت وجود دارد بکمیتهٔ مرکزی و در موارد پیدایش مناقشه بکنگرهٔ حزب واگذار می‌شود... قسمت اول ماده در صورتیکه قسمت‌های بعدی آئین‌نامه در نظر گرفته شود، زاید است، و قسمت دوم آن راجع بموارد مناقشه، راستی خنده‌آور است... [۱۷] [سازمانهای محلی که در ماده ۱۴ مشخص شده‌اند در امور اختصاصی خویش مختارند،

است مخایرت دارد در میان کاغذها پیدا کنم! اینهم «مشت باز»!
ماده اول در طرح مارتف: «هر کس برنامه حزب سوسیال-
دیکرات کارگری روسیه را قبول کند و برای انجام وظایف مصحره
در آن تحت نظر و رهبری ارگانهای (sic!) حزب مجданه کار کند،
به این حزب تعلق دارد.»

ماده اول در طرح من: «هر کسی که برنامه حزب را قبول
کند و حزب را خواه با وسائل مادی و خواه با شرکت شخصی در یکی
از سازمانهای حزبی پشتیبانی نماید عضو حزب شناخته می‌شود».

ماده اول در فورمولبندی پیشنهادی مارتف بکنگره که مورد
تصویب کنگره قرار گرفت: «هر کس برنامه حزب سوسیال دمکرات
کارگری روسیه را قبول کند و با وسائل مادی حزب را پشتیبانی
نماید و تحت رهبری یکی از سازمانهای آن منظمآ و شخصاً با آن
همکاری کند، عضو حزب شناخته می‌شود».

از این مطابقت طرحها بوضوح دیده می‌شود که در طرح مارتف
هیچگونه ایده‌ای وجود نداشت و سرتاپای آن عبارت پردازی پوج
و توحیل است. اینکه اعضای حزب تحت نظر و رهبری ارگانهای
حزب کار کنند مطلبی است مسلم و روشن، این مطلب طور دیگری
نمی‌تواند باشد، در این باره فقط کسانی حرف می‌زنند که دوست
دارند حرف بزنند برای اینکه چیزی نگفته باشند و دوست دارند
«آئین نامه‌ها» را با مقداری لفاظی و مستی فورمولهای بوروکراتیک
(یعنی فورمولهایی که برای کار لازم نیست و بدرد نمایش می‌خورد)
پر کنند. ایده ماده اول فقط با طرح این مسئله پیدا می‌شود که:
آیا ارگانهای حزبی می‌توانند آن اعضای حزب را که در هیچیک
از سازمانهای حزبی شرکت ندارند عملآ رهبری کنند. از این ایده
در طرح رفیق مارتف حتی اثری نیست. بنابر این من نمی‌توانستم با
«نظریات» رفیق مارتف در باره «این مسئله» آشنا باشم، چونکه هیچگونه
نظریه‌ای در مورد این مسئله در طرح رفیق مارتف وجود ندارد.
پس معلوم می‌شود که راهنمای واقعی رفیق مارتف آشفته‌فکری است.
بر عکس این نکته در مورد رفیق مارتف صدق می‌کند و باید
گفت که او از روی طرح من «نظریات مرا در این مسئله می‌دانست»

و نظریات را با اینکه طرح من دو — سه هفته قبل از کنگره بهمراه نشان داده شده بود، نه در هیئت تحریریه مورد اعتراض قرار داد و رد کرد و نه در برابر نمایندگان که تازه با طرح من آشنا شده بودند. علاوه بر این حتی در کنگره نیز وقتیکه من طرح آئین نامه* خود* را پیشنهاد کردم و تا قبل از انتخاب کمیسیون آئین نامه از آن دفاع می کردم، رفیق مارتarf صریحًا اظهار داشت که «به نتیجه گیریهای رفیق لینن می پیوندم»، و فقط در دو مسئله با او اختلاف نظر دارم» (تکیه روی کلمات از من است) — در مسئله مربوط بنحوه تشکیل شورا و در مسئله کثوپتاسیون به اتفاق آراء (ص ۱۵۷). در مورد عدم موافقت با ماده اول در اینجا هنوز کلمه‌ای هم گفته نمی‌شود.

رفیق مارتarf در جزو حکومت نظامی خود لازم دانسته بار دیگر با تفصیل تمام یادی از آئین نامه^۱ خود بکند و تأیید می‌کند که آئین نامه اش که حالا هم (فوریه ۱۹۰۴ — معلوم نیست بعد از سه ماه دیگر چه خواهد شد) حاضر است صرفنظر از برخی نکات جزئی

* ناگفته نماند کمیسیون صورتجلسه‌ها در ضمیمه یازدهم طرح آئین نامه‌ای را که «لینن بکنگره پیشنهاد کرده بود» (ص ۳۹۳) چاپ کرده است. کمیسیون صورتجلسه‌ها نیز در اینجا کمی مسائل را مخلوط کرده است. این کمیسیون طرح اولیه مرا که بتمام نمایندگان (و بعد زیادی قبل از کنگره) نشان داده شده بود با طرحی که در کنگره پیشنهاد شده بود قاطی کرده و اولی را بجای دویی چاپ کرده است. البته من با انتشار طرحهای خود ولو در هر مرحله تهیه آنها هیچگونه مخالفتی ندارم، ولی بهر حال نباید آشفته‌فکری ایجاد کرد. و حال آنکه آشفته‌فکری ایجاد شده است، زیرا پوپوف و مارتarf (ص ۱۵۶ و ۱۵۷) فورمولهایی از طرحی را که من واقعاً در کنگره پیشنهاد کرده‌ام مورد انتقاد قرار می‌دهند که در طرح منتشره از طرف کمیسیون صورتجلسه‌ها وجود ندارد (رجوع شود به ص ۳۹۴، ۱۱ و ۷). اگر بیشتر دقت می‌شد بشهوالت ممکن بود اشتباهی را مشاهده نمود که از تطبیق ساده صفحات مورد اشاره من آشکار می‌شود.

و فرعی زیر آن را امضاء کند، «روش منفی او را نسبت به افراط در مرکزیت با وضوح کافی بیان می‌کند» (ص ۴). رفیق مارتف اکنون علت عدم پیشنهاد این طرح بگنگره چنین توضیح می‌دهد که اولًا «تریت ایسکرائی او روش بی‌اعتنایی به آئین نامه‌ها را بوى تلقین کرده است» (وقتی رفیق مارتف بخواهد، کلمه ایسکرائی دیگر برایش معنای مخالف بازی محدود نبوده بلکه متین ترین خطوشی هاست! ولی افسوس که تریت ایسکرائی در طی سه سال بریق مارتف روش بی‌اعتنایی نسبت بعبارت پردازی آثارشیستی را که شیوه ناپایداری روشن‌فکرانه بوسیله آن قادر است نقض آئین نامه‌ای را که بالاتفاق تصویب شده است عمل صحیح بداند نیاموخته است). ثانیاً، ملاحظه می‌کنید که این رفیق مارتف «از ایجاد هرگونه ناهماهنگ در تاکتیک آن هسته^۱ اساسی سازمانی که «ایسکرا» بود»، اجتناب ورزیده است. راستی هم خوب بهم مربوطند! رفیق مارتف در مسئله اصولی مربوط بفorumولبندی اپورتونیستی ماده اول یا درباره افراط در مرکزیت، بقدرتی از ناهماهنگ (که فقط از نظر کاملاً محدود مخالف وحشتناک است) می‌ترسید که حتی در مقابل هسته‌ای نظیر هیئت تحریریه نیز اختلاف‌نظرهای خود را آشکار نساخت! در مورد مسئله عملی مربوط به اعضای مراکز، رفیق مارتف برضد رأی اکثریت اعضا سازمان «ایسکرا» (این هسته اساسی سازمانی واقعی) بکمک بوند و رابوچیه دلوئیها متول می‌شد. رفیق مارتف «بناهماهنگ» موجود در جملاتش توجهی ندارد یعنی متوجه آن ناهماهنگ نیست که در این جملات بعنوان دفاع از هیئت تحریریه کاذب برای نقی «مخالف بازی» در آن ارزیابی که صلاحیت‌دارترین افراد از مسئله کرده‌اند—بطور نامشهودی مخالف بازی را جا می‌زند. ما برای تنبیه او متن کامل آئین نامه^۲ او را در اینجا نقل می‌کنیم و ضمن آن از طرف خود نظریات و افراط‌کاریهای او را قید می‌نمائیم*:

* ناگفته نگذارم که متأسفانه نتوانستم شق اول طرح مارتف را که تقریباً مشتمل بر ۴۸ ماده و دارای مقدار زیادی «افراط» در فورمالیسم بیمصرف بود، بدست آورم.

«طرح آئین نامه» حزب - ۱. تعلق بحزب. - ۱) هر کس برنامه حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه را قبول کند و برای انجام وظایف آن زیر نظر و رهبری ارگانهای حزبی مجدانه کار کند به این حزب تعلق دارد. - ۲) اخراج عضو از حزب بعلت رفتاری که با مصالح حزب تطبیق نکند منوط به تصمیم کمیته مرکزی است. [متن مستدل حکم اخراج در بایگانی حزب نگهداری می شود و در صورت تقاضای هر یک از کمیته های حزبی به اطلاع آنها رسانده می شود. تصمیم کمیته «مرکزی درباره اخراج در صورت درخواست دو کمیته و یا بیشتر باید بکنگره ارجاع شود]... من اصول بکلی خالی از مضمون طرح مارتک را که نه تنها حاوی هیچ «ایده ای» نیست بلکه هیچ شرط یا خواست معینی را نیز در بر ندارد در پرانتر می گیرم، مثلاً نظریه این دستور بیمانند «آئین نامه» حاکی از اینکه حکم در کدام محل بخصوصی باید حفظ شود، یا اشاره به این موضوع که تصمیمات کمیته «مرکزی درباره اخراج (همه) تصمیمات آن بطور کلی نه؟) باید بکنگره ارجاع شود. این همان افراط در عبارت پردازی یا فورمالیسم واقعی بوروکراتیک است که معنای آن وضع پندها و مواد زاید و علناً بیفадه یا مسامحه کارانه است.

۲). کمیته های محلی. - ۳) نماینده حزب در کارهای محلی آن، کمیته های حزب هستند...» (هم تازگی دارد و هم معقول است!) «... ؟) [کمیته های حزب آنهای شناخته می شوند که در حین کنگره دوم موجود بوده و در کنگره نمایندگی داشته اند [- ۴) کمیته های حزبی جدیدی که شمول ماده چهارم نیستند از طرف کمیته مرکزی تعیین می شود [که یا هیئت اعضای سازمان موجود محلی را بعنوان کمیته خواهد شناخت و یا از راه تغییر در این سازمان، کمیته « محلی را تشکیل خواهد داد [- ۶)

کمیته‌ها هیئت اعضای خود را از راه کوپیتاسیون تکمیل می‌کنند. — ۷) کمیته^{*} مرکزی حق دارد اعضای کمیته^{*} محلی را بوسیله عده معینی از رفقا (که می‌شناسدشان) تکمیل نماید بطوریکه عده اینها از یک سوم کل اعضای آن تجاوز ننکند...» نمونه بوروکراتیسم: چرا از یک سوم تجاوز ننکند؟ این شرط چه لزومی دارد؟ این محدودیت که هیچ چیزی را محدود نمی‌کند چه فایده‌ای دارد؟ زیرا عمل تکمیل را ممکن است بارها تکرار کرد؟ — «۸...) در صورتیکه کمیته^{*} محلی در نتیجه تعقیب، پراکنده یا درهم شکسته شود» (یعنی همه^{*} اعضای آن بازداشت نشدنند؟) «کمیته^{*} مرکزی آنرا احیاء می‌کند» [۹)... (بدون اینکه ماده ۷ را رعایت نماید؟ آیا رفیق مارتف بین ماده ۸ و آن قوانین روسیه درباره آداب معاشرت که مقرر می‌دارد در روزهای کار کار کن و در روزهای عید استراحت، شباختی مشاهده نمی‌کند؟) «۹...) [کنگره نوبتی حزب می‌تواند کمیته^{*} مرکزی را مأمور نماید که در هیئت اعضای فلان کمیته^{*} محلی در صورتیکه فعالیت آن با مصالح حزب وفق ندهد، تغییر و تبدیل بدهد. در این صورت هیئت کمیته^{*} مزبور منحل شده تلقی می‌شود و رفقاء که در حیطه عمل و فعالیت آن هستند از تبعیت* به آن آزاد می‌شوند.» ... مقررات این ماده درست همان فواید عالی ماده‌ای را دارد که هنوز هم در قوانین روس هست و می‌گوید: مستبازی برای همه و هر کس ممنوع است. «۱۰...) [کمیته‌های محلی حزب تمام فعالیت محلی را در رشته ترویج، تبلیغ

* توجه رفیق آکسلرود را به این کلمه بعطفوف می‌دارم. خدا می‌داند که این چه معنائی دارد! ریشه‌های آن «ژاکوبینیسم» که حتی... حتی به تغییر اعضای هیئت تحریریه منجر می‌شود در همین جاست...

و سازمان حزب رهبری می‌کنند و به تناسب قوای خود به کمیتهٔ مرکزی و ارگان مرکزی حزب در انجام وظایف عمومی حزبی که به آنها محول شده است کمک می‌نمایند»[۱۱] آه! پروردگارا، این دیگر چیست؟... [«قررات داخلی سازمان محلی، مناسبات متقابل کمیته و گروههای تابع آن» (رفیق آکسلرود، می‌شنوید، می‌شنوید؟) «و حدود صلاحیت و خودمختاری» (مگر حدود صلاحیت و حدود خودمختاری یکی نیست؟) «این گروهها توسط خود کمیته تعیین می‌شوند و جریان امر به اطلاع کمیتهٔ مرکزی و هیئت تحریریه ارگان مرکزی می‌رسد»[۱۲] (کمیته: گفته نشده است که متن این اطلاعات کجا حفظ می‌شود)... [تمام گروههای تابع کمیته‌ها و هر کدام از اعضای حزب حق دارند بخواهند که عقیده یا تمایل آنان در هر مسئله‌ای به اطلاع کمیتهٔ مرکزی حزب و ارگانهای مرکزی آن برسد.—

[۱۳] کمیته محلی حزب موظف است از عایدات خود سهمی را که بر حسب تقسیم‌بندی از جانب کمیتهٔ مرکزی مقرر می‌شود بصندوق کمیتهٔ مرکزی بپریزد.—III. ایجاد سازمانهایی بمنظور تبلیغات بزبانهای دیگر (غیر از روسی).—

[۱۴] [برای تبلیغات بیکی از زبانهای غیر روسی و مشکل ساختن کارگرانی که میان‌شان چنین تبلیغاتی می‌شود، می‌توان سازمانهایی را در نقاطی تشکیل داد که تخصیص اینگونه تبلیغات و چنین سازمانی در آنجا ضروری بنظر آید.]—

[۱۵] حل این مسئله که تا چه درجه‌ای این ضرورت وجود دارد بکمیتهٔ مرکزی و در موارد پیدایش مناقشه بکنگرهٔ حزب واگذار می‌شود... قسمت اول ماده در صورتیکه قسمت‌های بعدی آئین‌نامه در نظر گرفته شود، زاید است، و قسمت دوم آن راجع به موارد مناقشه، راستی خنده‌آور است... [۱۶] [سازمانهای محلی که در ماده ۱۴ مشخص شده‌اند در امور اختصاصی خویش مختارند،

ولی تحت نظارت کمیتهٔ محلی کار می‌کنند و تابع آن بشمار می‌روند و ضمناً شکل‌های این نظارت و چگونگی مناسبات سازمانی میان این کمیته و این سازمان اختصاصی، توسط کمیتهٔ محلی تعیین می‌شود»... (چه خوب که معلوم شد ذکر این همه کلمات توخالی بکلی بیهوده بود)... «در مورد کارهای عمومی حزب این قبيل سازمانها بعنوان بخشی از سازمان کمیته عمل میکنند. [۱۷] [سازمانهای محلی که در ماده ۱۴ مشخص شده‌اند می‌توانند برای انجام موقفيت‌آمیز وظایف اختصاصی خویش اتحاد خودمختار تشکیل دهند. چنین اتحادی می‌تواند از خود دارای ارگانهای ویژهٔ مطبوعاتی و اداری باشد؛ ضمناً هم این و هم آن زیر نظر مستقیم کمیتهٔ مرکزی حزب قرار دارند. آئین‌نامهٔ چنین اتحادی توسط خود اعضای آن تنظیم می‌شود، ولی بتصویب کمیتهٔ مرکزی حزب می‌رسد. [۱۸] [کمیتهٔ محلی حزب نیز در صورتیکه بنابر شرایط محلی قسمت عمده وقت خود را صرف تبلیغات بزبان معینی کنند، می‌توانند در اتحاد خودمختار مذکور در ماده ۱۷ داخل شوند. تبصرهٔ این کمیته که جزوی از اتحاد خودمختار است مقام کمیته حزب را از دست نخواهد داد»... (تمام این ماده فوق العاده مفید و بینایت عاقلانه است ولی تبصره از آنهم بیشتر)... [۱۹] [سازمانهای محلی که جزو اتحاد خودمختار هستند در روابط خود با ارگانهای مرکزی آن زیر نظارت کمیته‌های محلی قرار دارند. [۲۰] [مناسبات ارگانهای مطبوعاتی و اداری مرکزی اتحادهای خودمختار با کمیتهٔ مرکزی حزب همان است که کمیته‌های محلی حزب با کمیتهٔ مرکزی دارند. [۲۱] کمیتهٔ مرکزی و ارگانهای مطبوعاتی حزب. — [۲۲] [نمایندگان حزب بطور کلی کمیتهٔ مرکزی آن و ارگانهای مطبوعاتی — سیاسی و علمی — هستند. — [۲۳] وظیفهٔ کمیتهٔ مرکزی عبارت است از

رهبری عمومی تمام فعالیت عملی حزب؛ مراقبت برای استفاده صحیح از تمام نیروهای حزب و توزیع صحیح آنها؛ نظارت بر فعالیت کلیه^{*} بخش‌های حزب؛ تأمین سازمانهای محلی از لحاظ مطبوعات؛ ایجاد دستگاه فنی حزب؛ دعوت کنگره‌های حزبی. — (۲۳) وظیفه^{*} ارگانهای مطبوعاتی حزب عبارت است از رهبری مسلکی زندگی حزبی؛ ترویج برنامه^{*} حزب و تدوین علمی و پولیسیستی جهان‌بینی سوسیال دیکراسی. — (۲۴) تمام کمیته‌های محلی حزب و اتحادهای خودمنختار هم با کمیته^{*} مرکزی حزب و هم با هیئت تحریریه ارگانهای حزبی در تماس مستقیم هستند و متناسبآآنها را از جریان جنبش و کار سازمانی در محلها آگه می‌سازند. — (۲۵) هیئت تحریریه^{*} ارگانهای مطبوعاتی حزب از طرف کنگره حزب تعیین می‌شود و تا کنگره بعدی انجام وظیفه می‌کند. — (۲۶) [هیئت تحریریه در امور داخلی خویش مختار است] و می‌تواند در فواصل بین دو کنگره هیئت اعضای خود را تکمیل کند و تغییر دهد و باید جریان را هر بار به اطلاع کمیته مرکزی برساند. — (۲۷) کلیه بیانیه‌هائی که از طرف کمیته^{*} مرکزی صادر می‌شود یا مورد تصویب آن قرار می‌گیرد بنابرخواست کمیته^{*} مرکزی در ارگان حزبی چاپ می‌شود. — (۲۸) کمیته^{*} مرکزی با موافقت هیئت تحریریه ارگانهای حزبی برای انجام انواع مختلف کارهای مطبوعاتی گروههای مطبوعاتی ویژه‌ای تشکیل می‌دهد. — (۲۹) کمیته^{*} مرکزی در کنگره حزب تعیین می‌شود و تا کنگره بعدی انجام وظیفه می‌کند. کمیته^{*} مرکزی هیئت اعضای خود را از طریق کثوپتاسیون به تعداد نامحدودی تکمیل می‌کند و آنرا هر بار به اطلاع هیئت تحریریه ارگانهای مرکزی حزب می‌رساند. — V. سازمان حزبی مقیم خارجه. (۳۰) سازمان حزبی مقیم خارجه تبلیغ میان روسهای مقیم خارجه و سازمان عناصر سوسیالیستی موجود در بین

آنها را اداره می‌کند. یک هیئت مدیره انتخابی در رأس این سازمان قرار می‌گیرد. — ۳۱) اتحادهای خودمختاری که در داخل حزب هستند می‌توانند برای کمک به انجام وظایف ویژه خود شعباتی در خارجه داشته باشند. این شبعت بعنوان گروههای خودمختار داخل سازمان عمومی مقیم خارجه می‌شوند. — VI. کنگره‌های حزب. — ۳۲) کنگره حزب عالی‌ترین مقام حزبی است. — ۳۳) [کنگره حزب، برنامه، حزب، آئین‌نامه و اصول رهبری فعالیت آنرا وضع می‌کند؛ بکار تمام ارگان‌های حزبی نظارت دارد و به برخوردهای میان آنها رسیدگی می‌کند. — ۳۴) حق نمایندگی در کنگره به ۱) تمام کمیته‌های محلی حزب؛ ۲) ارگان‌های اداری مرکزی کلیه اتحادهای خودمختار که در داخل حزب هستند؛ ۳) کمیته مرکزی حزب و هیئت تحریریه ارگان‌های مرکزی آن؛ ۴) سازمان مقیم خارجه حزب تعلق دارد. — ۳۵) واگذاری اعتبارنامه مجاز خواهد بود، ولی پشرطی که یک نماینده دارای بیش از سه اعتبارنامه واقعی نباشد. تقسیم یک اعتبارنامه میان دو نماینده مجاز است. اعتبارنامه‌های محدود مجاز نیست. — ۳۶) بکمیته مرکزی حق داده شود رفقائی را که حضورشان در کنگره ممکن است مفید باشد با حق رأی مشورتی بکنگره دعوت نماید. — ۳۷) در مسائل مربوط به تغییر برنامه یا آئین‌نامه حزب اکثریت دو سوم آراء موجود لازم است؛ مسائل دیگر با اکثریت ساده حل می‌شوند. — ۳۸) کنگره زمانی جنبه رسمی بخود می‌گیرد که نیمی از تمام کمیته‌های حزب که در حین تشکیل کنگره وجود دارند، در آن نماینده داشته باشند. — ۳۹) کنگره در صورت امکان هر دو سال یکبار تشکیل می‌شود. [در صورتیکه علیرغم اراده کمیته مرکزی در سر این مدت مانع برای تشکیل کنگره پیش آید کمیته مرکزی بمسئولیت خود تشکیل آنرا بوقت دیگر موکول می‌کند].

خواننده‌ای که بطور استثناء حوصله کرده است که این به اصطلاح آئین نامه را تا آخر بخواند مسلماً از ما نخواهد خواست که نتیجه‌گیری‌های زیر را مورد بررسی خاصی قرار دهیم. نتیجه اول: آئین نامه به استسقای بی‌درمان دچار است. نتیجه دوم: سایه‌روشنیهای خاصی از لحاظ نظریات سازمانی در حکم روش منفی نسبت به افراط در مرکزیت، در این آئین نامه دیده نمی‌شود. نتیجه سوم: رفیق مارتف بین‌نهایت عاقلانه رفتار کرد که بیش از $\frac{۳}{۴}$ آئین نامه را از انتظار و از بحث و بررسی در کنگره مکتوم داشت. فقط نکته‌ای که کمی عجیب است این است که این کتمان را مشت باز می‌نامند.

ح) مباحثات مربوط به مرکزیت قبل از ایجاد انشعاب در داخل ایسکرائیها

قبل از اینکه به بررسی مسئله فورمولبندی ماده اول آئین نامه پردازیم که واقعاً شایان توجه است و بدون شک سایه‌روشنیهای مختلف نظریات را آشکار می‌کند، باز هم کمی روی آن مذاکرات عمومی مختصری که پیرامون آئین نامه شد و جلسه^۱ چهاردهم کنگره و بخشی از وقت جلسه^۲ پانزدهم را گرفت مکث می‌کنیم. این مذاکرات اهمیت خاصی دارد، زیرا قبل از آنکه در سازمان «ایسکرا» در مورد مسئله هیئت اعضای مرکزها اختلاف نظر کامل بوجود آید بعمل آمد است. بر عکس، مذاکرات بعدی درباره آئین نامه عموماً و کشوپتاسیون خصوصاً، پس از بوجود آمدن اختلاف نظر ما در سازمان «ایسکرا» صورت گرفت. طبیعی است که پیش از اختلاف نظر ما می‌توانستیم نظریات خود را با بی‌غرضی بیشتری اظهار کنیم یعنی اینکه نظریات ما از تأثیرات مسئله مربوط به ترکیب اعضای کمیته^۳ مرکزی که باعث هیجان همگان شد فارغ‌تر بود. قبل^۴ گفتم که رفیق مارتف بنظریات سازمانی من پیوست (ص ۱۵۷) و فقط در مورد دو نکته جزئی موفق نبود. بر عکس، ضد ایسکرائیها و «مرکز» فوراً بر ضد

هر دو ایده اساسی نقشه سازمانی «ایسکرا» (و بنابر این بر ضد تمام آئین نامه) یعنی هم برضد مرکزیت و هم برضد «دو مرکز» به تعارض پرداختند. رفیق لیبر آئین نامه^۱ مرا «بی اعتمادی سازمان یافته» نامید و وجود دو مرکز را در حکم تغیریب مرکزیت تلقی نمود (همچنین رفیق پوپوف و رفیق یگوروف). رفیق آکیموف اظهار تمایل نمود که دایرة صلاحیت و اختیارات کمیته های محلی وسیعتر شود و ضمناً «حق تغییر هیئت اعضای آنها» بخودشان واگذار گردد. «باید آزادی عمل بیشتر به آنها داده شود... کمیته های محلی باید از طرف کارکنان فعال محل مزبور انتخاب شوند، همانطوریکه کمیته^۲ مرکزی از طرف نمایندگان کلیه^۳ سازمانهای فعال روسیه انتخاب می شود. و هرگاه اگر نتوان این نکته را مجاز شمرد در اینصورت بهتر است تعداد اعضائی که از طرف کمیته^۴ مرکزی در کمیته های محلی تعیین می شوند محدود گردد...» (۱۵۸). رفیق آکیموف بطوریکه می بینید فکر «افراط در مرکزیت» را بیان می کشد، ولی رفیق مارتوف گوشش به این تذکرات معتبر بدھکار نیست، چونکه هنوز شکست در مسئله ترکیب هیئت اعضای مرکز و ادارش نمی کند بدنیال آکیموف برود. حتی وقتی هم که رفیق آکیموف «ایده^۵ آئین نامه خود او را (ماده ۷ — محدود کردن حقوق کمیته^۶ مرکزی در وارد کردن اعضا به کمیته ها) بر سبیل اشاره گوشزد می کند باز گوش نمی دهد! رفیق مارتوف آنوقت هنوز نمی خواست با ما ناهمانگی داشته باشد و از این رو ناهمانگی را خواه با رفیق آکیموف و خواه با خودش، تحمل می کرد... آنوقت هنوز فقط کسانی برضد «هیولای مرکزیت» پیکار می کردند که آشکارا مرکزیت «ایسکرا» بسودشان نبود:

پیکارجویان: آکیموف، لیبر، گلدبلاط بودند و بدنیال آنها هم با احتیاط و دوراندیشی (بطوریکه راه بازگشت باز باشد) یگوروف (رجوع شود به ص ۱۵۶ و ۲۷۶) و دیگران گام برمی داشتند. آنوقت هنوز برای اکثریت عظیم حزب واضح بود که این همان منافع محدود و محققی بوند و «یوزنی رابوچی» و غیره است که موجب اعتراض برضد مرکزیت می گردد. ضمناً اکنون هم برای اکثریت حزب واضح

است که همانا منافع مخالف هیئت تحریریه' سابق «ایسکرا» موجب اعتراض وی بروز مرکزیت می‌گردد...
 بعنوان مثال نطق رفیق گلدبلاط را بگیرید (۱۶۰ - ۱۶۱). او بروز «هیولای» مرکزیت من که گوئی به «نابودی» سازمانهای پائینی سنجر می‌گردد و گوئی «تمام مجاہداتش برای این است که قدرت نامحدود و حق مداخله نامحدودی در همه' کارها بمرکز بدهد» و به سازمانها «تنها این حق» را بدهد که «از هر دستور و فرمان بالا بی‌چون و چرا اطاعت کنند» و غیره و غیره، پیکار می‌کند. «مرکزی که طبق این طرح ایجاد شود در خلاص می‌ماند و در پیرامون آن هیچ سازمان فرعی وجود نخواهد داشت و فقط توده بیشکلی خواهد بود که درین آن عمال مجری دستورات این مرکز در تلاش و تکاپو هستند». این عیناً همان عبارت پردازی سالوسانه‌ای است که مارتفها و آکسلرودها پس از شکست خود در گنگره با تحويل می‌دادند. بوند را ریشخند می‌کردند که در عین مبارزه با مرکزیت ما در مورد خود حقوق نامحدودی را بمرکز می‌دهد که با خطوط مشخص‌تر ترسیم شده است (مثلًا، انتصاب و اخراج اعضاء و حتی راه ندادن نمایندگان گنگره). پس از روشن شدن مسائل، بخار و جنجال‌های اقلیت هم خواهند خندهد که وقتی در اقلیت است بروز مرکزیت و آئین‌نامه داد و فریاد راه می‌اندازد و هنگامیکه اکثریت پیدا می‌کند فوراً بر آئین‌نامه تکیه می‌زند.
 در مسئله دو مرکز نیز گروه‌بندی با وضوح مشاهده شد؛ در این مسئله هم لیبر و هم آکیموف (اولین کسی که نغمه' برتری ارگان مرکزی بر کمیته' مرکزی در شورا را که آکنون نغمه' مطلوب آکسلرود و مارتف است سر داد) و هم پوپوف و هم یگوروف در برابر تمام ایسکرایها ایستاده‌اند. طرح دو مرکز بخودی‌خود از آن ایده‌های سازمانی ناشی می‌شد که «ایسکرای» سابق همیشه آنها را بسط و تکامل می‌داد (و در گفتار مورد تأیید پوپوف‌ها و یگوروف‌ها بود!). سیاست «ایسکرای» سابق با نقشه‌های «یوژنی رابوچی» دایر بر اینکه یک ارگان عامه‌فهم بموازات آن تشکیل و به ارگانی

تبديل شود که عمالاً جنبهٔ برتری داشته باشد—مغایرت داشت. ریشه آن تضاد ظاهرآ عجیبی که گویا تمام ضدایسکرائیها و تمام باطلاق طرفدار یک مرکز یعنی طرفدار مرکزیت بیشتر هستند، همین جاست. البته نمایندگانی هم بودند (بخصوص میان باطلاق) که تصور نمی‌رود بروشنى به این مطلب پی‌بردند که نقشه‌های سازمانی «یوزنی رابوچی» بکجا منتهی می‌شود و بحکم سنطق ناچار باید منتهی شود، ولی آنچه که آنها را بسوی ضدایسکرائی‌ها می‌کشید همان طبیعت مردد و عدم اعتماد و ناباوری بخود بود.

از نطقهای ایسکرائیها بهنگام این مباحثات بر سر آئین‌نامه (که پیش از انشعاب ایسکرائیها روی داده بود)، نطق رفیق مارتف («پیوستن» به ایده‌های سازمانی من) و نطق رفیق تروتسک مخصوصاً شایان توجه است. تروتسک طوری برفیق آکیموف و برفیق لیبر پاسخ داد که هر کلمهٔ آن تماسی رفتار نادرست و تئوریهای ساختگی بعد از کنگرهٔ «اقلیت» را فاش می‌کند. او (رفیق آکیموف) می‌گفت: آئین‌نامه حدود صلاحیت و اختیارات کمیتهٔ مرکزی را بعد کافی دقیق تعریف نمی‌کند. نمی‌توانم با آن موافقت کنم. بر عکس این تعریف دقیق است و بدین معناست که چون حزب کل واحد است لذا باید نظارت آنرا بر کمیته‌های محلی تأمین نمود. رفیق لیبر اصطلاح مرا بکار برد و گفت آئین‌نامه «بی‌اعتمادی سازمان‌یافته» است. و این حرفي است درست. ولی من این اصطلاح را در مورد آئین‌نامهٔ پیشنهادی نمایندگان بوند بکار برد بودم که حاکی از بی‌اعتمادی سازمان‌یافته بود که از جانب بخشی از حزب نسبت بتمام حزب ابراز می‌شد. اما آئین‌نامهٔ ما (آنوقت یعنی قبل از شکست در مسئلهٔ ترکیب هیئت اعضای مرکزها، این آئین‌نامه، آئین‌نامهٔ «ما» بود!) «حاکی از بی‌اعتمادی سازمان‌یافته حزب نسبت بتمام بخشهاي آن، یعنی نظارت بر تمام سازمانهای محلی، ناحیه‌ای، ملی و غیره است» (ص ۱۵۸). آری، آئین‌نامهٔ ما در این مورد درست توصیف شده است و ما می‌خواستیم توصیه کنیم که این توصیف روز بروز بکسانی که اینک با وجود آسوده مدعی هستند که این اکثریت بدخواه

سیستم «بی اعتماد سازمان یافته» و یا «حکومت نظامی» را که نظیر همانست اختراع کرده و بیان کشیده است یادآور شوند. کافی است نطق مذکور با نطقهای که در کنگره لیگای مقیم خارجه ایراد شده است تطبیق داده شود تا نمونهای از بی ارادگی سیاسی و از این امر بدست آید که چگونه نظریات مارتف و شرکاه بسته به اینکه صحبت از هیئت مادون خود آنها بوده یا از هیئت دیگران، تغییر می کرد.

ط) ماده^۱ اول آئین نامه

آن فورمولیندی های گوناگونی را که بر سر آنها مباحثات جالبی در کنگره درگرفت نقل نمودیم. این مباحثات وقت تقریباً دو جلسه را گرفت و با دو رأیگیری اسمی بپایان رسید (در تمام جریان کنگره اگر اشتباه نکنم فقط ۸ بار رأیگیری اسمی صورت گرفت زیرا که بعلت وقت فوق العاده ای که این رأیگیری ها می خواست، فقط در مواد بسیار مهم بعمل می آمد). بدون شک مسئله ای که بیان آمده بود، مسئله اصولی بود. کنگره به این مباحثات توجه فوق العاده داشت. همه^۲ نمایندگان در رأیگیری شرکت کردند که در کنگره ما (و همچنین در هر کنگره بزرگ) بندرت دیده می شد و در عین حال بر علاقه و توجه همه^۳ شرکت کنندگان در مناقشه گواهی می داد. حال این سوال پیش می آید که مسئله مورد بحث و جدل چه ماهیتی داشت؟ من در کنگره این نکته را متذکر شدم و بعدها هم چندین بار تکرار کردم که «اختلاف نظر خودمان را (در مورد ماده اول) بهیچوجه آنقدرها اساسی نمی شمارم که حیات و ممات حزب ما به آن وابسته باشد. ما از یک ماده بد آئین نامه هرگز نابود نمی شویم!» (ص ۲۵۰). این اختلاف نظر با وجود اینکه خرده اختلافهای اصولی را برملاه می سازد، بخودی خود بهیچوجه نمی توانست موجب اختلاف (ویا در واقع اگر بخواهیم بدون قید و شرط بگوئیم موجب انشعابی) شود که پس از کنگره بوجود آمد. ولی هر اختلاف نظر کوچک در صورتیکه روی آن پافشار و اصرار شود و بخواهند آنرا در درجه

اول اهمیت قرار دهنده و در صدد تجسس تمام ریشه‌ها و شاخها و برگهای آن برآیند، ممکن است بزرگ شود. هر اختلاف نظر کوچک در صورتیکه مبنای چرخشی بسوی نظریات اشتباہ‌آمیز معینی قرار گیرد و این نظریات اشتباہ‌آمیز، بمناسبت اختلافاتی جدید و اضافی با عملیات آناრشیستی که حزب را به انسعاب می‌کشاند، توأم گردد ممکن است اهمیت عظیم پیدا کند.

در مسئله مورد بحث هم، وضع عیناً بهمین منوال بود. اختلاف نظر نسبتاً کوچک بر سر ماده اول اینک اهمیت عظیم پیدا کرده است، زیرا همین اختلاف نظر بود که نقطه عطف و چرخش بسوی ژرف‌اندیشی اپورتونیستی و عبارت‌پردازی آناრشیستی اقلیت گردید (بعض‌خصوص در کنگره لیگا و سپس در صفحات «ایسکرای» نو). همین اختلاف نظر بود که شالوده اختلاف اقلیت ایسکرائی با ضدایسکرائیها و باطلق را ريخت، همان ائتلافی که تا آغاز انتخابات اشکال معین نهائی بخود گرفت که بدون درک آن اختلاف عمده و اساسی در مسئله ترکیب هیئت اعضای مراکز نیز قابل درک نیست. اشتباہ کوچک مارتف و آکسلرود در مورد ماده اول فقط سوراخ کوچک در قایق ما بود (اصطلاحی که من در کنگره لیگا بکار بردم). ممکن بود قایق را با گره ناگشودنی (ولی نه با گره خفه‌کننده که مارتف در کنگره لیگا که حالت شبیه بحال اشخاص هسته‌یک داشت شنیده بود) محکم بست. ممکن هم بود تمام مساعی را بکار برد تا این سوراخ بزرگ شود و قایق شکاف بردارد. در سایه تحریم و اقدامات آناრشیستی و نظایر آنها که از طرف مارتفی‌های پشتکار عملی شد همین شق اخیر هم بوجود آمد. اختلاف نظر در مورد ماده اول نقشی در مسئله انتخاب مراکز بازی کرد که کوچک نبود، ولی شکست مارتف در این مسئله او را بیک «مبازه اصولی» از راه توصل به شیوه‌های مکانیکی ناهنجار و حتی افصاح‌آمیز (نظقهایی که در کنگره لیگای مقیم خارجه سوسیال‌دموکراتی انقلابی روس ایراد نمود) کشانید.

اکنون پس از همه^۱ این جریانات مسئله ماده اول، اهمیت عظیم پیدا کرده است و ما باید هم ماهیت گروه‌بندی‌های کنگره را هنگام رأی‌گیری درباره این ماده، و هم — نکته^۲ بمراتب مهمتر — ماهیت واقعی آن خرده‌اختلافهایی را که در نظریات مربوط بماده اول مشاهده شد ویا دارد مشاهده می‌شود، بدقت برای خود روشن سازیم. اکنون پس از جریاناتی که چگونگی آنها بر خواندن معلوم است مسئله اینپطور مطرح می‌شود: آیا در فورمولبندی مارتف که آکسلرود از آن دفاع می‌کرد، ناپایداری و تزلزل و عدم صراحة سیاسی او (یا آنها) چنانچه در کنگره حزب گفتم (ص ۳۲۳) و انحراف او (یا آنها) بسوی ژورسیسم (۱) و آناشیسم، چنانچه پلخائف در کنگره لیگا گفت (ص ۱۰۲) و صفحات دیگر صورتجلسه‌های لیگا) منعکس شده است یا نه؟ یا اینکه آیا در فورمولبندی من که پلخائف از آن دفاع می‌کرد نظر اشتباه‌آمیز، بوروکراتیک، فورمالیستی، پومپادوری (۱۶) و غیر سوسیال‌دموکراتیک درباره مرکزیت منعکس شده است یا نه؟ اپورتونیسم و آناشیسم یا بوروکراتیسم و فورمالیسم؟ — این مسئله اکنون یعنی هنگامیکه اختلاف کوچک به اختلاف بزرگ تبدیل شده است، چنین مطرح است. و ما باید هنگام بحث پیرامون ماهیت براهین و دلایل موافق یا مخالف فورمولبندی من، درست همین نحوه طرح مسئله را در نظر داشته باشیم که جریان حوادث بما تعیین کرده ویا اگر خیلی پراوازه نشود، می‌خواهم بگویم که تاریخ در برابر ما گذاشته است.

تحلیل این دلایل را از آغاز مذاکرات کنگره شروع کنیم. نطق اول رفیق یگوروف فقط از این نقطه^۳ نظر جالب توجه است که روش او (روش non liquet یعنی هنوز برایم واضح نیست و هنوز نمیدانم حقیقت کجاست) برای روش عده زیادی از نمایندگانی که سر در آوردن از یک مسئله واقعاً جدید و بعد کافی بغرنج برایشان آسان نبود، بسیار شاخص است. نطق بعدی که از آن رفیق آکسلرود است بدون مقدمه مسئله را بطور اصولی مطرح می‌سازد. این نخستین نطق اصولی، بعبارت صحیحتر اصولاً نخستین نطق رفیق

آکسلرود در کنگره است و مشکل بتوان این پیش‌درآمد او را در مورد «پروفسور» کذائی خیلی موقفيت‌آمیز شمرد. رفیق آکسلرود می‌گفت: «بعقیده من باید حزب و سازمان را از هم جدا کنیم. ولی اینجا دو مفهوم با هم مخلوط می‌شود و این اختلاط خطرناک است». این بود نخستین برهان پر ضد فورمولینبندی من. حال آنرا نزدیکتر مورد بررسی قرار دهید. اگر من می‌گویم که حزب باید حاصل جمع (نه حاصل جمع بسیط ریاضی بلکه حاصل جمع مرکب) سازمانها* باشد— آیا این سخن معناش این است که من مفهوم حزب و سازمان را با هم «مخلوط می‌کنم»؟ البته خیر. من بدینوسیله تمایل خود و خواست خود را دایر بر اینکه حزب بمثابه دسته پیشرو طبقه، حتی— المقدور سازمان‌یافته‌تر باشد و فقط عناصری را در برگیرد که اقلًا قابل بعداقل تشكیل باشند، با کمال روشنی و دقیق بیان می‌کنم.

* کلمه «سازمان» معمولاً بدو معنی بکار برد می‌شود: بمعنای وسیع و بمعنای محدود. معنای محدود این کلمه حاکی از حوزه‌ای از یک اجتماع بشری است که دارای حد اقل تشكیل باشد. معنای وسیع این کلمه حاکی از حاصل جمع حوزه‌هایی است که در یک واحد کل متعدد شده باشند. مثلاً نیروی دریائی، ارتش و دولت در آن واحد، حاصل جمع سازمانها (بمعنای محدود کلمه) و صور گوناگون سازمان اجتماعی را (بمعنای وسیع کلمه) تشکیل می‌دهند. اداره آموزش سازمان است (بمعنای وسیع کلمه)، اداره آموزش از یکسلسله سازمانها (بمعنای محدود) تشکیل شده است. همینطور هم حزب سازمان است و باید سازمان (بمعنای وسیع کلمه) باشد؛ در عین حال حزب باید از یکسلسله سازمانهای گوناگون (بمعنای محدود کلمه) تشکیل شود. به این جهت رفیق آکسلرود که از جدا کردن مفاهیم حزب و سازمان صحبت می‌کند، اولًا، این تفاوت میان معنای وسیع و محدود کلمه «سازمان» را در نظر نمی‌گیرد، ثانیاً، متوجه این نکته نیست که خود او عناصر متشكل را با غیر متشكل در یک جا مخلوط کرده است.

بر عکس، این معارض من است که در حزب عناصر متشكل را با عناصر غیرمتشكل، عناصری را که تن برهبری می‌دهند، با عناصری که تن برهبری نمی‌دهند، عناصر پیشرو را با عناصر عقب‌مانده اصلاح‌ناپذیر مخلوط می‌کنند، زیرا عناصر عقب‌مانده اصلاح‌پذیر ممکن است وارد سازمان شوند. این همان اختلاطی است که واقعاً خطرناکست. رفیق آکسلرود سپس به «سازمانهای بسیار پنهانی و ستمرکز پیشین («زمیلیا ای ولیا») و «نارودنایا ولیا» (۱۸) استناد می‌جوید که بعقیده‌ی وی پیرامون شان «عده‌ای جمع شده بودند که داخل سازمان نمی‌شدند، ولی بنحوی از انجاء به آن کمک می‌کردند و عضو حزب شمرده می‌شدند...». این اصل باید بنحوی از این هم شدیدتر در سازمان سوسیال‌دموکراتی رعایت شود». اینجاست که ما بیکی از ریشه‌های مسئله می‌رسیم: آیا واقعاً هم «این اصل» که اجازه می‌دهد هر کس که عضو هیچیک از سازمانهای حزبی نیست و فقط «بنحوی از انجاء به آن کمک می‌کند»، خود را عضو حزب بنامد، یک اصل سوسیال‌دموکراتیک است؟ پلخانف یگانه پاسخ ممکن را به این سؤال داد: «آکسلرود در استناد بسالهای هفتاد ذیحق وجود داشت و پیرامون آن سازمانهایی از درجات مختلف بود که توسط خود آن ایجاد شده بودند، ولی آنچه در خارج این سازمانها وجود داشت آشفتنگی و هرج و مرج بود. عناصر موجود این آشفتنگی، خود را اعضای حزب می‌نامیدند، ولی این امر برای کارها سودمند نبود، بلکه به آن لطمہ می‌زد. ما از هرج و مرج سالهای هفتاد نباید تقليد کنیم، بلکه باید از آن اجتناب ورزیم». با این ترتیب، «این اصل» که رفیق آکسلرود می‌خواست آنرا سوسیال‌دموکراتیک وانمود سازد در حقیقت اصل آناრشیستی است. برای رد کردن آن باید امکان نظارت، رهبری و انضباط خارج از سازمان را نشان داد، باید ضرورت این نکته را نشان داد که عنوان عضویت حزب قابل اعطای به «عناصر هرج و مرج» است. مدافعين فورمولیندی رفیق مارتین نتوانستند نه این و نه آن را نشان دهند. رفیق آکسلرود «پروفسوری را که خود

را سوسيال‌دماکرات می‌نامد و اين حرف را می‌زند» مثال آورد. رفيق آكسلرود برای بسازنجام رساندن انديشه نهفته در اين مثال می‌بايستي سپس می‌گفت: آيا خود سوسيال‌دماکرات‌هاي سازمان یافته و متشكل، اين پروفسور را سوسيال‌دماکرات می‌شمارند؟ ولی رفيق آكسلرود بدون اينكه اين سؤال بعدی را مطرح سازد استدلل خود را نيمه‌كاره گذاشت. در واقع، مسئله از دو حال خارج نisمت. يا سوسيال‌دماکرات‌هاي متشكل پروفسور مورد نظر ما را سوسيال‌دماکرات می‌شمارند – در اينصورت چرا او را بعضويت يكی از سازمانهای سوسيال‌دماکراتيک در نيارند؟ فقط با اين کار «اظهارات» پروفسور با اعمال او وفق خواهد داد و عبارات پوچ و توحالي (كه بسا اظهارات پروفسور مابانه اينظور است) نخواهد بود. يا اينكه سوسيال‌دماکرات‌هاي متشكل پروفسور را سوسيال‌دماکرات نمی‌شمارند، – در اينصورت ابلهانه و بی معنی و مضمر است بوی حق داده شود عنوان پرافتخار و پرمسئوليت عضويت حزب را روی خود بگذارد. با اين ترتيب، مطلب چنین خلاصه می‌شود: يا اجرای پيگرانه اصل سازمان ويا تقديس تفرقه و هرج و مرج. باید دید که آيا ما حزب را بر مبنای آن هسته سوسيال-دماکراتها که اينک ايجاد شده و بهم پيوسته و می‌توان گفت كنگره حزبي را تشکيل داده است و باید هر گونه سازمان حزبي را گسترش داده و بر تعداد آنها بيفزايد، بريپا می‌سازيم، يا اينكه به عبارت پردازی تسلی بخش حاکی از اينكه همه كمک‌كنندگان عضو حزيند، اكتفاء می‌کنيم؟ رفيق آكسلرود سپس چنین گفت: «اگر ما فوري مول لنین را بپذيريم بخشی از افرادي را که نمی‌توانند مستقيماً به سازمان داخل شوند، ولی با وجود اين عضو حزب هستند، بپرون می‌ريزيم». اختلاط مفاهيم که رفيق آكسلرود می‌خواست مرا بدان متهم کند در اينجا با نهايت روشنی در گفته خود او مشهود است: او اين مسئله را که تمام كمک‌كنندگان اعضای حزب هستند بعنوان يك امر مسلم و معلوم در نظر می‌گيرد و حال آنکه مشاجره بر سر همین مسئله است و معارضين باید هنوز ضرورت فايلده اين تفسير را ثابت كنند. مضمون اين عبارت در نظر اول وحشتاك يعني بپرون

ریختن - چیست؟ اگر اعضای حزب فقط اعضای سازمانها شمرده می‌شوند که بعنوان سازمان حزبی شناخته شده‌اند در اینصورت کسانی که قادر نیستند «ستقیمآ» بهیچیک از سازمانهای حزبی داخل شوند می‌توانند در سازمان غیر حزبی وابسته به حزب کار کنند. بنابراین در باره بیرون ریختن بمعنای دور کردن از کار و از شرکت در جنبش حرفی هم نمی‌تواند درمیان باشد. بر عکس، هرچه سازمانهای حزبی ما که سوسیال دمکراتهای واقعی را در بر گرفته‌اند، محکمتر باشند، هرچه تزلزل و ناپایداری در درون حزب کمتر باشد، بهمان نسبت نفوذ حزب در عناصری از توده‌های کارگری که آنرا احاطه کرده و توسط آن رهبری می‌شوند، گسترده‌تر و جامع‌تر و سرشارتر و پرثمرتر می‌شود. زیرا، در حقیقت امر، نمی‌توان حزب را که دسته «پیشقدم و پیشاهنگ طبقه» کارگر است با تمام طبقه مخلوط کرد. ولی وقتی که رفیق آکسلرود می‌گوید: «البته، ما در نوبت اول سازمانی فعالترین عناصر حزب یعنی سازمانی از انقلابیها ایجاد می‌کنیم، ولی چون ما حزب طبقه هستیم باید درباره این مسئله فکر و تعمق نمائیم که افرادی را که آگاهانه به این حزب گرویده‌اند و لو اینکه آنقدرها فعال نیستند، از حزب دور نگاه ندازیم» - درست در همین اختلاط (که از صفات مشخص اکنومیسم اپورتونیستی ما بطور کلی است) دچار می‌شود. اوّلاً، بهیچوجه تنها سازمانهای انقلابیون، عناصر فعلی حزب سوسیال دمکرات کارگری را تشکیل نخواهند داد، بلکه همچنین یکسلسله سازمانهای کارگری که سازمانهای حزبی شناخته شده‌اند جزو آن خواهند بود. ثانیاً، بچه دلیل و از روی کدام منطق از این مسئله که ما حزب طبقه هستیم می‌توان چنین نتیجه گرفت که قابل شدن فرق میان کسانیکه عضو حزب هستند و کسانیکه به آن گرویده‌اند لزومی ندارد؟ درست بر عکس؛ بنابر وجود تفاوت در درجه «آگاهی و درجه فعالیت است که باید در درجه نزدیک به حزب تفاوت قابل شد. ما - حزب طبقه هستیم و از این رو تقریباً همه طبقه (و هنگام جنگ و در دوران جنگ داخلی مطلقاً همه طبقه) باید تحت رهبری حزب ما کار کند

و هرچه محکمتر بحزب ما بپیوندد، ولی اگر فکر کنیم در دوران سرمایه‌داری روزگاری تقریباً همه طبقه یا مطلقاً همه طبقه می‌تواند تا درجه آگاهی و فعالیت دسته پیشرو خود، حزب سوسیال‌دموکرات خود، ارتقاء یابد به مانیلویسم (۱۹) و «دباله‌روی» دچار شده‌ایم. هنوز هیچ سوسیال‌دموکرات فهمیده‌ای در این سوره شک و شباهه‌ای بدل راه نداده است که در دوران سرمایه‌داری حتی سازمان حرفه‌ای نیز (که دارای جنبه ابتدائی‌تر و بفهم قشرهای رشدی‌افته نزدیکتر است) نمی‌تواند تقریباً همه یا مطلقاً همه طبقه کارگر را فرا گیرد. فراموش کردن فرق موجود میان دسته پیشرو و همه توده‌هایی که بسوی آن گرایش دارند، فراموش کردن وظیفه دائمی دسته پیشرو در ارتقاء قشرهای بیش از پیش وسیع تا سطح این دسته، پیشرو، معنایش فقط خودفریبی و نادیده گرفتن وظایف عظیم و محدود نمودن دایره این وظایف است. اینحای فرق بین کسانیکه بحزب گرایش دارند و کسانیکه عضو آن هستند، بین عناصر آگاه و فعل و کمک‌کنندگان، — معنایش همین نادیده گرفتن و فراموشی است.

استناد به اینکه ما حزب طبقه هستیم و استفاده از آن برای توجیه ابهام سازمانی، برای توجیه اختلاط انتظام و بی‌نظمی — معنایش تکرار اشتباہ نادرّین است که «مسئله فلسفی و اجتماعی-تاریخی درباره «ریشه‌های» جنبش در «ژرفه» را با یک مسئله فنی سازمانی مخلوط می‌کرد» («چه باید کرد؟»، ص ۹۱). همانا این اختلاط را بعداً ناطقینی که از فورمولیندی مارتف دفاع می‌کردند از تصدق سر آکسلرود دهها بار تکرار نمودند. رفیق مارتف می‌گوید: «هر چه عنوان عضویت در حزب رواج بیشتری پیدا کند بهتر است». ولی او توضیح نمی‌دهد رواج بیشتر عنوانی که با مضمون وفق نمی‌دهد چه فایده‌ای دارد. مگر می‌توان انکار کرد که نظارت بر کسانی که در داخل سازمان حزب نیستند تصور واهی است؟ روح وسیع تصور واهی زیان دارد، نه فایده. «از اینکه هر اعتصاپکننده، هر شرکت‌کننده تظاهرات با قبول سئولیت عمل خویش بتواند خود را عضو حزب بخواند ما فقط می‌توانیم

شاد باشیم» (ص ۲۳۹). راستی؟ مگر هر اعتصابکننده‌ای باید حق داشته باشد خود را عضو حزب بخواهد؟ رفیق مارتف با این تز اشتباه خود را به مهمل‌بافی می‌کشاند و سوسیال‌دموکراتیسم را تا درجه اعتصابگری تنزل می‌دهد و ماجرای شوم آکیموفها را تکرار می‌کند. از این امر که سوسیال‌دموکراسی موفق برهبری هر اعتصابی شود، ما فقط می‌توانیم خوشوقت باشیم، زیرا وظیفهٔ مستقیم و بی‌چون و چرانی سوسیال‌دموکراسی – رهبری تمام مظاهر و پدیده‌های مبارزة طبقاتی پرولتاریاست و اعتصاب هم یکی از عمیق‌ترین و نیرومندترین مظاهر این مبارزة است. ولی اگر ما چنین شکل ابتدائی * ipso facto تریدیونیستی مبارزه را با مبارزه همه‌جانبه و آگاهانه سوسیال‌دموکراتیک یکی بشماریم دنباله‌رو خواهیم بود. و اگر بهر اعتصابکننده‌ای حق بدھیم «خود را عضو حزب بنامد»، اپورتونیست‌منشانه بیک خطای آشکار، صورت قانونی خواهیم داد، زیرا چنین «تسمیه‌ای» در اکثریت عظیم موارد، تسمیهٔ دروغین خواهد بود. هرگاه ما به این فکر بیفتیم که بخود و دیگران اطمینان دهیم که هر اعتصابکننده‌ای که در شرایط پراکنده‌ی، تعدی و کندزه‌ی بی‌نهایت در دوران سرمایه‌داری که ناگزیر روی قشرهای بسیار وسیع از کارگران «تحصیل نکرده» و غیر متخصص تأثیر می‌بخشد می‌تواند سوسیال‌دموکرات باشد، خود را با آرزوهای مانیلفی بخواب غفلت فرو خواهیم برد. درست از روی مثال «اعتصابکننده» فرق مجاهدت انقلابی برای رهبری سوسیال‌دموکراتیک هر اعتصاب با عبارت پردازی اپورتونیستی که هر اعتصابکننده‌ای را عضو حزب می‌نامد – با وضوح خاصی مشهود می‌گردد. ما حزب طبقهٔ هستیم، چونکه تقریباً همه یا مطلقاً همهٔ طبقهٔ پرولتاریا را در کردار بشیوه سوسیال‌دموکراتیک رهبری می‌کنیم؛ ولی فقط آکیموفها از اینجا می‌توانند چنین نتیجه بگیرند ما در گفتار باید حزب و طبقه را یکی بشماریم. رفیق مارتف در همان نقط خود می‌گفت: «من از سازمان توطئه گر باکی ندارم»، ولی سپس اضافه کرد و گفت: «سازمان توطئه گر برای من

* در ماهیت امر. ه. ت.

فقط در حدودی مفهوم دارد که حزب وسیع سوسیال دمکرات کارگری را در بر گیرد» (ص ۲۳۹). برای دقیق بودن می‌باشی گفته می‌شد: در حدودی که جنبش وسیع سوسیال دمکراتیک کارگری را در بر گیرد. و اگر تز رفیق مارتolf چنین شکلی بخود می‌گرفت نه فقط دور از تردید بلکه حقیقت مسلم می‌شد. من فقط از این جهت روی این نکته مکث می‌کنم که از حقیقت مسلم رفیق مارتolf سخنرانان بعدی نتیجه گیری بسیار معمولی و بسیار مبتدل نمودند حاکم از اینکه گویا] لنین می‌خواهد «مجموعه» اعضای حزب را بمجموعه^۱ توطئه گران محدود کند». این نتیجه گیری را که فقط می‌تواند موجب ترسم گردد هم رفیق پوسادفسکی کرد و هم رفیق پوپوف، و هنگامیکه آن را مارتینف و آکیموف مورد استفاده قرار دادند، آنوقت جنبه^۲ واقعی آن یعنی جنبه^۳ عبارت پردازی اپورتونیستی آن کاملاً هویدا شد. در حال حاضر رفیق آکسلرود بمنظور آشنا کردن خوانندگان با نظریات جدید سازمانی هیئت تحریریه جدید — این نتیجه گیری را در «ایسکرای» نو بسط و تکامل می‌دهد. حتی در کنگره، در همان نخستین جلسه که بحث پیرامون ماده اول جریان داشت دیدم که معارضین می‌خواهند از این حربه پیش‌پا افتاده استفاده کنند و بهمین جهت در سخنرانی خود (ص ۲۴۰) هشدار دادم که «نایاب تصور کرد که سازمانهای حزبی فقط باید از انقلابیون حرفه‌ای باشند. ما بسازمانهای گوناگونی از هر نوع و درجه و رنگ، از سازمانهای فوق العاده محدود و پنهانی گرفته، تا سازمانهای بسیار وسیع و آزاد lose Organisationen احتیاج داریم». این حقیقت بدرجه‌ای عیان و واضح است که مکث کردن روی آنرا زاید شمردم. ولی در حال حاضر که ما را در بسیاری چیزها عقب کشیده‌اند ناچاریم اینجا هم، «به توضیح و اضطراب بپردازیم». بدین منظور قسمتهايی از کتاب «چه باید کرد؟» و مقاله «نامه‌ای برقيق» را نقل می‌کنم: ... «برای محقق برجستگانی نظری آلکسیف و میشکین، خالتورین و ژلیاف وظایف سیاسی، بمعنای واقعی و عملی این کلمه به این دلیل و تا آنجا که موعظه‌های آتشین آنها در میان توده‌ای که بطور خودانگیخته بیدار می‌شود انعکاس می‌یابد، و انرژی طبقه^۴ انقلابی دستیار و پشتیبان

انرژی جوشان آنهاست، قابل درک و انجام است». برای اینکه حزبی سوسیال دمکرات باشد باید همانا بجلب پشتیبانی طبقه نایل آید. این حزب نیست که بتصور رفیق مارتوف باید سازمان توطئه گر را در بر گیرد، بلکه طبقه^۱ انقلابی یعنی پرولتاپریاست که باید حزبی را که هم دارای سازمانهای توطئه گر و هم سازمانهای غیر توطئه گر است دربر گیرد.

... «سازمانهای کارگری مختص مبارزه اقتصادی باید سازمانهای حرفه‌ای باشند. هر کارگر سوسیال دمکرات باید بقدر امکان به این سازمانها یاری رساند و در آنها فعالانه کار کند... اما بهیچوجه بنفع ما نیست که بخواهیم اعضای اتحادیه‌های صنفی فقط سوسیال دمکراتها باشند؛ این امر دایرۀ نفوذ و تأثیر ما را در توده محدود خواهد ساخت. بگذار هر کارگری که بلزم اتحاد برای مبارزه علیه کارفرمایان و حکومت بی برد، در اتحادیه صنفی شرکت نماید. اگر اتحادیه‌های صنفی همه^۲ کسانی را که فهمشان ولو فقط تا این درجه ابتدائی رسیده باشد، متعدد نمی‌ساختند، اگر این اتحادیه‌های صنفی سازمانهای بسیار وسیع نبودند، آنوقت خود هدف اتحادیه‌های صنفی هم غیرقابل حصول می‌شد. و هر قدر که این سازمانها وسیعتر باشند، همانقدر نفوذ و تأثیر ما نیز در آنها وسیعتر می‌گردد، نفوذ و تأثیری که نه فقط بوسیله^۳ توسعه «خودانگیخته» مبارزه اقتصادی بلکه علاوه بر آن بوسیله تأثیر و نفوذ مستقیم و آگاهانه اعضای سوسیالیستی اتحادیه در رفاقت خود اعمال می‌شود» (ص ۸۶). ضمناً باید گفت که برای ارزیابی مسئله مورد مشاجره یعنی ماده یک مثال اتحادیه‌ها بخصوص دارای جنبه^۴ شاخصی است. در اینکه این اتحادیه‌ها باید در زیر «نظرارت و رهبری» سازمانهای سوسیال دمکراتیک کار کنند در این باره میان سوسیال دمکراتها نمی‌تواند دو عقیده وجود داشته باشد. ولی اگر بر روی این اساسی به تمام اعضای چنین اتحادیه‌ها حق داده شود «خود را» عضو حزب سوسیال دمکرات «بنامند» سفاحت آشکار خواهد بود و خطر آنرا خواهد داشت که زیان دوجانبه‌ای وارد آورد؛ از یک طرف دایره جنبش صنفی را محدود می‌کند و همبستگی کارگران را در این

زمینه ضعیف می‌سازد و از طرف دیگر درهای حزب سویال‌دموکرات را بروی ابهام و تزلزل خواهد گشود. سویال‌دموکراسی آلمان بهنگام واقعه معروف بناهای پیمانکار (۲۰) هامبورگ توانست چنین مستله‌ای را در مورد مشخص حل نماید. سویال‌دموکراسی لحظه‌ای هم در این باره تردید نکرد که اعتصابشکنی را از نقطهٔ نظر یک سویال‌دموکرات اقدامی غیر شرافتمدانه بداند و رهبری اعتصابکنندگان، و پشتیبانی از آنها را کار حیاتی خود بشمارد، ولی در عین حال این خواست را نیز که منافع حزب با منافع اتحادیه‌های صنفی یکی باشد و مسئولیت اقداماتی از جانب اتحادیه‌هائی بعده حزب گذاشته شود — با همان قاطعیت رد کرد. حزب باید بکوشد اتحادیه‌های صنفی مطابق روح خود بار آورد و تابع نفوذ خود سازد و این کار را هم خواهد کرد، ولی بهمین منظور باید عناصر کاملاً سویال‌دموکراتیک این اتحادیه‌ها را (که عضو حزب سویال‌دموکرات هستند) از عناصریکه آگاهی کامل ندارند و از لحاظ سیاسی بقدر کافی فعال نیستند مجزا کند، نه اینکه طبق دلخواه رفیق آکسلرود هر دوی اینها را با هم مخلوط نماید.

... «تمرکز پنهانی ترین عملیات توسط سازمان انقلابیون، از دامنه و مضیون فعالیت توده تمام و تمامی از سازمانهای دیگر که برای عده زیاد در نظر گرفته شده و از این رو ممکنست کمتر متشكل و پنهانی باشند، یعنی اتحادیه‌های کارگران، مخالفهای خودآموزی و قرائت نشریات غیر علنی کارگران، مخالفهای سویالیستی و همچنین دموکراتیک را در میان کلیه قشراهای دیگر مردم و غیره و غیره نکاسته بلکه آنها را غنی می‌سازد. چنین مخالفها و اتحادیه‌ها و سازمانهایی در همه جا بتعداد بسیار زیاد و با وظایف کاملاً گوناگون لازمند، ولی بی‌معنی و زیانبخش خواهد بود اگر ما آنها را با سازمان انقلابیون مخلوط کنیم و خط فاصل میانشان را ازین بیریم»... (ص ۹۶). پس معلوم می‌شود که یادآوری رفیق مارتک بمن در مورد اینکه سازمانهای وسیع کارگران باید سازمان انقلابیون را در بر گیرد چقدر بیجا و بیمورد بود. این نکته را در کتاب «چه باید کرد؟» خاطرنشان کرده و در «نامه‌ای برفیق» این نظریه را بطور مشخصتری شرح داده‌ام و نوشت‌هام که

محفلهای کارخانه‌ای «برای ما اهمیت خاصی دارند؛ در واقع، تمام نیروی عمدۀ جنبش — در تشکل کارگران در کارخانه‌های بزرگ است، زیرا کارخانه‌ها (و فابریکهای) بزرگ، آن بخشی از کارگران را در بر می‌گیرند که نه تنها از لحاظ عده تفوق دارند، بلکه از لحاظ نفوذ و تکامل و استعداد برای مبارزه — تفوق‌شان از آنهم بیشتر است. هر کارخانه باید دژ ما باشد... سوکمیته کارخانه باید بکوشد تا تمام کارخانه و حتی الامکان قسمت بیشتری از کارگران را با شبکه‌ای از محافل گوناگون (یا عمال خود) فراگیرد... تمام گروهها، محفلهای سوکمیته‌ها و غیره باید وضع مؤسسات کمیته‌ای یا شعب تابعهٔ کمیته را داشته باشند. دسته‌ای از آنها آشکارا تمایل خود را بورود در حزب سوسيال‌ديمکرات کارگری روسیه اعلام خواهد کرد و پشرط تصویب کمیته، وارد آن خواهد شد و وظایف معینی را (باستور کمیته یا با موافقت آن) بعده خواهد گرفت، تعهد خواهد کرد که خود را در اختیار ارگانهای حزبی بگذارد و حق مخصوص تمام اعضای حزب را پلست خواهد آورد، نزدیکترین نامزد عضویت کمیته محسوب خواهد شد و غیره. دستهٔ دیگر وارد حزب سوسيال‌ديمکرات کارگری روسیه نخواهد شد و بصورت محفلهایی که توسط اعضای حزب تشکیل شده و یا بیکی از گروههای حزب پیوسته‌اند، باقی خواهد ماند و غیره» (ص ۱۷ - ۱۸).

از کلماتی که روی آنها تکیه کرده‌ام با وضوح خاصی دیده می‌شود که ایدهٔ فوریولینتی من در مورد ماده اول در همان «نامه‌ای برفیق» کاملاً بیان شده است. شرایط ورود به‌حزب در اینجا صریحاً معین گردیده است، بدین ترتیب: ۱) درجهٔ معینی از تشکل و ۲) تصویب کمیته حزب. در صفحه بعدی تقریباً این نکته را هم متذکر شده‌ام که چه گروهها و سازمانهایی و به چه ملاحظاتی باید (یا نباید) قابل ورود به حزب باشند: «گروه رابطها باید به‌حزب سوسيال‌ديمکرات کارگری روسیه تعلق داشته باشد و عدهٔ معین از اعضا و افراد رسمی این حزب را بشناسد. گروهی که شرایط حرفه‌ای کار را بررسی می‌کند و تنظیم انواع خواستهای حرفه‌ای را بعده دارد تعلقش به‌حزب سوسيال‌ديمکرات کارگری روسیه نباید حتمی باشد. گروه دانشجویان، افسران و کارمندانی که با

شرکت یک-دو عضو حزب بخودآموزی مشغولند گاهی حتی اصلاً نباید از تعلق آنها بحزب و غیره مطلع باشد. (ص ۱۸ - ۱۹).

اینهم یک نکته دیگر برای مسئله «مشت باز»! در حالیکه فوریول طرح رفیق مارتف از مناسبات حزب با سازمان‌ها هیچ سخنی نمی‌گوید، من شاید یکسال قبل از کنگره این نکته را خاطرنشان کرده‌ام که دسته‌ای از سازمانها باید بحزب وارد شوند و دستهٔ دیگر نباید وارد شوند. ایده‌ای که در کنگره از آن دفاع کرده‌ام در «نامه‌ای بررفیق» بروشنا دیده می‌شود. این نکته را بطور روشنتر ممکن بود چنین طرح نمود. بر حسب درجه تشکل سازمان عموماً و اختفاء آن خصوصاً می‌توان تقریباً این درجات را قابل شد: ۱) سازمان انقلابیون؛ ۲) سازمان‌های کارگران که حتی الامکان وسیعتر و متنوع‌تر باشند (بدکر تنها طبقهٔ کارگر اکتفاء می‌کنم و در عین حال تصور می‌کنم بخودی خود واضح باشد که عناصر معینی از طبقات دیگر نیز با شرایط معینی می‌توانند اینجا وارد شوند). این دو درجه، تشکیل حزب می‌دهند. سپس، ۳) سازمان‌های کارگرانی که به حزب وابستگی دارند؛ ۴) سازمان‌های کارگرانی که بحزب وابستگی ندارند، ولی عملًا تابع نظارت و رهبری آتنند؛ ۵) عناصر غیر مشکلی از طبقهٔ کارگر که تا اندازه‌ای، لاقل هنگام تظاهرات بزرگ مبارزة طبقاتی تابع رهبری سوسیال‌دموکرات می‌شوند. این امر بنظر من تقریباً چنین صورتی دارد. بر عکس، از نقطهٔ نظر رفیق مارتف حدود حزب تقریباً بکلی نامشخص باقی می‌ماند، زیرا «هر اعتصارکننده‌ای» می‌تواند «خود را عضو حزب بشمارد». این ابهام چه فایده‌ای دارد؟ رواج گسترده «عنوان». زیان آن - رسوخ نظریه موجد بی‌نظمی درباره اختلاط طبقه و حزب است.

برای روشن شدن تزهای عمومی که توسط ما طرح گردیده است، یک نظر سریع هم بمذاکرات بعدی کنگره درباره ماده اول بیفکنیم. رفیق بروکر برهه فوریولیندی من اظهار نظر می‌کند (اظهار نظری که خوشایند رفیق مارتف است)، ولی معلوم می‌شود که اتحاد او با من برخلاف اتحاد رفیق آکیموف با مارتف پایه‌اش سوتقاهم است. رفیق بروکر «با تمام آین نامه و با تمام روح آن مخالف است» (ص ۲۳۹) و

از فورمول من^۲ بعنوان پایه دمکراتیسمی که مورد پسند طرفداران «را بوجیهه دلو» است دفاع می‌کند. رفیق بروکر هنوز تا این نقطه^۳ نظر ارتقاء نیافته است که بداند در مبارزه سیاسی گاهی لازم می‌شود کمترین شر را انتخاب کرد؛ رفیق بروکر متوجه نشد که دفاع از دمکراتیسم در کنگره‌ای نظیر کنگره ما بیفایده است. رفیق آکیموف دوراندیش‌تر بود و مسئله را کاملاً درست مطرح کرد و قبول نمود که «رفیق مارتفل و رفیق لینین بر سر این موضوع مباحثه می‌کنند که کدام یک (از فورمولبندی‌ها)، هدف مشترک آنها را بهتر می‌رساند» (ص ۲۵۲). و بعد ادامه می‌دهد: «من و بروکر می‌خواهیم آن فورمولی را انتخاب کنیم که کمتر هدف ما را می‌رساند. از این لحاظ من فورمولبندی مارتفل را انتخاب می‌کنم». و رفیق آکیموف با صراحة تمام توضیح داد که «اصولًا هدف آنها را» (پلخانف و مارتفل و مرا - حاکی از ایجاد سازمان رهبری کننده انقلابیون) «غیرعملی و مضر» می‌شمارد؛ او هم مانند رفیق مارتینیف^{*}، از ایده اکونومیستها درباره عدم لزوم «سازمان انقلابیون» پشتیبانی می‌کند و «یقین کامل دارد که زندگی بهرحال در سازمان حزبی ما رخته خواهد کرد اعم از اینکه شما راه

* رفیق مارتینیف ضمناً می‌خواهد از رفیق آکیموف متمایز باشد و می‌خواهد ثابت کند که گویا معنی توطئه گری پنهانکاری نیست و فرق موجود میان اشکال این دو کلمه شامل فرق مفاهیم آنها نیز می‌شود. و اما اینکه این فرق چیست نه رفیق مارتینیف آنرا توضیح داد و نه رفیق آکسلرود که اینک دنبال او می‌رود. رفیق مارتینیف «چنین وانمود می‌کند» که گویا من مثلاً در کتاب «چه باید کرد؟» بطور قطعی (و همچنین در «وظایف» (رجوع شود به اثر و. ای. لینین «وظایف سوسیال- دمکراتهای روس» . ه. ت.) برضد «محدود نمودن مبارزه سیاسی تا درجه توطئه را» اظهار نظر نکرده‌ام. رفیق مارتینیف می‌خواهد شنوندگان را وادار کند این موضوع را فراموش کنند که کسانیکه من برضد آنها می‌جنگیم لزومی برای وجود سازمان انقلابیون نمی‌دیدند، همانطوریکه آن هم رفیق آکیموف آنرا لازم نمی‌شمارد.

آنرا با فورمول مارتف سد کنید یا با فورمول لنین». اگر در گفته رفیق مارتف هم به این نظر که «زندگی» را بشیوه «دبیله روی» می‌نگرد، برخورد نمی‌کردیم حاجت مکث روی آن نبود. سخنرانی دوم رفیق مارتف (ص ۲۴۵) بطور کلی بقدرتی جالب است که ارزش دارد آنرا بتفصیل مورد بررسی و مذاقه قرار دهیم.

دلیل اول رفیق مارتف: نظارت سازمانهای حزبی بر اعضاei از حزب که متعلق به سازمانی نیستند «مادامیکه کمیته، با احواله وظیفه» سعینی بکسی امکان مراقبت در اجرای آنرا دارد کاری است عملی» (ص ۲۴۵). این تز فوق العاده شاخص است؛ زیرا اگر کاربرد این کلمه صحیح باشد این موضوع را «لو می‌دهد» که فورمولبندی مارتف برای کی لازم است و عملاً مورد استفاده چه کسی خواهد بود: مورد استفاده تکروهای روشنگر یا گروههای کارگری و تودههای کارگر. واقعیت امر این است که فورمول مارتف را ای توان بدرو طریق تفسیر نمود: ۱) هر کس که تحت رهبری یکی از سازمانهای حزب بطور منظم به آن کمک شخصی نماید حق دارد «خود را» عضو حزب «بنامد» (کلمات توی گیوبه از خود رفیق مارتف است)؛ ۲) هر سازمان حزب حق دارد هر کس را که تحت رهبری حزب بطور منظم کمک شخصی بحزب می‌کند عضو حزب پشناشد. فقط تفسیر اول است که واقعاً «به ر اعتصابکنندۀ ای» امکان می‌دهد خود را عضو حزب بنامد و به این جهت هم فقط این تفسیر بود که بلافاصله قلب لیبرها و آکیموفها و مارتینیفها را تسخیر کرد. ولی حالا دیگر واضح است که این تفسیر عبارت پردازی است، زیرا در چنین صورتی مسئله شامل تمام طبقه کارگر خواهد گشت و فرق میان حزب و طبقه زدوه خواهد شد؛ از نظارت و رهبری بر «هر اعتصابکننده» فقط «بطور صوری» می‌توان سخن گفت. بهمین جهت بود که رفیق مارتف در نقطه دوم خود فوراً به تفسیر دوم چسبید (گرچه بعنوان جمله، معترضه باید گفت که این تفسیر صریحاً از طرف کنگره که قطعنامه کوستیچ (۲۱) را تصویب نکرد رد شد (ص ۲۰۵))؛ کمیته وظایف را احواله خواهد کرد و مراقب انجام آنها خواهد بود. بدیهی است که چنین مأموریتهای مخصوصی

هرگز در مورد توده کارگران و هزاران پرولتر (که رفیق آکسلرود و رفیق مارتینف از آنها سخن می‌گویند) صدق نخواهد کرد. این مأموریت‌ها اکثراً بهمان پروفسورهای داده خواهد شد که رفیق آکسلرود از آنها یاد می‌کند، بهمان محصلینی داده خواهد شد که رفیق لبیر و رفیق پوپوف بفکر آنها بودند (ص ۲۴۱)، به آن جوانان انقلابی داده خواهد شد که رفیق آکسلرود در نقطه دوم خود به آنها استناد نمود (ص ۲۴۲). خلاصه، فورمول رفیق مارتک يا بصورت يك کلام بی‌جان و عبارت پوچ باقی خواهد ماند ويا بطور عمد و تقریباً منحصراً «بروشنفکرانی که انفرادمنشی بورژوازی تا مغز استخوانشان رخنه کرده است» و مایل نیستند بهیچ سازمانی تعلق داشته باشند، نفع خواهد رساند. فورمول مارتک در گفتار از منافع قشرهای وسیع پرولتاریا دفاع می‌کند؛ در کردار این فورمول بنفع آن روشنفکران بورژوازی خواهد بود که از انضباط و سازمان پرولتاری گریزانند. کسی جرئت انکار این نکته را ندارد که روشنفکران که قشر خاصی از جامعه کنونی مرمايداری هستند صفت مشخصه‌شان همان انفرادمنشی و عدم استعداد برای داشتن انضباط و سازمان است (بعنوان مثال بمقالات مشهور کائوتسکی درباره روشنفکران مراجعه کنید)؛ ضمناً باید گفت همین نقص است که این قشر اجتماعی را از پرولتاریا متمایز می‌سازد؛ یکی از علل مستقیم و ناستواری روشنفکران که اکثراً برای پرولتاریا محسوس است در این نکته نهفته است؛ و این خصلت روشنفکران با شرایط عادی زندگی آنها و با شرایط درآمد و عایداتشان که با شرایط زندگی خرد بورژوازی (کار در حالت انفراد یا در جمیعت‌های بسیار کوچک و غیره) بسیار بسیار نزدیک است، ارتباط ناگستینی دارد. بالاخره این نکته هم تصادفی نبود که همانا طرفداران فورمول رفیق مارتک بودند که می‌بايستی مثالهای پروفسورها و محصلین را بمیان بکشند! این‌ها، برخلاف تصور رفیق مارتینف و رفیق آکسلرود، هواداران مبارزه وسیع پرولتاری نبودند که در بحث مربوط به ماده اول بر ضد هواداران سازمان کمالاً توطئه‌گرانه قیام نمودند، بلکه طرفداران انفرادمنشی بورژوازی

روشنفکرانه بودند که با طرفداران سازمان و انضباط پرولتاری تصادم پیدا کردند.

رفیق پوپوف می‌گفت: «در همه جا در پتربورگ هم مانند نیکولايف ویا اوDSA بگفته نمایندگان آنها دهها کارگر به پخش مطبوعات و به تبلیغات شفاهی اشتغال دارند، ولی نمی‌توانند عضو سازمان باشند. آنها را می‌توان به سازمانی منسوب کرد ولی نباید عضو حزب شمرد» (ص ۲۴۱). چرا آنها نمی‌توانند عضو سازمان شوند؟ این نکته برای رفیق پوپوف جزو اسرار باقی ماند. قبل از بخشی از «نامه‌ای بررفیق» را نقل کردم که نشان می‌داد که همانا وارد کردن همه این قبیل کارگران (صد صد، نه ده ده) بسازمان، هم امکان دارد و هم لازم است، و ضمناً عده بسیار بسیار زیادی از این سازمانها می‌توانند و باید وارد حزب شوند.

دومین دلیل رفیق مارتفل: «بنظر لنین بجز سازمانهای حزبی سازمان دیگری در حزب وجود ندارد»... کاملاً صحیح است!... «بنظر من بر عکس چنین سازمانهایی باید وجود داشته باشند. زندگی، سازمانها را سریعتر از آنچه که ما فرصت یابیم آنها را در سلسله مراتب سازمان رزمندۀ انقلابیون حرفة‌ای خود وارد کنیم بوجود آورده و بر تعدادشان می‌افزاید»... این نکته از دو لحظه صحت ندارد: ۱) «زندگی» بمراتب کمتر از آنچه که ما لازم داریم و جنبش کارگری ایجاد می‌کند، بر تعداد سازمانهای فعال انقلابیون می‌افزاید؛ ۲) حزب ما باید نه تنها سلسله مراتبی از سازمانهای انقلابیون بلکه سلسله مراتبی از مجموعه سازمانهای کارگری هم باشد... «بعقیده لنین، کمیته مرکزی فقط سازمانهای را شایسته عنوان حزبی خواهد شمرد که از لحظه اصولی کاملاً قابل اطمینان باشند. ولی رفیق بروکر بخوبی می‌فهمد که زندگی (sic!) کار خود را خواهد کرد و کمیته مرکزی برای اینکه عده کثیری از سازمانها را خارج از حزب قرار ندهد ناگزیر خواهد بود آنها را ولو کاملاً قابل اطمینان نباشند قانونی بشمارد؛ بهمین جهت است که رفیق بروکر به لنین می‌پیوندد»... این یک استنباط واقعاً دنباله روانه از «زندگی» است! البته، اگر کمیته مرکزی حتماً از افرادی تشکیل می‌شد

که از عقیده خود پیروی نمی‌کردند و منتظر بودند ببینند که دیگران چه می‌گویند (رجوع شود به رویداد «کمیته سازمانی»، آنوقت «زنده‌گی» کار «خود را» می‌کرد یعنی عقب‌مانده‌ترین عناصر حزب رو می‌آمدند (چنانچه اکنون هم که «اقلیت» حزبی از عناصر عقب‌مانده تشکیل شده است همین صورت را هم پیدا کرده است). ولی هیچ دلیل عقلانی نمی‌توان آورد که «کمیته مرکزی فهمیده‌ای را وادار نماید عناصر غیرقابل اطمینانی» را بحزب وارد کند. رفیق مارتک با همین استناد به «زنده‌گی» که بر تعداد عناصر غیر قابل اطمینان «می‌افزاید»، «جنبه اپورتونیستی نقشه سازمانی خود را نشان می‌دهد!.. او سپس می‌گوید: «ولی عقیده من، اگر چنین سازمانی (که به اندازه کافی قابل اطمینان نیست) راضی بپذیرفتن برنامه حزبی و نظارت حزبی باشد، در اینصورت ما می‌توانیم آنرا وارد حزب کنیم بدون اینکه آنرا با این عمل سازمان حزبی مبدل سازیم. اگر مثلاً فلان اتحاد «مستقلها» صریحاً اعلام می‌کرد که نظریات سوسیال‌demکراسی و برنامه آنرا می‌پذیرد و وارد حزب می‌شود، من آنرا پیروزی بزرگ حزب‌مان می‌شمردم، ولی این بدان معنا نیست که ما اتحاد را جزو سازمان حزب می‌کنیم»... ببینید فورمول مارتک کار را بچه آشفته‌فکری عجیبی می‌رساند: سازمانهای غیرحزبی که داخل حزب می‌شوند! همینقدر شمای سازمانی او را در نظر خود مجسم سازید: حزب = ۱) سازمانهای انقلابیون ۲+) سازمانهای کارگرانی که حزبی شناخته شده‌اند (۳+) سازمانهای کارگرانی که حزبی شناخته نشده‌اند (اکثر از «مستقلها») +؛ تکروانی که وظایف مختلف را انجام می‌دهند، پروفسورها، محصلین و غیره+ه) «هر اعتصاًبکننده». در ردیف این نقشه شگرف فقط می‌توان سخنان رفیق لیبر را قرار داد که گفته است: «وظیفه ما تنها این نیست که سازمانی سازمان بدھیم (!!)، ما می‌توانیم و باید حزب را سازمان دھیم» (ص ۲۴۱). البته که ما می‌توانیم و باید این کار را بکنیم، ولی آنچه برای اینکار لازم است حرفهای بی‌معنی درباره «سازمان دادن سازمانها» نبوده، بلکه این است که مستقیماً از اعضای حزب طلبیم که عملاً برای سازمان کار کنند. گفتگو درباره «سازمان

دادن حزب» و دفاع از هر بی‌نظمی و تفرقه در سایه کلمه «حزب» در حکم یاوهسرائی است.

رفیق مارتف می‌گوید: «فورمولبندی ما بیانگر این کوشش است که باید بین سازمان انقلابیون و توده سلسله سازمانهای وجود داشته باشد. ابداً اینطور نیست. همین کوشش که واقعاً حتمی است فورمول مارتف بهیچوجه بیانگر آن نیست، زیرا انگیزه‌ای برای سازمان یافتن بدست نمی‌دهد، متضمن خواست متشکل شدن نیست و سازمان یافته را از سازمان نیافته جدا نمی‌کند. این فورمول فقط عنوان * است و در این مورد

* در کنگره لیگا رفیق مارتف برهان دیگر هم بنفع فورمول خود بیان کشید که فقط خندهدار است. او می‌گوید: «ما می‌توانستیم بگوئیم فورمول لنین اگر آنرا تحتاللفظی در نظر گیریم عمال کمیته مرکزی را از حزب طرد می‌کنند، چونکه این افراد، تشکیل سازمان نمی‌دهند» (ص ۹۹). این برهان چنانچه در صورتجلسه‌ها ثبت است در کنگره لیگا هم با خنده مواجه شد. رفیق مارتف بر آنست که «اشکال» را که به آن اشاره می‌کند فقط به این طریق می‌توان رفع نمود که عمال کمیته مرکزی داخل «سازمان کمیته مرکزی» شوند. ولی مسئله این نیست، بلکه اینست که رفیق مارتف با مثال خود عدم درک کامل خود را در مورد ایده ماده اول آشکارا ثابت کرد و نمونه‌ای از ملانقطی حرف بودن در انتقاد را نشان داد که واقعاً شایان تمسخر است. از نقطه نظر رسمیت، کافی است «سازمانی از عمال کمیته مرکزی» تشکیل شود و تصویب‌نامه‌ای درباره گنجاندن آن در حزب تنظیم گردد تا «اشکال» که موجب این همه کار شاق فکری برای رفیق مارتف شده است، بلافضله از میان برود. و اما ایده ماده اول در فورمولبندی من محركی است که می‌گوید: «متشکل شوید!» و نظارت و رهبری واقعی را تأمین می‌کند. از نظر کنه مطلب اصولاً این مسئله که آیا عمال کمیته مرکزی وارد حزب می‌شوند یا نه، مضحك و خندهدار است، زیرا نظارت واقعی بر آنها کاملاً و بدون چون و چرا به این جهت تأمین است که بسمت عامل تعیین شده‌اند و نیز بدین جهت که آنها را

نمی‌توان بسخنان رفیق آکسلرود اشاره نکرد که گفته است: «با هیچ فرمانی نمی‌توان آنها (محفل‌های جوانان انقلابی و غیره) و افرادی را از این کار که خود را سوسیال‌دموکرات می‌نامند، منع نمود» (عین حقیقت است!) و «حتی خود را بخشی از حزب بدانند منع نمود... این دیگر بدون شک صحت ندارد! منع کردن کسی از نامیدن خود بعنوان سوسیال‌دموکرات، ممکن نیست و لزومی هم ندارد، زیرا این کلمه مستقیماً فقط حاک از سیستم معتقدات است نه مناسبات معین سازمانی. ولی منع کردن محفلها و افرادی از اینکه «خود را قسمتی از حزب بدانند» کاری است ممکن و لازم و در صورتیکه این محفلها و افراد برای حزب زیانبخش باشند و آنرا فاسد کنند و یا در سازمان آن اخلال نمایند باید این کار را کرد. اگر حزب نتواند «با فرمان منع کند» که فلاں محفل «خود را جزئی» از کل بداند در اینصورت صحبت از حزب بعنوان یک کل و یک واحد سیاسی مضیحک است! در اینصورت دیگر چه حاجتی است که برای اخراج از حزب ترتیب و شرایطی تعیین شود؟ رفیق آکسلرود اشتباه اساسی رفیق مارتاف را آشکارا بهمبلبافی رساند؛ و حتی این اشتباه را مقام یک تئوری اپورتونیستی ارتقاء داد، زیرا اضافه کرد و گفت: «در فوریولیندی لینین ماده اول با خود ماهیت (!!!)، با وظایف حزب سوسیال‌دموکرات پرولتاپیا تضاد اصولی مستقیم دارد» (ص ۲۴۳). این عبارت بدون کم و کاست معنایش چنین است: از حزب

بعنوان عامل باقی می‌گذارند. بنابر این، اینجا از اختلاط متشکل شده با متشکل نشده (که ریشه اشتباه فوریولیندی رفیق مارتاف را تشکیل می‌دهد) کوچکترین حرفي هم نیست. بیهودگی فوریول رفیق مارتاف در این است که هر کس و ناکس، هر اپورتونیست و هر یاوه‌گو، هر «پروفسور» و هر «محصلی» می‌تواند خود را عضو حزب بنامد. رفیق مارتاف سعی بیهوده می‌کند روی این نقطه ضعف فوریول خود را با مثالهای پوشاند که در آنها از قلمداد نمودن خود بعنوان عضو حزب و از نامیدن خود بعنوان عضو حزب سخنی هم نمی‌تواند باشد.

توقعات بالاتر از طبقه داشتن بمعنای داشتن تضاد اصولی با خود ماهیت وظایف پرولتاپیاست. جای تعجب نیست که آکموف با تمام قوا برای دفاع از این تئوری سینه سپر کرد.

عدالت و انصاف حکم می‌کند این نکته قید شود که رفیق آکسلروود که اینک می‌خواهد این فورمولبندی اشتباه‌آمیز و علناً متمایل به اپورتونیسم را به هسته نظریات جدیدی مبدل سازد، — در کنگره بر عکس، آمادگی خود را برای «معامله» اظهار نمود و گفت: «می‌بینم که در یه تحصیل حاصلم»... (من این نکته را در مورد «ایسکرای» نو هم می‌بینم) ... «زیرا رفیق لنین با محفلهای دور و بر خود که قسمتی از سازمان حزبی شمرده می‌شوند، به استقبال درخواست من می‌آید»... (و نه تنها با محفلهای دور و بر، بلکه با انواع مختلف اتحادهای کارگری؛ مقایسه شود با ص ۲۴۲ صورتجلسه‌ها، نقط رفیق استراحت و با بخششائی که قبلًا از «چه باید کرد؟» و از «نامه‌ای بررفیق» نقل شد) ... «چیزی باقی می‌ماند موضوع افرادی است، ولی اینجا هم هنوز جای معامله کردن است». برفیق آکسلروود پاسخ دادم که بطور کلی با معامله کردن مخالفتی ندارم و حالا باید توضیح دهم که منظورم از این گفته چه بود. من بویژه در مورد افرادی یعنی تمام این پروفسورها، محققین و غیره از همه کمتر ممکن بود تن بگذشت بدhem؛ ولی اگر در مورد سازمانهای کارگری شک ایجاد می‌شد (با وجود اینکه قبلًا بی‌اساس بودن کامل این شک و تردیدها را ثابت کردم) ممکن بود موافقت کنم به فورمولبندی اول من تبصره‌ای مثلًا از این قبيل اضافه شود: «سازمانهای کارگری که برنامه و آئین نامه حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه را می‌پذیرند باید بتعداد حتی المقدور بیشتری جزو سازمانهای حزبی شوند». البته اگر بخواهیم جدی صحبت کنیم باید بگوئیم که جای این تمایل در آئین نامه که باید به تعریفهای حقوقی آکتفا کند نبوده بلکه در رسالات و تفسیراتی است که بمنظور توضیح و تشریح نوشته می‌شوند (و من متذکر شده‌ام که در رسالات خود مدتها قبل از این آئین نامه چنین تفسیرهایی کرده‌ام)، ولی چنین تبصره‌ای بهرحال نه سایه‌ای از افکار نادرستی دارد که موجب بی‌نظمی باشد و نه حاوی کوچکترین

قضاياوهای اپورتونیستی* و «افکار آناشیستی» است که بدون شک در فورمولیندی رفیق مارتف وجود دارد.

* از جمله این قبیل قضاوهایی که هنگام تلاش برای مدل ساختن فورمول مارتف ناگزیر بیان می‌آید، بویژه این عبارت رفیق تروتسکی است (ص ۲۴۸ و ۳۴۶) که می‌گوید: «اپورتونیسم بعلی پیچیده‌تر از این یا آن ماده آئین نامه بوجود می‌آید (یا: بعلل عمیق تری مشخص می‌شود)، اپورتونیسم در سطح معینی از تکامل دمکراسی بورژوازی و تکامل پرولتاریا بوجود می‌آید»... ولی مطلب این نیست که مواد آئین نامه می‌تواند اپورتونیسم ایجاد نماید، بلکه در این است که بکمک این مواد باید حریبه کم و بیش برائی را بر ضد اپورتونیسم تهیه کرد. هر چه ریشه اپورتونیسم عمیق‌تر باشد، بهمان نسبت هم باید این حریبه برندۀ‌تر باشد. از این رو اگر بخواهیم بکمک «علل عمیق» اپورتونیسم، فورمولیندی را که در را بروی آن می‌گشاید توجیه کنیم دنباله‌روی صرف است. وقتی که رفیق تروتسکی با رفیق لیبر مخالف بود این نکته را می‌فهمید که آئین نامه عبارت است از «بی‌اعتمادی سازمان یافته» کل نسبت بجز و دسته پیشرو نسبت به دسته عقب‌مانده؛ ولی وقتیکه جانب رفیق لیبر را گرفت، دیگر این نکته را فراموش کرد و حتی بکمک «علل پیچیده» و «سطح تکامل پرولتاریا» و غیره بنای توجیه ضعف و تزلزل سازمان ما را در سورد این بی‌اعتمادی نسبت به اپورتونیسم) گذاشت. برهان دیگر رفیق تروتسکی: «برای جوانان روشنفکری که بنحوی از انحصار متشکلند بمراتب آسانتر است که نام خود را در فهرست اسامی اعضای حزب ثبت کنند» (تکیه روی کلمات از من است). واقعاً هم. به این جهت بیماری عدم صراحت روشنفکرانه در فورمولیندی است که بنابر آن حتی عناصر غیر متشکل و سازمان‌نیافته هم می‌توانند خود را عضو حزب بنامند، نه در فورمولیندی من که حق «ثبت کردن نام خود را» در فهرست از افراد سلب می‌کند. رفیق تروتسکی می‌گوید اگر کمیته مرکزی سازمان اپورتونیستها را «برسمیت نمی‌شناسد» علتش خصلت افراد است، ولی هرگاه این افراد بمتابه شخصیت سیاسی

عبارت اخیری که من در گیومه گذاشته‌ام متعلق بر فیق پاولویچ است که شناسائی اعضای «بی‌مسئلیت» را که خودشان نام خود را در حزب ثبت می‌کنند خیلی عادلانه به آنارشیسم منسوب نمود. رفیق پاولویچ فورمولیندی مرا برای رفیق لیبر توضیح داد و گفت: «معنای این فورمولیندی عبارت ساده اینست که اگر تو می‌خواهی عضو حزب باشی مناسبات سازمانی را هم نباید فقط بشهوه افلاطونی قبول کنی». هر قدر هم این «عبارت» ساده باشد باز بیان آن (بطوریکه

معین و مشخص باشند در اینصورت خطری از جانب آنان متصرور نیست و می‌توان آنها را بوسیله بایکوت عمومی از حزب طرد کرد. این در مواردی صحیح است که باید از حزب طرد کرد (و آنهم نیمه‌صحیح است، زیرا حزب متشکل از راه رأیگیری طرد می‌کند نه از راه بایکوت). این نکته در موارد بیشتری که در آن طرد کردن بی معنی است و فقط باید تحت نظر گرفت، صحیح نیست. کمیته مرکزی بمنظور نظارت عمده می‌تواند با شرایط معینی ورود سازمانی را که چندان قابل اعتماد هم نباشد، ولی استعداد و قدرت کار داشته باشد، به حزب قبول کند تا بدین طریق آنرا آزمایش نماید و بکوشد به راه راست هدایتش کند و با رهبری خود انحرافات جزئی آنرا بی‌اثر سازد و الخ. چنین قبول کردنی چنانچه بطور کلی این اجازه داده نشود که نام «خود را» در فهرست حزب «ثبت نماید»، خطری ندارد. چنین قبول کردنی اغلب برای بیان (و بحث) آشکار نظریات غلط و تاکتیک اشتباہ‌آمیز، بیانیکه با حس مسئولیت و تحت نظارت انجام گیرد، غالباً مغاید هم خواهد بود. رفیق تروتسکی می‌گوید و باز هم مشابه یک اپورتونیست می‌گوید که «ولی اگر تعریف‌های حقوقی باشیست با مناسبات واقعی مطابقت داشته باشند، در این صورت فورمول رفیق لنین باید رد شود». مناسبات واقعی بیجان نیستند، بلکه جاندار و در حال رشد و تکاملند. تعریف‌های حقوقی ممکن است با تکامل ترقیخواهانه این مناسبات مطابقت داشته باشند، ولی ممکن هم هست (در صورتیکه این تعریفها بد باشند) با انحطاط و رکود «مطابقت داشته باشند». مورد اخیر، همان «مورد» رفیق مارتفل است.

رویدادهای بعد از کنگره نشان داد) نه فقط برای انواع پروفسورها و محصلین مشکوک، بلکه برای اعضای تمام عیار حزب و افراد بالا نیز زیادی نبوده است... رفیق پاولویچ با همین شیوه عادلانه نیز تضاد موجود بیان فوریه مارتف و آن اصل مسلم سوسیالیسم علمی را که همان رفیق مارتف بسیار نامناسب نقل نمود خاطرنشان کرد و گفت: «حزب ما مظهر آگه پروسه نا آگاهانه است». درست همین طور است، و بهمین جهت اصرار در این موضوع که «هر اعتصابکننده‌ای» بتواند خود را عضو حزب بنامد درست نیست، زیرا اگر «هر اعتصابی» فقط مظهر خودانگیخته غریزه نیرومند طبقاتی و مبارزه طبقاتی که ناگزیر به انقلاب اجتماعی منجر می‌شود نبود، بلکه مظهر آگه این جریان بود آنوقت... آنوقت اشاره به اعتصاب همگانی یک عبارت آناشیستی نمی‌بود و حزب ما فوراً و بلاfaciale تمام طبقه کارگر را دربر می‌گرفت و بالنتیجه بلاfaciale کار را با تمام جامعه بورژوازی یکسره می‌کرد. برای آنکه حزب بتواند عملآ مظهر آگاهانه باشد، باید بتواند آنچنان مناسبات سازمانی بوجود آورد که ارتقاء به سطح معین آگاهی را تأمین نماید و مرتبآ آنرا ارتقاء، دهد. رفیق پاولویچ گفت: «اگر بنا باشد در راه مارتف گام برداشته شود، در این صورت مقدم بر هر چیز باید ماده مربوط به پذیرفتن برنامه را بدor انداخت، زیرا برای قبول برنامه باید آنرا فرا گرفت و فهمید... پذیرفتن برنامه مشروط به داشتن سطح نسبتاً عالی معرفت و آگاهی سیاسی است». با وجود این ما هرگز نخواهیم گذاشت که پشتیبانی از سوسیال دمکراسی و اشتراک در مبارزه‌ای که تحت رهبری آن است مصنوعاً بخواست معینی از هر نوعی که باشد (فرا گرفتن و فهمیدن و غیره) محدود شود، زیرا خود این اشتراک تنها بعلت واقعیت بروز خود هم سطح آگاهی را ارتقاء می‌دهد و هم غراییز سازمانی را، ولی ما که برای کار از روی نقشه در حزب متحده‌ایم باید هم خود را مصروف تأمین این کار از روی نقشه کنیم. زاید نبودن هشدار رفیق پاولویچ در مورد برنامه مطلبی است

که فوراً در جریان همان جلسه آشکار شد. رفیق آکیموف و رفیق لبیر که فورمولبندی رفیق مارتفل* را تصویب کردند فوراً طبیعت واقعی خود را آشکار کردند و خواستار این شدند (ص ۲۵۴ - ۲۵۵) که برنامه را هم می‌بايستی (برای «عضویت» حزب) فقط بشیوه افلاطونی پذیرفت و فقط «اصول اساسی» آنرا قبول کرد. رفیق پاولویچ خاطرنشان ساخت که «پیشنهاد رفیق آکیموف از نقطه نظر رفیق مارتفل کاملاً منطقی است». متأسفانه ما از صورتجلسه‌ها نمی‌توانیم این مطلب را روشن کنیم که به این پیشنهاد آکیموفی چند رأی داده شده است، — بهرحال کمتر از ۷ رأی بوندی، و آرای آکیموف و بروکر). و اتفاقاً خروج همین هفت نماینده از کنگره «اکثریت متراکمی» (ضدایسکرائی‌ها، «مرکز» و مارتفی‌ها) را که داشت در مورد ماده اول بوجود می‌آمد به اقلیت متراکم مبدل ساخت! اتفاقاً خروج همین هفت نماینده، پیشنهاد مربوط به تثبیت هیئت تحریریه سابق یعنی این به اصطلاح جلوگیری از نقض ناهنجار «پروسه تداوم کار» در اداره امور «ایسکرا» را با شکست مواجه نمود. و اما هیئت هفت‌نفری عجیب، یگانه وسیله نجات و تضمین «تداوم کار» ایسکرائی بود: این هفت نفر، از بوندیستها و از آکیموف و بروکر یعنی درست از همان نماینده‌گانی تشکیل می‌شد که برضد علی که قبول «ایسکرا» را بعنوان ارگان مرکزی ایجاب می‌کرد رأی داده بودند

* بر له آن ۲۸ رأی در مقابل ۲۲ رأی داده شده بود. از ۸ نفر ضدایسکرائی ۷ نفر برله مارتفل و یک نفر برله من بود. رفیق مارتفل بدون کمک اپورتونیستها نمی‌توانست فورمول اپورتونیستی خود را از تصویب بگذراند. (رفیق مارتفل در کنگره لیگا بطرزی بسیار ناشیانه کوشید این واقعیت مسلم را رد کند و معلوم نیست بچه علت تنها به آراء بوندیستها اکتفا کرد و رفیق آکیموف و دوستانش را فراموش نمود، — یا بعبارت صحیح‌تر فقط وقتی از آنها یاد می‌کرد که این مطلب مسکن بود بزیان من گواهی دهد یعنی وقتیکه رفیق بروکر با من موافقت کرد).

و اپورتونیسم آنها را در مسئله ملایم نمودن ماده اول راجع به برنامه ددها بار کنگره و خصوصاً مارتف و پلخانف تصدیق کرده بودند. «تداوم کار» (ایسکرا) که توسط ضدایسکرائیها حراست می‌شود! و این موضوعی است که ما را به آغاز تراژدیک کمدی دوران بعد از کنگره نزدیک می‌کند.

* * *

گروهبندي آراء مربوط به ماده اول آئین‌نامه پدیده‌ای بوجود آورد که کاملاً از همان نوع پدیده برابری حقوق زبانه است: جدا شدن یک چهارم (تقريباً) از اسکرائی به ضدایسکرائیها که «مرکز» هم از بی آنها می‌رود، اسکان پیروزی می‌دهد. البته اينجا هم آرائی هست که موذونی كامل منظمه را برهم می‌زند، — در مجلس بزرگ مانند کنگره ما ناگزير بخشی از «منفردین» یافت می‌شود که بطور تصادف گاه به اين طرف و گاه بطوف ديگر می‌رود، بویژه در مورد مسئله‌ای نظیر ماده اول که در آن جنبه، واقعی اختلاف تازه داشت هويدا می‌شد و عده زیادی در واقع هنوز فرصت نکرده بودند از آن سر در آورند (زيرا اين مسئله قبلاً در مطبوعات طرح نشده بود). از اسکرائیها اکثریت ه رأی کم شد (روسف و کارسکی هر کدام دو رأی و لنسکی یک رأی)؛ برعکس یک از ضدایسکرائیها (بروکر) و سه نفر از «مرکز» (مدودف، یگوروف و تساروف) به آنها پيوستند؛ جمعاً شد ۲۲ رأی (۴ + ۵ - ۲۴) که از گروهبندي نهايی در انتخابات یک رأی کمتر بود. اکثریت را ضدایسکرائیها به مارتف دادند که از آنها هفت نفر موافق او و یك‌نفر موافق من بود (از «مرکز» هم هفت نفر موافق مارتف و سه نفر موافق من بودند). آن ائتلاف اقلیت اسکرائیها با ضدایسکرائیها و «مرکز» که اقلیت متراکمی را در پایان کنگره و پس از کنگره تشکيل داد به پيدا شدن پرداخت. اشتباه سياسی مارتف و آکسلرود که در فورمولبندي ماده اول و بویژه در دفاع از اين فورمولبندي گام مسلمی بسوی اپورتونیسم و تکروی آناشیستی برداشته بودند، بالفاصله

و با روشنی خاصی آشکار شد و علت آن وجود صحنهٔ آزاد و علني کنگره و نيز اين نكته بود که عناصری که کمتر از همه پايدار بودند و کمتر از همه در مسائل اصولي پيگيري داشتند، بالفاصله تمام نيروي خود را برای توسعه آن شکاف و آن رخنه‌اي بكار انداختند که در نظريريات سوسيدادمكراسي پيدا شده بود. کار مشترك آن نمايندگان کنگره که در رشته سازمان علناً هدفهای مختلفی تعقيب می‌کردند (رجوع شود به سخنرانی آکيموف) بالفاصله مخالفین اصولي نقشه سازمانی ما و آئينه‌نامه ما را به پشتيباني از اشتباها رفيق مارتف و رفيق آكسيلرود سوق داد. ايڪرائيها که در اين مسئله هم نسبت بنظريريات سوسيدادمكراسي انقلابي وفادار مانده بودند در اقلیت افتادند. اين نكته‌اي است داراي اهميت عظيم، زيرا بدون روش ساختن آن، نه مبارزه مربوط به بخشهاي مختلف برنامه را می‌توان درک کرد و نه مبارزه مربوط به ترکيب اعضای ارگان مرکзи و کميتهٔ مرکзи را.

۵) آسيب‌ديگان بيگناه از اتهام دروغين اپورتونيسم

قبل از اينکه به مباحثات بعدی مربوط به آئينه‌نامه پيردازيم لازم است برای روش شدن اختلافات ما در مسئله ترکيب اعضای مؤسسات مرکзи سخنی چند درباره جلسات خصوصي سازمان «ايڪرا» که هنگام کنگره تشکيل می‌شد ذکر کنیم. اينها چهار جلسه بودند که آخرین و مهمترین آنها درست پس از رايگيري درباره ماده اول آئينه‌نامه تشکيل شد. بدین جهت انشعابي که در اين جلسه در سازمان «ايڪرا» روی داد موجبي بود که هم از نظر تاريخ وقوع و هم از نظر منطق بر مبارزه بعدی تقدم داشت. جلسات خصوصي سازمان «ايڪرا»* کمي پس از رويداد کميتهٔ

* من در کنگره لیگا کوشیدم برای اجتناب از مشاجرات غیرقابل حل شرح جريان جلسات خصوصي را حتى الامكان در چارچوب محدودي

سازمانی که موجبی برای بحث درباره نامزدهای احتمالی کمیته مرکزی بدست داده بود آغاز شد. پر واضح است که بعلت لغو اعتبارنامه‌های محدود‌کننده این جلسات صرفاً جنبهٔ مشورتی داشته و احدی را مقید نمی‌کرد، ولی با وجود این حایز اهمیت عظیم بود. انتخاب کمیتهٔ مرکزی برای نمایندگان متضمن دشواری‌های فراوان بود، زیرا آنان نه از نامهای مستعار باخبر بودند و نه از جریان داخلی کار سازمان «ایسکرا»—سازمانی که در واقع وحدت حزب را بوجود آورده و به آنچنان رهبری بر جنبش عملی جامهٔ عمل پوشانده بود که یک از موجبات شناسائی رسمی «ایسکرا» را فراهم آورد. ما دیگر دیدیم که وقتی ایسکرائیها وحدت داشتند از یک اکثریت بزرگ قریب به سه پنجم کنگره کاملاً برخوردار بودند و همه نمایندگان هم این نکته را بخوبی می‌فهمیدند. همه ایسکرائیها بخصوص منتظر بودند که سازمان «ایسکرا» هیئت معینی را برای عضویت کمیتهٔ مرکزی توصیه کند و ضمناً یک عضو این سازمان هم بر ضد این مسئله که فهرست اسامی اعضای کمیتهٔ مرکزی در این سازمان مقدمتاً مورد بحث و مذاقه قرار گیرد اعتراضی نکرد و یکنفر هم درباره تصویب تمام اعضای کمیتهٔ سازمانی یعنی تبدیل آن به کمیتهٔ مرکزی حرف نزد و حتی در مورد مشاوره با تمام اعضای کمیتهٔ سازمانی درباره نامزدهای عضویت در کمیتهٔ مرکزی نیز کلامهای اظهار نکرد. این نکته نیز فوق العاده شاخص است و در نظر گرفتن آن بی‌نهایت مهم است، زیرا مارتفی‌ها اکنون که کار از کار گذشته است با حرارت تمام از کمیتهٔ سازمانی دفاع می‌کنند و با این عمل برای صدیین و هزارمین بار بی‌ارادگی سیاسی خود را

بیان کنم. حقایق اساسی را در «نامه به هیئت تحریریه «ایسکرا»» هم شرح داده‌ام (ص ۴). رفیق مارتف در «پاسخنامهٔ خود به این حقایق اعتراضی نکرد.

به ثبوت می‌رسانند*. مادامیکه اختلاف بر سر ترکیب اعضای مراکز مارتف را با آکیموف‌ها متعدد نکرده بود — این مطلب که هر شخص بیغرض با مراجعه به صورت جلسه‌ها و تمام تاریخ «ایسکرا» بشهوتوت به صحت آن یقین حاصل خواهد کرد، در کنگره برای همه واضح بود، — یعنی واضح بود که: کمیته سازمانی بطور عمدۀ کمیسیون مأمور تشکیل کنگره بود، و عمدآ از نمایندگانی که خرده‌اختلافهای گوناگون داشتند و منجمله از نماینده بوند تشکیل شده بود؛ ولی سنگینی کار واقعی ایجاد وحدت سازمانی حزب را تمامًا سازمان «ایسکرا» بدوش کشید (باید این نکته را هم در نظر داشت که تصادفًا چند تن از اعضای «ایسکرا» بعلت بازداشت ویا بعلل دیگر که بسته به اراده آنها نبود، در کنگره حضور نداشتند). عده اعضای سازمان «ایسکرا» که در کنگره حاضر بودند در جزو رفیق پاولویچ ذکر شده است (رجوع شود به اثر او «نامه درباره کنگره دوم»، ص ۱۳ (۲۲)).

نتیجه^{*} نهائی مباحثات پژوهشی که در سازمان «ایسکرا» بعمل آمد دو رأیگیری بود که من در «نامه به هیئت تحریریه» ذکر کرده‌ام. رأیگیری اول: «یکی از نامزدهای که مارتف پشتیبان او بود با نه رأی در مقابل چهار رأی و سه رأی ممتنع رد می‌شود». مگر رویدادی ساده‌تر و طبیعی‌تر از این ممکن است: با موافقت

* همینقدر این «سیمای صفات اخلاقی» را خوب در نظر خود مجسم سازید: نماینده سازمان «ایسکرا» در کنگره فقط با این سازمان مشورت می‌کند و از مشاوره با کمیته سازمانی حتی کلمه‌ای هم دم نمی‌زند. ولی پس از شکست خود چه در این سازمان و چه در کنگره از عدم تصویب کمیته سازمانی به اظهار تأسف می‌پردازد و پس از آنکه کار از کار می‌گذرد آنرا مدح و ستایش می‌کند و سازمانی را که اعتبارنامه بدست او داده است با تبختن مورد بی‌اعتنائی قرار می‌دهد! بجرئت می‌توان گفت که نظیر این واقعه در تاریخ هیچیک از احزاب واقعاً سوسیال‌demکرات و واقعاً کارگری پیدا نخواهد شد.

عمومی همه شانزده عضو سازمان «ایسکرا» که در کنگره حاضر بودند مسئله نامزدی‌های احتمالی مورد بحث قرار می‌گیرد و یکی از نامزدی‌های رفیق مارتک با اکثریت آراء رد می‌شود (و این شخص که خود رفیق مارتک هم طاقت نیاورد و نام او را بروز داد، رفیق اشتین است، ص ۶۹ «حکومت نظامی»)؟ آخر یکی از علل جمع شدن ما در کنگره حزبی همین بود که مسئله واگذاری «چوب دیریژوری» را بکسی، مورد بحث قرار داده و حل کنیم و وظیفه مشترک حزبی ما بود که به این ماده از دستور روز جدی‌ترین توجه را معطوف داریم و آنرا از نقطهٔ نظر منافع کار حل کنیم، نه از نقطهٔ نظر «ابراز ملاطفت عامیانه» که بعدها رفیق رووف کاملاً بجا و بحق خاطر نشان ساخت. البته هنگام بحث درباره مسئله نامزدها در کنگره ممکن نبود با بعضی خواص شخصی تماس حاصل نکرد و ممکن نبود نظر موافق یا مخالف* خود را اظهار ننمود، بویژه

* رفیق مارتک در لیگا از خشونتی که در ابراز مخالفت خود بکار بردم سخت شاکی بود که توجه نداشت که از شکایت او نتیجه‌ای برضد خودش حاصل می‌شود. بقول او — لنین هاری از خود نشان میداد (ص ۶۳ صورت‌جلسه‌های لیگا)، درست است. در را زد. صحیح است. او با رفتار خود (در جلسه دوم یا سوم سازمان «ایسکرا») اعضاً را که در جلسه ماندند متزجر کرد. واقعیت است. — ولی از اینجا چه نتیجه‌ای گرفته می‌شود؟ فقط اینکه دلایل من درباره کنه و اساس مسائل مورد مشاجره قانع کننده بود و در جریان کنگره تأیید می‌گشت. در حقیقت امر، اگر سرانجام بهر حال نه تن از شانزده عضو سازمان «ایسکرا» با من شدند، در این صورت واضح است که با وجود خشونت‌های مضر و علیرغم این خشونت‌ها بود که نتیجهٔ مزبور بدست آمد. و اگر «خشونت‌ها» نبود در این صورت شاید از نه نفر هم بیشتر جانب مرا می‌گرفتند. بنابر این، هر قدر این براهین و مدارک می‌باشندی بر «انزجار» بیشتری فایق آیند، همانقدر هم معلوم می‌شود قانع کننده‌تر بوده‌اند

در یک جلسه^۱ غیر رسمی و محدود. و من در کنگره لیگا هم اخطار کردم که «ننگ آور» شمردن عدم تصویب نامزدی، بی معناست (ص ۴۹ صورتجلسه های لیگا)، عمل بی معنی است که بر سر انتخاب آگاهانه و از روی احتیاط افراد مسئولیتدار که در حکم انجام مستقیم وظیفه^۲ حزبی است، «سرکه» برپا شود و هیستری راه بیفت. و حال آنکه همین موضوع بود که اقلیت ما را به ولوله انداخت، پس از کنگره داد و فریاد راه انداختند که «توهین و سلب حیثیت» شده است (ص ۷۰ صورتجلسه های لیگا) و از راه مطبوعات بعده^۳ کشیری تلقین می کردند که رفیق اشتین «رجل عمدۀ کمیته^۴ سازمانی سابق بود و او را بدون دلیل و اساس پداشتمن نقشه های جهنمی» (ص ۶۹ «حکومت نظامی») متهم می کردند. حال پگوئید ببینیم، مگر این هیستری نیست که درباره موافقت یا مخالفت با نامزدها داد و فریاد بر آورند که «توهین و سلب حیثیت» شده است؟ آیا این جار و جنجال نیست که افراد پس از اینکه خواه در جلسه^۵ خصوصی سازمان «ایسکرا» و خواه در جلسه^۶ رسمی و عالی حزبی، یعنی در کنگره، متتحمل شکست می شوند در ملاه عام زبان بشکایت باز می کنند و نامزدهای واخورده را بعنوان «رجال عمدۀ پحضرات گرامی معرفی نمایند؟ — و بعداً نامزدهای خود را از طریق انشعاب و درخواست کشوپتاسیون بحزب تعییل می کنند؟ در بین ما در این فضای مسموم خارجه، مفاہیم سیاسی بقدرتی با هم مخلوط شده است که رفیق مارتک نمی تواند حتی وظیفه^۷ حزبی را از محفل بازی و رفیق بازی تمییز دهد! از قرار معلوم، بوروکراتیسم و فورمالیسم خواهد بود اگر انسان فکر کند که مسئله نامزدها را باید فقط در کنگره یعنی در جائیکه نمایندگان مقدم بر هر چیز برای بحث پیرامون مسائل اصولی مهم گرد هم می آیند، در جائیکه نمایندگان جنبش یعنی کسانی جمع می شوند که قادرند به افراد، با نظر بیطریقی نگاه کنند و می توانند (و موظفند) برای دادن رأی قطعی تمام اطلاعات مربوط به نامزدها را خواسته و جمع آوری نمایند، در جائیکه صرف مقدار معینی از وقت برای مناقشه بر سر چوب دیربیژوری، امری طبیعی و ضروری است، مورد

پبحث قرار داد و درباره آن تصمیم گرفت. اکنون بجای این نظریه بوروکراتیک و فورمالیستی درسیان ما عادات و آداب دیگری مرسوم گشته است: ما پس از کنگره‌ها چپ و راست از تدفین سیاسی ایوان ایوانویچ و از توهین به ایوان نیکیفورویچ (۲۳) سخن خواهیم گفت؛ ادبای گوناگون، نامزدها را در جزوی‌ها معرفی خواهند کرد و ضمناً سالوسانه و سینه‌زنان اطمینان خواهند داد که این معقول نبوده بلکه حزب است... خوانندگانی که خیلی طالب جار و جنجالند با حرص و ولع سرمست این خبر هیجان‌انگیز خواهند شد که فلانی بنایه تأیید خود مارتف رجل عمدۀ کمیته سازمانی بوده است*. این خوانندگان بمراتب بیشتر قادر به بحث و حل مسئله هستند تا سازمانهای رسمی از قبیل کنگره‌ها با تصمیمات صرفاً مکانیک خود که برای اکثریت اتخاذ می‌شود... آری، در خارجه هنوز اصطبلاهای اڑیاس (۲۴) بزرگ پر از جنجال وجود دارد که کارکنان واقعی حزبی باید آنها را پاک کنند!

رأیگیری دیگر سازمان «ایسکرا»: فهرست پنج نفری (برای کمیته مرکزی) که در آن به پیشنهاد من یک لیدر عناصر غیر-ایسکرانی و یک لیدر اقلیت ایسکرانی وارد شده بودند، با اکثریت ده رأی در مقابل دو رأی مخالف و چهار رأی ممتنع تصویب می‌شد.

* من هم سعی داشتم یک نامزد برای کمیته مرکزی از تصویب سازمان «ایسکرا» بگذرانم و من هم مثل مارتف موفق نشدم. من هم می‌توانستم از آبرو و حیثیت عالی او قبل از کنگره و در آغاز کنگره که با مدارک عالی قابل اثبات است سخن گویم. ولی این مسئله بفکر من خطور نمی‌کند. این رفیق بحد کافی برای خود احترام قابل است که بکسی اجازه ندهد پس از کنگره در مطبوعات نامزدی او را بیان کشد یا اینکه از تدفین سیاسی و توهین و غیره شکایت نماید.

این رأیگیری فوق العاده مهم است، زیرا بطور روشن و غیر قابل تکذیب ثابت می کند که تا چه اندازه افسانه هائی که بعدها در محیط پر از جنجال پدید آمد حاکی از اینکه گویا ما می خواستیم غیرایسکرائیها را از حزب برآئیم و یا از کار برکنار سازیم و گویا اکثریت فقط بدست یک دوم کنگره از میان همان یک دوم انتخاب شده و غیره و غیره— دروغ است. تمام اینها سر تا پا دروغ است. رأیگیری که بدان اشاره کردم نشان می دهد که ما غیرایسکرائیها را نه تنها از حزب بلکه از کمیته مرکزی هم طرد نمی کردیم، و به معارضین خود اقلیت بسیار قابل توجهی هم واگذار می نمودیم. ولی مطلب بر سر این بود که آنها می خواستند اکثریت داشته باشند و وقتی این آرزوی متواضعانه عملی نشد غوغای پرپا کردند و از شرکت در مراکز بکلی امتناع ورزیدند. اینکه بخلاف ادعاهایی که رفیق مارتک در لیگا می کرد، مطلب از اینقرار بود، از روی نامه زیر که اقلیت سازمان «ایسکرا» کمی پس از تصویب ماده اول برنامه در کنگره برای ایسکرائیهای اکثریت (و اکثریت کنگره پس از خروج هفت نفر) فرستاده اند معلوم می شود (باید مذکور شد که جلسه سازمان «ایسکرا» که به آن اشاره کردم آخرین جلسه بود؛ پس از آن در حقیقت سازمان منشعب شد و طرفین سعی داشتند بقیه نمایندگان کنگره را بحقانیت خود معتقد سازند).

اینک متن نامه:

«ما پس از استماع توضیحات نمایندگان — ساروکین و سابلینا درباره تمایل اکثریت هیئت تحریریه و گروه «آزادی کار» بشرکت در جلسه (مورخه فلان*) و پس

* بحساب من تاریخی که در نامه نقل می شود مطابق با روز سه شنبه است. جلسه، عصر سه شنبه یعنی پس از بیست و هشتین اجلاس کنگره بود. ذکر این تاریخ بسیار مهم است، زیرا نظر مارتک را مشعر بر اینکه علت جدائی ما مسئله مربوط بسازمان

از آنکه بكمك اين نمايندگان معلوم کردیم که در جلسه پيشين نامه‌اي حاوي فهرست اسمی نامزدهای کميته' مرکزي خوانده شده و چنین تصور گردیده است که منشاء آن گويا ما هستيم، و از اين نامه برای توصيف نادرست تمام خطمشي سیاسی ما استفاده شده است، و همچنین با درنظر داشتن اين نكته که اوگا اين فهرست بدون کوچکترین تلاشی در جهت تحقيق منشاء آن بما نسبت داده شده است؛ و ثانياً اين موضوع با اتهام اکثريت هيئت تحريريه «ایسکرا» و گروه «آزادی کار» به اپورتونيسم که آشكارا شایع مى‌شود ارتباط مسلم دارد؛ و ثالثاً ارتباط اين اتهام با نقشه موجود کاملاً معين درباره تغيير اعضای هيئت تحريريه «ایسکرا» برای ما کاملاً روشن است، — توضیحاتی را که در مورد دلایل ندادن اجازه ورود به جلسه بما داده شده است، برای خود مقنع نمى‌شماريم و عدم تمایل بدادن اجازه ورود به جلسه را دليل بر اين ميدانيم که نمى‌خواهند اسكان رد اتهامات دروغين را بما بدهند.

در مورد مسئله سازش ممکن بين ما درباره فهرست مشترک اسمی نامزدهای کميته' مرکزي اظهار مى‌داريم يگانه فهرستی را که مى‌توانيم بعنوان پایه' سازش پذيريم عبارتست از: پوپوف، تروتسکي و گلبوف و خستا روی

مراکز بوده نه مسئله مربوط به ترکيب اعضای اين مراكز، با سند و مدرک رد مى‌کند و صحت بيانات مرا در کنگره ليگا و در «نامه بهيئت تحريريه» با سند و مدرک به ثبوت مى‌رساند. پس از بيست و هشتمين اجلاس کنگره رفيق مارتف و رفيق استارور با جديت تمام از اتهام دروغين اپورتونيسم دم مى‌زنند و کلمه‌اي هم درباره اختلاف نظر در مسئله ترکيب اعضاء شورا يا کثوپناسيون بمراكز (كه ما در جلسات ۲۵، ۲۶ و ۲۷ بر سر آن مباحثه داشتيم) بيزبان نمى‌آورند.

این نکته تأکید می‌کنیم که این فهرست جنبهٔ مصالحه دارد چونکه وارد کردن نام رفیق گلبوف در این فهرست بمعنای فقط گذشتی است در مقابل تمایل اکثریت، زیرا پس از اینکه نقش رفیق گلبوف در کنگره برای ما معلوم شد، ما رفیق گلبوف را واجد شرایطی که باید از یک نمایندهٔ کمیتهٔ مرکزی انتظار داشت، نمیدانیم.

ضمناً این نکته را تأکید می‌کنیم که اگر اقدامی برای مذاکره پیرامون مسئله نامزدهای کمیتهٔ مرکزی بعمل آوریم این امر بهبیچوجه مربوط به مسئله چگونگی ترکیب اعضای هیئت تحریریه ارگان مرکزی نیست، زیرا در مورد این مسئله (در مورد ترکیب هیئت تحریریه) حاضر نیستیم وارد مذاکره شویم.

از طرف رفقاء مارتوف و استاروور «

این نامه که روحیه طرفین مذاقه و وضع مشاجره را دقیقاً منعکس می‌نماید، ما را یکمرتبه به «کنه» انشعابی می‌رساند که آغاز شده است و دلایل واقعی آنرا نشان می‌دهد. اقلیت سازمان «ایسکرا» که مایل نیست با اکثریت موافقت کند و تبلیغات آزادانه در کنگره را ترجیح می‌دهد (و این حق را هم البته کاملاً داراست)، با وجود این می‌کوشد از «نماینده‌گان» اکثریت حق ورود به جلسه خصوصی آنها را بدست آورد! واضح است که این درخواست مضحك در جلسهٔ ما (بدیهی است که نامهٔ آنها در جلسه خوانده شد) فقط با تبسیم و تعجب تلقی گردید و قیل و قال آنها در بارهٔ «اتهامات دروغین اپورتونیسم»، که حالا دیگر از قیل و قال گذشته به هیستری رسیده است، صرفاً باعث خنده شد. ولی ابتداء نکته به نکته بشکایات پرسوز و گداز مارتوف و استاروور برسیم.

فهرست را بdroغ به آنها نسبت داده‌اند؛ خطشی سیاسی آنها را نادرست جلوه می‌دهند. — ولی همانطور که خود مارتوف هم اذعان دارد (ص ۶۴ صورتجلسه‌های لیگا) من در صحبت گفته وی که تنظیم-

کننده فهرست نبود، سوئیتی بدل راه ندادم. اینجا بطور کلی صحبتی از تنظیم کننده فهرست در میان نیست و اینکه این فهرست توسط یکی از ایسکرائیها طرح شده یا توسط یکی از نمایندگان «مرکز» و غیره— مطلقاً هیچگونه اهمیتی ندارد. مهم این است که این فهرست که تماماً از نام اعضای اقلیت فعلی تشکیل شده است، ولو بعنوان یک حدس ساده یا یک فرض در کنگره دست بدست می‌گشت. بالاخره از همه مهمتر این است که رفیق مارتف در کنگره مجبور بود یک چنین فهرستی را که اکنون می‌باشی با شور و شفاف از آن استقبال می‌کرد با دست و پا از خود دور نماید. برای اینکه ناپایداری در ارزیابی افراد و خردناختلافها نشان داده شود هیچ چیزی برجسته‌تر از این جهشی نیست که در عرض دو ماه از ناله و زاری درباره «شایعهٔ ننگین» به تحمیل همان نامزدهای مرکز بیحزب صورت گرفته است، — همان نامزدهائی که در فهرست به اصطلاح ننگین ثبت گردیده بود!*

رفیق مارتف در کنگره لیگا می‌گفت: این فهرست «از لحاظ سیاسی عبارت بود از ائتلاف ما و «یوزنی رابوچی» با بوند، ائتلاف بمعنای سازش مستقیم» (ص ۶۴). این حرف صحیح نیست، زیرا اولاً بوند هرگز در مورد فهرستی که در آن حتی نام یک بوندیست هم نبود، تن به «سازش» نمی‌داد؛ و ثانیاً در مورد سازش مستقیم (که بنظر مارتف ننگ‌آور بود) نه تنها با بوند، بلکه با گروه «یوزنی رابوچی» نیز جای حرفی نبود و نمی‌توانست هم باشد. صحبت بر سر سازش نبود، بلکه بر سر ائتلاف بود. صحبت بر سر این نبود که رفیق مارتف بند و بست کند، بلکه بر سر این بود که او را حتی می‌باشی همان عناصر ضد ایسکرائی و متزلزل پشتیبانی نمایند، که در جریان نیمهٔ اول کنگره با آنها مبارزه می‌کرد و همان کسانی

* حروف چینی سطور پیشین بیان رسیده بود که خبر واقعه رفیق گوسف و رفیق دیچ بما رسید. ما این واقعه را علیحده در ضمیمه کتاب بررسی خواهیم کرد (رجوع شود به ص ۲۵۹-۲۶۹. ه. ت.).

بودند که به اشتباه او در ماده اول آئین نامه چسبیدند. نامه‌ای که من آنرا نقل کردم بطرزی کاملاً بی چون و چرا ثابت می‌کند که ریشه «رنجش» در همان اتهام آشکار و آنهم دروغین اپورتونیسم نهفته بود. این «اتهامات» که بر سر آنها ولوله افتاد و رفیق مارتفل با وجود یادآوری من در «نامه به هیئت تحریریه»، اینک درباره آن‌ها با دقت سکوت اختیار می‌کند، دو نوع بود: اولاً هنگام مذاکره در اطراف ماده اول آئین نامه پلخانف صاف و ساده گفت: مسئله مربوط به ماده اول مسئله مربوط به « جدا شدن » «هر نوع نماینده اپورتونیسم» از ماست و «از این رو تمام مخالفان اپورتونیسم» برله طرح من که تکیه‌گاهی است برای دفاع از حزب در مقابل هجوم نمایندگان اپورتونیسم «باید رأی دهن» (ص ۲۴۶ صور تجلیه‌های کنگره). این کلمات تند با وجود تخفیف کوچک که من در آنها داده‌ام (ص ۲۵۰) موجب تعبیرات هیجان‌انگیزی شد که بطور صریح و واضح در سخنرانیهای رفیق روسف (ص ۲۴۷)، رفیق تروتسکی (ص ۲۴۸) و رفیق آکیموف (ص ۲۵۳) بیان گردید. در «کریدورهای» «پارلمان» ما ضمن مناقشات بی‌پایان پیرامون ماده اول، تز پلخانف بهزاران شق مورد تفسیر و تعبیر پرشور و حرارت قرار گرفت. اما رفقای گرامی ما بجای دفاع از ماهیت مطلب، رنجش مضحك پیدا کردند و کار را بشکایات کتبی از «اتهام دروغین اپورتونیسم» رساندند!

روحیه محفل‌بازی و خامی و ناپختگی عجیب حزبی که تاب تحمل اندک نسیم مناقشات آشکار در برابر همه را نداشت در اینجا آشکارا بروز کرد. این همان روحیه‌ای است که مردم روسیه با آن آشنائی دارند و با این مثل قدیم روسی بیان می‌شود: یا دندانش را بشکن و یا دستش را ببوس! مردم بقدرتی عادت کرده‌اند که محفل تنگ و گرم‌شان زیر سرپوش بی سروصدای بماند که از همان نخستین نقطی که در صحنه آزاد شد احساس مسئولیت کردند و دچار غش شدند. ایراد اتهام، آنهم به چه کسی؟ گروه «آزادی کار» (۵) را، آنهم اکثریت آنرا به اپورتونیسم، — چه مصیبت تصویرناپذیری!

نکته‌ای که در نامه^۱ مورد بررسی بطور نسبتاً مشخصی به‌چشم می‌خورد از این دو حال خارج نیست: یا باید در اثر این توهین غیرقابل جبران انشعاب حزبی صورت گیرد و یا اینکه «کدورت خانوادگی» از راه تجدید «تداوم کار» زیر سرپوش بی‌سروصدا برطرف گردد. میان تکروی و انفرادمنشی روشنفکرانه و محفل‌بازی از یک طرف، و خواست اینکه گفتنی‌ها در برابر حزب آشکارا گفته شود اصطکاک حاصل شد. آخر تصویرش را بکنید مگر ممکن است چنین مهملات و چنین جنجالی نظیر شکایت از «اتهام دروغین اپورتونیسم» در حزب آلمان دیده شود! سازمان و انصیباط پرولتیری اینک مدت‌هاست که این سیاست‌عنصری روشنفکرانه را در آنجا از بین برده است. مثلاً هیچ کس به لیبکنخت با نظری جز احترام بسیار عمیق نمی‌نگرد، ولی چقدر مایه^۲ مسخره بود اگر کسی در آنجا از این بابت شکایت می‌کرد که چرا وقتی او در کنگره سال ۱۸۹۵ (۲۶) در مورد مسئله ارضی در جرگه نامطلوب فولمار — این اپورتونیست آشکار و یاران وی قرار گرفت او را (به اتفاق ببل) «آشکارا به اپورتونیسم متهم کردند». نام لیبکنخت با تاریخ جنبش کارگری آلمان پیوند ناگستینی دارد، ولی البته این بدان علت نیست که زمانی در مورد یک چنین مسئله نسبتاً کوچک و جزئی دچار اپورتونیسم شد، بلکه با وجود همه^۳ اینها. عیناً همینطور هم با وجود هرگونه عصبانیت ناشی از مبارزه، نام مثلاً رفیق آکسلرود در نظر هر سوسیال‌دموکرات روس توأم با احترام است و خواهد بود، ولی این بدان علت نیست که رفیق آکسلرود در کنگره دوم حزب ما از یک ایده کوچک اپورتونیستی دفاع کرد و مهملات آناشیستی قدیمی را در کنگره دوم لیگا بیان آورد، بلکه با وجود همه اینها. فقط عقب‌مانده‌ترین شیوه‌های محفل‌بازی بمصداق آن ضربالمثل: «یا دندانش را بشکن یا دستش را ببوس» قادر بود در مورد «متهم کردن دروغین اکثریت گروه «آزادی کار» به اپورتونیسم» موجب هیستری و جنجال و انشعاب حزب شود.

دلیل دیگر این اتهام دهشتناک با اتهام پیشین ارتباط کامل^۴

لاینفک دارد (رفیق مارتوف در کنگره لیگا (ص ۶۳) بهوده می‌کوشید درباره یک از جنبه‌های این واقعه سکوت اختیار کند و آنرا پرده پوشی نماید). این دلیل مربوط بهمان ائتلاف عناصر ضدایسکرائی و متزلزل با رفیق مارتوف می‌شود که در مورد ماده اول آئین نامه اظهار وجود کرد. بدیهی است که میان مارتوف و ضدایسکرائیها هیچگونه سازش خواه مستقیم و خواه غیر مستقیم وجود نداشت و نمی‌توانست وجود داشته باشد و کسی هم چنین گمانی در حق او نمی‌کرد؛ او فقط از ترس چنین بنتظرش رسید. ولی اشتباه وی از لحاظ سیاسی بویژه در این مسئله آشکار شد که افرادی که مسلماً به اپورتونیسم گرایش داشتند پیرامون وی بطور فزاینده‌ای به تشکیل اکثریت فشرده «متراکمی» پرداختند (که فقط در اثر خروج «تصادفی» هفت نماینده اینک به اقلیت مبدل شده است). البته ما بلافاصله پس از تصویب ماده اول، خواه در کنگره (رجوع شود بتذکر رفیق پاولویچ که قبلاً به آن اشاره شد، ص ۲۵۵ صورتجلسه‌های کنگره) و خواه در سازبان «ایسکرا» به این «ائتلاف» هم آشکارا اشاره کردیم (بخاطر دارم که بخصوص پلخانف به این موضوع اشاره کرد). این عیناً همان اشاره و همان تمسخری است که در سال ۱۸۹۵ بر سر بیل و لیپکنخت هم آمد و آنهم موقعی که تستکینا به آنها گفت: «Es tut mir in der Seele weh, daß ich dich in der Gesellschaft seh» (چقدر برای من ناگوار است که ترا — یعنی بیل را — در این جرگه — یعنی با فولمار و شرکایش — می‌بینم) (۲۷). واقعاً عجیب است که چرا بیل و لیپکنخت آنوقت برای کافوتسکی و تستکینا درباره اتهام دروغین اپورتونیسم پیام هیستریک نفرستادند...

و اما در مورد فهرست اسمی نامزدهای کمیته^۱ مرکزی باید گفت که نامه^۲ مذبور حاکی از اشتباه رفیق مارتوف است که در لیگا مدعی بود که امتناع از سازش با ما هنوز صورت قطعی بخود نگرفته بود، — اینهم یک نمونه دیگر از اینکه در مبارزة سیاسی بجای مراجعه به استناد و مدارک، تلاش در جهت نقل گفتوگوها از روی حافظه، چقدر غیرعقاقلانه است. در واقع «اقلیت» آنقدر متواضع بود

که به «اکثریت» اتمام حجت داد که: باید دو نفر از «اقلیت» و یکنفر (بصورت صلح و مصالحه و فقط بعنوان گذشت!) از «اکثریت» انتخاب شود. با وجود اینکه عجیب است، ولی واقعیت دارد. و این واقعیت آشکارا نشان می‌دهد که افسانه‌های فعلی حاکی از اینکه گویا «اکثریت» توسط نصف کنگره فقط نمایندگان همان نصف را انتخاب می‌کرد، چقدر پوج و توحالی است. درست بر عکس: مارتیفی‌ها فقط بعنوان گذشت یک نفر از سه نفر را بما پیشنهاد می‌کردند و بالنتیجه می‌خواستند در صورت عدم موافقت ما با این «گذشت» عجیب تمام نمایندگان خود را بقبولانند! ما در جلسه^{۲۴} خصوصی خود به تواضع و فروتنی مارتیفی‌ها قدری خندهیدیم و فهرستی برای خود بدین ترتیب تنظیم نمودیم: گلوف – تراوینسکی (که بعداً بعضویت کمیته^{۲۵} مرکزی انتخاب شد) – پوپوف. بجای این شخص (در همان جلسه خصوصی ۲۴ نفری) رفیق واسیلیف را گذاشتیم (که بعداً بعضویت کمیته^{۲۶} مرکزی انتخاب شد). علتش هم فقط این بود که رفیق پوپوف نخواست نامش در فهرست ما باشد، ابتداء ضمن صحبت خصوصی و سپس در کنگره بطور علنی امتناع ورزید (ص ۳۲۸).

چنین بود جریان کار.

«اقلیت» متواضع تمایل متواضعانه‌ای داشت و می‌خواست اکثریت شود. وقتی این تمایل متواضعانه به‌هدف مطلوب نرسید «اقلیت» بکلی امتناع فرمود و جنجال راه انداخت. و اکنون باز هم هستند کسانی که با بی‌اعتنائی عالی‌جنابانه‌ای از «بی گذشتی» «اکثریت» دم می‌زنند! وقتی که «اقلیت» برای مصاف در میدان تبلیغات آزاد بکنگره می‌آمد، اتمام حجتها مضمحلک به «اکثریت» می‌داد. ولی قهرمانان ما پس از آنکه شکست خورده‌ند بنای زاری را گذاشتند و درباره وجود حکومت نظامی داد و فریاد راه انداختند. *

Voilà tout.

ما این اتهام دهشتناک را هم که حاکی از این بود که ما جلسه خصوصی ۲۴ نفری قصد تغییر اعضای هیئت تحریریه را داریم

باز با لبخند تلقی کردیم: از همان آغاز کنگره و حتی قبل از کنگره همه از نقشهٔ تجدید هیئت تحریریه از راه انتخاب سه نفر اولیه بنحو احسن مطلع بودند (من هنگام بحث درباره انتخاب هیئت تحریریه در کنگره این مطلب را با تفصیل بیشتری توضیح خواهم داد). این نکته که «اقلیت» پس از اینکه دید بهترین تأیید صحت این نقشه ائتلاف «اقلیت» با ضدایسکرائیهاست، از این نقشه بوحشت افتاد، ما را متوجه نساخت، نکته‌ای کاملاً طبیعی بود. البته ما نمی‌توانستیم این پیشنهاد را که بمیل خود و قبل از مبارزه در کنگره به اقلیت تبدیل شویم، جدی تلقی کنیم، نمی‌توانستیم بسر تا پای نامه هم که نویسنده‌گانش در نتیجه عصبانیت بی‌اندازه شدید از «اتهام دروغین اپورتونیسم» دم می‌زدند با نظر جدی بنگریم. ما جداً امیدوار بودیم که احساس وظیفه حزبی خیلی زود بر تمایل طبیعی «دق دل درآوردن» غلبه خواهد کرد.

ک) ادامه مباحثات درباره آئین نامه.

ترکیب شورا

مواد بعدی آئین نامه موجب مناقشات بمراتب بیشتر بر سر جزئیات شد تا بر سر اصول سازمان. بیست و چهارمین جلسه کنگره تمامًا بمسئله نمایندگی در کنگره‌های حزبی تخصیص یافت و ضمناً ناگفته نماند کسانیکه بر ضد نقشه‌های مورد قبول تمام ایسکرائیها مبارزه قطعی و مشخص می‌کردند، باز هم فقط همان بوندیستها (گلدبلات و لیبر، ص ۲۵۸ - ۲۵۹) و رفیق آکیموف بودند. رفیق آکیموف با صراحة شایان تحسین به نقش خود در کنگره اعتراف نمود و گفت: «من هر بار با عالم به اینکه با استدللات خود در رفقا تأثیر نکرده بلکه بر عکس بماده‌ای که از آن دفاع می‌کنم لطمہ می‌زنم، با آگاهی کامل سخن می‌گویم (ص ۲۶۱). این تذکر صائب بخصوص بلافصله پس از تصویب ماده اول آئین نامه بجا و بموقع بود؛ فقط اینجا کلمه «برعکس» کمی درست بکار نرفته است، زیرا

رفیق آکیموف نه فقط می‌توانست بمواد معینی لطمہ بزند، بلکه در عین حال و بدینوسیله در «رقا هم تأثیر کند»... در رفایی که از زمرة ایسکرائیهای بسیار ناپیگر و متمایل به جمله پردازی اپور-تونیستی بودند.

خلاصه کلام اینکه ماده سوم آئین نامه که شرایط نمایندگی در کنگره را معین می‌کرد به اکثریت آراء در برابر هفت رأی ممتنع (ص ۲۶۳) که لابد از ضد ایسکرائیها بودند، تصویب شد.

مناقشه بر سر ترکیب شورا که بخش اعظم وقت جلسه بیست و پنجم کنگره را گرفت، موجب پیدایش گروه‌بندیهای زیادی شد که پیرامون تعداد فراوانی طرحهای گوناگون جمع شده بودند. آبرامسون و تساروف نقشه شورا را بکلی رد می‌کنند. پانین مصرانه می‌خواهد شورا را منحصراً بدادگاه حکمیت مبدل کند و بدین جهت با پیگیری کامل پیشنهاد می‌کند که این تعریف که می‌گوید شورا عالیترین مؤسسه است که دو نفر از اعضایش می‌توانند تشکیل آنرا بخواهند حذف شود*. گرتس و روسف برای تکمیل سه راهی که پنج تن از اعضای کمیسیون برنامه پیشنهاد کرده بودند، راههای مختلف دیگری هم برای تشکیل شورا پیشنهاد می‌کنند.

مسائل مورد مناقشه قبل از همه پیرامون تعیین وظایف شورا دور می‌زد که: دادگاه حکمیت است یا اینکه عالیترین مؤسسه حزب؟ بطوريکه گفتم رفیق پانین پیگیرانه از اولی دفاع می‌کرد،

* رفیق استاروور هم ظاهراً بنظریات رفیق پانین گرایش داشت و فرقش فقط این بود که رفیق پانین میدانست چه می‌خواهد و علی الدوام قطعنامه‌هایی تسلیم می‌کرد که در آنها شورا بیک مؤسسهٔ صرفاً حکمیت و آشتی تبدیل می‌شد و حال آنکه رفیق استاروور نمیدانست چه می‌خواهد و می‌گفت که طبق طرح تسلیمی، شورا « فقط بناییل طرفین » تشکیل می‌شود (ص ۲۶۶). ولی این بکلی نادرست است.

ولی تنها بود. رفیق مارتاف جداً مخالفت کرد و گفت: «پیشنهاد می‌کنم که پیشنهاد مبتنی بر اینکه عبارت: «شورا عالیترین مؤسسه است» حذف گردد، رد شود؛ فورمولیندی ما» (یعنی فورمولیندی وظایف شورا که ما در کمیسون برنامه با آن موافقت کرده بودیم) «عمداً امکان می‌دهد که شورا بمقام عالیترین مؤسسهٔ حزبی ارتقاء یابد. شورا برای ما فقط یک مؤسسهٔ آشتی‌دهنده و صلحیه تیست». ولی در عین حال در طرحی که رفیق سارتف داد ترکیب شورا طوری بود که تمام و کمال با کیفیت «مؤسسهٔ آشتی‌دهنده و صلحیه» یا دادگاه‌های حکمیت مطابقت داشت: از هر مرکزی دو نفر و نفر پنجمی هم از طرف این چهار نفر دعوت شود. نه فقط این چنین ترکیب شورا بلکه آن ترکیبی هم که بنابه پیشنهاد رفیق روسف و رفیق گرتس (مبتنی بر اینکه نفر پنجم از طرف کنگره انتخاب شود) بتصویب کنگره رسید صرفاً با هدفهای آشتی یا وساطت وفق می‌دهد. بین این ترکیب شورا و وظیفه شورا که بایستی عالیترین مؤسسهٔ حزبی بشود تضاد آشتی‌ناپذیری هست. عالیترین مؤسسهٔ حزب باید دارای ترکیب ثابتی باشد و تابع تغییراتی که تصادفاً (و گاهی هم بعلت ناکامیها) در ترکیب مرکز بوجود می‌آید نباشد. عالیترین مؤسسه باید با کنگره حزب ارتباط مستقیم داشته باشد و اختیارات خود را از آن بگیرد، نه اینکه از دو مؤسسهٔ حزبی دیگر که تابع کنگره هستند. عالیترین مؤسسه باید از افرادی تشکیل شود که در کنگره حزبی معروف باشند. بالاخره، عالیترین مؤسسه نمی‌تواند طوری تشکیل شود که خود موجودیتش منوط به تصادف باشد: همینکه دو هیئت در انتخاب نفر پنجم با هم موافقت نکنند، حزب بدون عالیترین مؤسسه می‌ماند! برضد این نکته چنین اعتراض می‌کردند: ۱) در صورت ممتنع بودن یکی از پنج نفر و تبدیل بقیه چهار نفر بد و دسته دونفری هم ممکن است وضع چارم ناپذیری پیش آید (یگوروف). این اعتراض بی پایه و اساس است، زیرا فقدان امکان اتخاذ تصمیم گاهی برای هر هیئتی ناگزیر است، ولی این بهیچوجه بدان معنا نیست که نمی‌توان هیئت را تشکیل

داد. اعتراض دوم: «اگر مؤسسه‌ای نظیر شورا نتواند عضو پنجم را انتخاب کند معناش این است که این مؤسسه اصولاً استعداد عمل و قدرت کار ندارد» (زاولیچ). ولی در اینجا مطلب بر سر فقدان قدرت کار عالیترین مؤسسه نیست، بلکه بر سر عدم وجود این مؤسسه است: بدون نفر پنجم هیچگونه شورائی وجود نخواهد داشت و هیچگونه «مؤسسه‌ای» درین نخواهد بود و از این رو درباره قدرت کار حتی صحبتی هم نمی‌توان کرد. بالاخره اگر چنین موردی امکان داشت که نظیر این هیئت‌های حزبی که هیئت دیگر یعنی عالیتر در رأس آن قرار دارد تشکیل نمی‌گردید بلای حیران-پذیر بود، زیرا در چنین صورتی این هیئت عالیتر می‌توانست در موارد فوری و فوتی همیشه جای خالی را بتحوی از انجاء پر کند. ولی مافوق شورا هیچ هیئتی بجز کنگره وجود ندارد و به این جهت اگر در آئین‌نامه این اسکان باقی گذاشته شود که شورا را حتی تشکیل هم نتوان داد بی‌سنطی صرف خواهد بود.

هر دو نقطه کوتاه من پیرامون این مسئله در کنگره فقط به تحلیل این دو اعتراض نادرست و بیجا اختصاص داشت (ص ۲۶۹ - ۲۶۷) که بوسیله آن، طرح مارتف را خود او و رفقاء دیگر دفاع می‌کردند. اما مسئله تفوق ارگان مرکزی یا کمیته مرکزی در شورا را حتی بمیان نیاوردم. این مسئله را برای نخستین بار رفیق آکیموف در اجلس ۱۴ کنگره (ص ۱۵۷)، بصورت اشاره بخطر تفوق ارگان مرکزی بمیان کشید و فقط پس از کنگره بود که رفیق مارتف و رفیق آکسلرود و رفقاء دیگر در افسانه‌سازی بی‌معنی و عوام‌غیربانه مبنی بر تمايل «اکثریت» به تبدیل کمیته مرکزی به آلت دست هیئت تحریریه از آکیموف پیروی نمودند. رفیق مارتف در مقاله «حکومت نظامی» ضمن بحث پیرامون این مسئله حجب بکار برد و درباره سازنده واقعی این افسانه چیزی نگفت!

هر کسی که بخواهد با چگونگی کامل طرح مسئله تفوق ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی در کنگره حزب آشنا شود و بمثالهای جداجدا و از هم گسیخته‌ای که آورده می‌شود بسنده نکند، به آسانی

متوجه خواهد شد که مسئله توسط رفیق مارتکن تحریف شده است. از همان اجلاس ۱۴ خود همین رفیق پوپوف بر ضد نظریات رفیق آکیموف که می‌خواهد «در قلهٔ حزب از «مرکزیت فوق العاده شدید» دفاع نماید، تا نفوذ ارگان مرکزی را تضعیف کند» (ص ۱۵۴، تکیه روی کلمات از من است)، بنای جرویچت گذاشته می‌گوید: «همین مسئله است که تمام مفهوم چنین سیاستی (سیستم آکیموفی) در آن نهفته است». و اضافه می‌کند که «از چنین مرکزیتی نه تنها دفاع نخواهم کرد بلکه حاضرم بهر وسیله‌ای علیه آن مبارزه کنم، زیرا این مرکزیت — پرچم اپورتونیسم است». اینجاست ریشهٔ مسئلهٔ گذاشته مربوط به تفوق ارگان مرکزی بر کمیتهٔ مرکزی و تعجب‌آور نیست که رفیق مارتکن حالا دیگر ناچار است دربارهٔ منشاء واقعی این مسئله سکوت اختیار کند. حتی رفیق پوپوف نمی‌توانست متوجه جنبهٔ اپورتونیستی این تفسیرات آکیموفی دربارهٔ تفوق ارگان مرکزی* نشود. رفیق پوپوف برای اینکه خود را کاملاً از رفیق آکیموف جدا کند با لحن موکد گفت: «بگذار در این مرکز (شورا) سه نفر از هیئت تحریریه باشند و دو نفر از کمیتهٔ مرکزی. این مسئله

* نه رفیق پوپوف از نامیدن رفیق آکیموف بنام اپورتونیست خودداری کرد و نه رفیق مارتکن. آنها فقط وقتی رنجش پیدا کردند و خشنماک شدند که این عنوان در مورد خود آنان بکار برده شد و این عنوان هم که بخاطر «برابری حقوق زبانها» یا ماده اول استعمال گردید عادلانه بود. رفیق آکیموف که رفیق مارتکن هم از وی پیروی نمود، معهداً توانست خود را با شایستگی و شهامت بیشتری در کنگرهٔ حزبی نشان دهد تا رفیق مارتکن و شرکاء در کنگرهٔ لیگا. رفیق آکیموف در کنگرهٔ حزب گفت: «مرا اینجا اپورتونیست می‌نامند؛ شخصاً این کلمه را ناسزا و موهن می‌شمارم و بر آنم که بهیچوجه سزاوار این وجه تسمیه نمی‌شم؛ ولی برعلیه آن اعتراض نمی‌کنم» (ص ۲۹۶). شاید رفیق مارتکن و رفیق استاروور برفیق آکیموف پیشنهاد کرده باشند که زیر اعتراض آنانرا بر ضد اتهام دروغین اپورتونیسم اضا کنند، ولی رفیق آکیموف استناع کرده باشد؟

در درجه دوم اهمیت است (تکیه روی کلمات از من است)، ولی نکته مهم این است که رهبری یعنی عالیترین رهبری حزبی از یک منبع سرچشمه گیرد» (ص ۱۰۵). رفیق آکیموف اعتراض می‌کند و می‌گوید: «علت اینکه در این طرح به ارگان مرکزی در شورا تفوق داده شده است این است که ترکیب هیئت تحریریه— دائمی، ولی ترکیب کمیته مرکزی متغیر است» (ص ۱۵۷) — این برهانی است که فقط به « دائمی بودن» رهبری اصولی (که پدیدهای است طبیعی و مطلوب) مربوط است، ولی بهیچوجه به آن «برتری» که بمعنی دخالت یا تجاوز به استقلال است، ربطی ندارد. رفیق پوپوف هم که آنوقت هنوز به «اقلیتی» که ناخستنی خود را از ترکیب اعضای مرکز با لند لند درباره عدم استقلال کمیته مرکزی پرده پوشی می‌کند تعلق نداشت، برفیق آکیموف بطرز کاملاً معقولی جواب می‌دهد: «پیشهاد می‌کنم که آنرا (شورا را) مرکز رهبری کننده حزب بشماریم و آنوقت این مسئله بهیچوجه بهم نخواهد بود که عده نمایندگان ارگان مرکزی در شورا بیشتر باشد یا نمایندگان کمیته مرکزی»

(ص ۱۵۷—۱۵۸). تکیه روی کلمات از من است.

هنگامیکه بحث پیرامون مسئله ترکیب شورا در جلسه بیست و پنجم تجدید شد، رفیق پاولویچ ضمن ادامه مباحثات قبلی، با برتری ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی «علت استوار بودن اولی» (ص ۲۶۴) موافقت می‌کند و منظورش همانا استواری اصولی است. رفیق مارتوف هم که بلاfacسله پس از رفیق پاولویچ بسخن پرداخت مطلب را چنین فهمید. او لازم ندید «برتری یک را بر دیگری ثبت نماید» و به امکان اقامت یکی از اعضای کمیته مرکزی در خارجه اشاره کرد و گفت: «بدین طریق استواری اصولی کمیته مرکزی تا درجه معینی حفظ خواهد شد» (ص ۲۶۴). اینجا هنوز اثری هم از اختلال عواملریبانه مسئله استواری اصولی و حفظ آن، از یکطرف، با حفظ استقلال و عدم وابستگی کمیته مرکزی، از طرف دیگر، در بین نیست. این اختلال که پس از کنگره تقریباً برگ برنده عده رفیق مارتوف شد، در کنگره فقط از طرف رفیق آکیموف با لجاجت عملی

می شد که آنوقت هنوز از وجود «روح آرآکچییفی (۲۸) آئین نامه» سخن می گفت (ص ۲۶۸) و خاطرنشان می ساخت که «اگر در شورای حزب سه عضو از ارگان مرکزی داخل شوند آنوقت کمیتهٔ مرکزی به مجری ساده اراده هیئت تحریریه بدل خواهد شد (تکیه روی کامات از من است). سه عضوی که در خارجه زندگی می کنند اختیار نامحدودی (!!) در کار تمام (!!) حزب بدلست خواهند آورد. امنیت آنها تضمین شده است و بهمین مناسبت قدرت آنها مدام عمر خواهد بود» (ص ۲۶۸). برضد این عبارات کاملاً بی معنی و عوام‌غیریبانه‌ای که رهبری مسلکی را دخالت در کار همهٔ حزب جلوه‌گر می‌سازند (و پس از کنگره برای رفیق آکسلرود و نطق‌هایش درباره حکومت و قدرت الهی «شعار پیش‌پاافتاده‌ای تهیه نمود») — برضد همین عبارات بود که باز رفیق پاولویچ اعتراض کرد و گفت: من «طرفدار استحکام و پاکیزگی آن اصولی هستم که نماینده آنها «ایسکرا» است، و با قایل شدن برتری برای هیئت تحریریهٔ ارگان مرکزی این اصول را محکمتر می‌کنم» (ص ۲۶۸).

این است اصل مطلب برتری کذائی ارگان مرکزی بر کمیتهٔ مرکزی. این «اختلاف نظر اصولی» معروف رفیق آکسلرود و رفیق مارتوف چیزی نیست جز تکرار عبارات اپورتونیستی و عوام‌غیریبانه رفیق آکیموف، عباراتی که جنبهٔ واقعی آنها را حتی رفیق پویوف هم آشکارا می‌دید و هنگامی می‌دید که هنوز در مسئلهٔ مربوط به ترکیب مراکز شکست نخورده بود!

* * *

ترازیندی مسئلهٔ مربوط به ترکیب شورا چنین است: علیرغم تلاشهایی که رفیق مارتوف بعمل آورد تا در جزو «حکومت نظامی» ثابت نماید که تشريع من در «نامه به هیئت تحریریه» متناقض و نادرست است، صور تعجلسه‌های کنگره بوضوح نشان می‌دهد که این مسئله در مقایسه با ماده اول واقعاً در حکم جزئی از کل است و مندرجات مقاله «کنگره ما» (شماره ۵ «ایسکرا») بنی بر اینکه گویا مشاجرة

ما «تقریباً منحصر» به موضوع سازمان ارگانهای مرکزی حزب بوده است مغلطه بیرون بود. این مغلطه بویژه از این جهت مغلطه فاحش است که نویسنده مقاله اصلًا درباره مشاجرات مربوط به ماده اول سکوت کرده است. و اما بعد، اینکه در مسئله ترکیب شورا ایسکرائیها گروه‌بندی معینی نداشتند مسئله‌ای است که صورت‌جلسه‌ها آنرا تأیید می‌کند؛ اخذ رأی اسمی بعمل نیامده است، مارتف با پانین اختلاف نظر دارد، من با پوپوف توافق نظر دارم، یگوروف و گوفس برای خود روشی دارند و غیره و غیره. بالاخره آخرین اظهار عقیده من (در گنگره «لیگای مقیم خارجه سوسیال دمکراتی انقلابی روس») حاکی از اینکه ائتلاف مارتفی‌ها با ضدایسکرائیها محکمتر می‌شد، نیز از اینجا تأیید می‌شود که رفیق مارتف و رفیق آکسلرود در مورد این مسئله هم چنانچه بر همه معلوم است بسوی رفیق آکیموف چرخیدند.

ل) پایان مباحثات درباره آئین‌نامه.
**کنوپتاسیون به مراکز . خروج نمایندگان
«رابوچیه دلو»**

از مذاکرات بعدی درباره آئین‌نامه (جلسه بیست و ششم گنگره) فقط کافی است مسئله محدود کردن قدرت کمیته مرکزی را خاطرنشان سازیم که خصلت حمله گنوی مارتفی‌ها بر افراط در مرکزیت را روشن می‌سازد. رفیق یگوروف و رفیق پوپوف برای محدود کردن مرکزیت با اعتقاد نسبتاً بیشتری می‌کوشیدند، بدون اینکه در این مورد بنامزد بودن خود ویا نامزد هائی که داده بودند توجهی نمایند. در همان کمیسیون برنامه پیشنهاد کردند که حق کمیته مرکزی در مورد انحلال کمیته‌های محلی با موافقت شورا و از آن گذشته بمواردی که مخصوصاً قید شده است، محدود شود (ص ۲۷۲، تبصره اول). سه تن از اعضای کمیسیون برنامه (گلوف، مارتف و من) با این پیشنهاد مخالفت کردند و رفیق مارتف در گنگره از نظریه ما

دفاع می نمود (ص ۲۷۳) و به یگوروف و پوپوف اعتراض می کرد که «کمیته» مرکزی بدون اینهم قبل از اینکه به اقدامی جدی نظیر انحلال یک سازمان دست زند آنرا مورد بررسی قرار خواهد داد». بطوريکه می بینید آنوقت هنوز گوش رفیق مارتک نسبت به گونه تمایلات ضد مرکزیت ناشنوا بود و کنگره پیشنهاد یگوروف و پوپوف را رد کرد، — متاسفانه، ما از روی صورتجلسه ها فقط نمیدانیم که عده آراء چقدر بوده است.

در کنگره حزب رفیق مارتک همچنین «مخالف» بود که «کلمات تشکیل می دهد» (کمیته مرکزی کمیته ها و غیره را تشکیل می دهد، در ماده ششم آئین نامه حزب) با کلمات «تصویب می کند» تعویض شود. باید حق تشکیل دادن هم داد و رفیق مارتک این حرف را هنگامی می گفت که هنوز فکرش به ایده درخشنانی که فقط در کنگره لیگا کشف شد و حاکی از اینکه مفهوم «تشکیل دادن» شامل تصویب نمودن نمی شود، نرسیده بود.

غیر از این دو نکته، تصور نمی رود بقیه مباحثات مربوط به جزئیات مواد ه تا ۱۱ آئین نامه (ص ۲۷۶—۲۷۳ صورتجلسه ها) که مباحثاتی کاملاً ناچیز بود جالب توجه باشد. ماده ۱۲ مربوط است پمیله کثوپتاسیون به تمام هیئت های حزبی عموماً و بمراکز خصوصاً. کمیسیون پیشنهاد می کند اکثریت مطلقی که برای کثوپتاسیون ضروری است از دو سوم به چهار پنجم ارتقاء یابد. گزارش دهنده (گلبوف) پیشنهاد می کند که کثوپتاسیون به کمیته مرکزی، به اتفاق آراء باشد. رفیق یگوروف که هر گونه ناهمواری را نامطلوب می شمارد، طرفدار اکثریت ساده است، بشرطی که حق veto مستدل در میان نباشد. رفیق پوپوف نه با کمیسیون موافق است و نه با رفیق یگوروف و خواستار یا اکثریت ساده (بدون حق veto) و یا اتفاق آراء است. رفیق مارتک نه با کمیسیون و نه با گلبوف موافق است و نه با یگوروف و نه با پوپوف، و علیه اتفاق آراء و علیه چهار پنجم (برله دو سوم)، علیه «کثوپتاسیون متقابل» یعنی علیه حق اعتراض هیئت تحریریه ارگان مرکزی برضد کثوپتاسیون به کمیته

مرکزی و بالعکس («حق نظارت متقابل بر کثوپتاسیون») اظهار نظر می‌کند.

بطوریکه خواننده ملاحظه می‌کند، گروهبندی، شکل‌های کاملاً رنگارانگی بخود می‌گیرد و اختلافات مثل اینکه به خصوصیات «مشترک» در نظریات هر نماینده‌ای تقسیم می‌شود!

رفیق مارتف می‌گوید: «تصدیق می‌کنم که از نظر روانشناسی کار کردن با افراد نامطلوب ممکن نیست. ولی برای ما این نکته هم اهمیت دارد که سازمان ما قابلیت حیات و استعداد عمل داشته باشد... دادن حق نظارت متقابل به کمیتهٔ مرکزی و هیئت تحریریهٔ ارگان مرکزی در مورد کثوپتاسیون لزومی ندارد. علت مخالفت من این نیست که تصور کنم این دو مرکز یک در رشته دیگری دارای صلاحیت نباشد. نخیر! مثلاً ممکن است هیئت تحریریه ارگان مرکزی به کمیتهٔ مرکزی در این مورد که آیا مثلاً باید آقای نادرذین را بعضویت کمیتهٔ مرکزی پذیرفت یا نه راهنمائی بکند. علت مخالفت من از این روست که نمی‌خواهم وضعی ایجاد کنم که کارها از دو طرف کش داده شود و باعث عصبانیت گردد». من به او اعتراض می‌کنم و می‌گویم: «اینجا دو مسئله هست. اولی مربوط به اکثریت مطلق است و من مخالف پیشنهاد تقلیل آراء از چهار پنجم به دو سوم هستم. بکار بردن شیوه اعتراض مستدل معقول نیست و من مخالف آنم. مسئلهٔ دوم بی‌نهایت مهمتر از آن حق نظارت متقابل کمیتهٔ مرکزی و ارگان مرکزی بر کثوپتاسیون است. موافقت متقابل دو مرکز، شرط لازم هماهنگ است. اینجا صحبت بر سر گسیختگی میان دو مرکز است. هر کس که مایل به انشعاب نیست باید کوشش کند هماهنگ وجود داشته باشد. تاریخ حزب نشان می‌دهد اشخاصی موجب انشعاب می‌شدند. این یک مسئله اصولی و مهمی است که ممکن است تمام سرنوشت آتی حزب بسته به آن باشد» (ص ۲۷۶ - ۲۷۷). این بود متن کامل فشرده‌ای از نطق من که در کنگره ثبت شده است و رفیق مارتف برای آن اهمیتی بسیار جدی قائل است. متأسفانه، او با وجود اینکه

برای این نطق اهمیت جدی قابل است، ولی وقتی نطق ایراد شد زحمتی بخود نداد که آنرا با تمام مذاکرات و موقعیت سیاسی کنگره مربوط سازد.

قبل از هر چیز، این سوال پیش می‌آید: چرا من در طرح اولیه^۱ خود (رجوع شود به ص ۳۹، ماده ۱۱) به دو سوم اکتفا کردم و درخواست نظارت متقابل بر کشپوتامیون به مراکز را نکردم؟ رفیق تروتسکی که پس از من صحبت کرد (ص ۲۷۷) فوراً همین مسئله را مطرح نمود.

پاسخ این سوال را نطق من در کنگره لیگا و نامه^۲ رفیق پاولویچ درباره کنگره دوم می‌دهد. در کنگره لیگا گفتم: ماده اول آئین نامه «ظرف شکسته است» و آنرا باید با «بند مضاعف» زد. معنی این سخن اولًا آن بود که مارتف در مسئله صرفاً نظری و تئوریک خود را اپورتونیست نشان داد، لیبر و آکیموف هم از اشتباه او دفاع کردند. ثانیاً معنی این سخن آن بود که ائتلاف مارتافی‌ها (یعنی اقلیت ناچیز ایسکرانیها) با ضدایسکرانیها هنگام تصویب نام کسانی که باید عضو مرکز باشند، به آنها در کنگره اکثریت داد. من در اینجا مخصوصاً درباره کسانی که می‌بايستی عضو مراکز باشند صحبت می‌کرم و لزوم هماهنگی را تأکید می‌نمودم و می‌گفتم باید از «افرادی که موجب انشعاب می‌شوند» برحدز بود. این هشدار، اهمیت اصولی واقعاً بسزائی کسب می‌نمود، زیرا سازمان «ایسکرا» (که بدون شک در مسئله مربوط به هیئت اعضای مراکز دارای صلاحیت بیشتری است و با تمام کارهای عملی و با تمام نامزدها آشناei بسیار نزدیک دارد)، سازمان «ایسکرا» رأی مشورتی خود را در این مسئله اعلام کرده بود و در مورد نامزدهائی که موجب نگرانی و دلواپسی آن بودند، تصمیمی اتخاذ کرده بود که ما از آن اطلاع داریم. سازمان «ایسکرا» هم اخلاقاً و هم ماهیتاً (یعنی از لحاظ صلاحیت تصمیم گیرنده) می‌باشی در این مسئله باریک اهمیت قاطع داشته باشد. ولی ظاهراً البته رفیق مارتف کاملاً حق داشت که بر ضد اکثریت سازمان «ایسکرا» دست بدامن لیبرها و

آکیموف‌ها بشود. و رفیق آکیموف هم ضمن نطق غرای خود درباره ماده اول با وضوح شگرف و کاملاً عاقلانه گفت وقتی می‌بیند در بین ایسکرائیها درباره طرق حصول هدف مشترک یعنی هدف ایسکرائی اختلاف نظر هست عالمًا و عامدًا به طریقه بدتر رأی می‌دهد، زیرا هدف او یعنی هدف آکیموف کاملاً نقطه^۱ مقابل هدفهای ایسکرائی است. بدین ترتیب هیچگونه تردیدی نمی‌توانست باشد که حتی مستقل از اراده و شعور رفیق مارتف همانا بدترین هیئت اعضای مراکز مورد پشتیبانی لیبرها و آکیموف‌ها قرار خواهد گرفت. آنها بویژه به آنچنان فهرستی می‌توانند رأی دهند و باید رأی دهند (اگر نه از روی گفتارشان بلکه از روی کردارشان یعنی از روی رأی‌شان در مورد ماده اول قضایت کنیم) که وعده حضور «اشخاصی را می‌دهد که موجب انشاعاب می‌شدن» و همانا بدین منظور رأی دهند که «انشعاب ایجاد شود». مگر جای تعجب است که در چنین وضعی من از سئله اصولی سهمی (هماهنگی دو مرکز) صحبت می‌کردم که تمام آینده حزب ممکن است متوط به آن باشد؟

هیچ سوسیال‌دموکراتی که با ایده‌ها و نقشه‌های ایسکرائی و تاریخ جنبش اندک آشنائی داشت و با این ایده‌ها ولو کمی صادقانه موافق بود دقیقه‌ای نمی‌توانست در این باره تردید کند که راه لیبرها و آکیموف‌ها در مورد مشاجرة درونی سازمان «ایسکرا» درباره اعضای مراکز از لحاظ شکل ظاهری صحیح بود، ولی بدترین نتایج ممکن را در برداشت. با این بدترین نتایج ممکنه، حتماً می‌بايستی مبارزه نمود.

حال سئوال می‌شود: چگونه باید مبارزه نمود؟ البته ما در مبارزه به ایجاد هیستري و غوغماً متول نمی‌شدیم بلکه با وسائلی مبارزه می‌کردیم که کاملاً مجاز و کاملاً قانونی بود: ما وقتی حس کردیم در اقلیت هستیم (مانند در موضوع ماده اول) از کنگره خواستیم که حق اقلیت حفظ شود. هم مراعات کامل اکثریت مطلق آراء هنگام پذیرفتن اعضاء (چهار پنجم بجای دو سوم)، هم اتفاق آراء هنگام کثوپتاسیون و هم نظارت متقابل بر کثوپتاسیون بمراکز —

همه ایتها وقتی مورد پشتیبانی ما قرار گرفت که در مسئله ترکیب اعضای مراکز در اقلیت بودیم. فلان و بهمان‌هائی که می‌خواهند بطور سرسی پس از یکی—دو صحبت خودمانی بدون بررسی جدی کلیه «صورتجلسه‌ها و «اظهارات» افراد ذیمدخل، درباره کنگره قضاوت و استدلال نمایند، به این واقعیت همواره با نظر بی‌اعتنائی می‌نگردند. ولی هر کس که بخواهد این صورتجلسه‌ها و اظهارات را از روی وجdan مورد بررسی قرار دهد ناگزیر به واقعیتی که ذکر کردم خواهد رسید: ریشه مشاجره در این لحظه کنگره همانا در مسئله هیئت اعضای مراکز نهفته است و علت اینکه ما از بی شرایط جدی‌تری در نظارت می‌رفتیم همانا این بود که در اقلیت بودیم و می‌خواستیم «قایق را» که مارتف بدلخواه و با شرکت مسرورانه لیبرها و آکیموف شکسته بود «با گره مضاعف بیندیم».

رفیق پاولویچ در مورد این لحظه کنگره می‌گوید: «اگر وضع بدین منوال نمی‌بود می‌بایستی تصور نمود که ما با پیشنهاد ماده مریبوط به اتفاق آراء هنگام کثوبتاپیون برای مخالفین خود دلسوزی می‌کردیم، زیرا برای دسته‌ای که در این یا آن مؤسسه تفوق دارد اتفاق آراء نه تنها لازم نیست، بلکه ضرر هم دارد» (ص ۱۴ «نامه‌های مریبوط به کنگره دوم»). ولی در حال حاضر خیلی اتفاق می‌افتد که تاریخ وقوع حوادث را فراموش می‌کنند، فراموش می‌کنند که در جریان تمام دوره کنگره، اقلیت کنونی—اکثریت بود (در سایه شرکت لیبرها و آکیموف‌ها) و مناقشه برسر کثوبتاپیون بهراکز که علت واقعی آن اختلاف نظری بود که در سازمان «ایسکرا» در مورد هیئت اعضای مراکز وجود داشت، درست مریبوط بهمین دوره است. هر کس که این نکته را پیش خود روشن نماید، بحث مباحثات ما هم پی‌خواهد برد و از آن تضاد ظاهری هم که چگونه اختلافات کوچک و جزئی موجب بروز مسائل واقعاً مهم و اصولی می‌شود تعجب نخواهد کرد.

رفیق دیچ که در همان جلسه (ص ۲۷۷) صحبت کرد به نسبت قابل ملاحظه‌ای حق داشت که گفت: «بدون شک این پیشنهاد برای

لیحظهٔ کنونی حساب شده است». در واقع هم، فقط پس از درک شرایط لیحظهٔ مورد نظر و تمام پیچیدگی‌های آن می‌توان به اهمیت واقعی مناقشات پی برد. و بی نهایت مهم است در نظر گرفته شود که وقتی ما در اقلیت بودیم از حقوق اقلیت بشیوه‌هایی دفاع می‌کردیم که هر سوسيال‌دماکرات اروپائی آنرا مشروع و مجاز می‌شمارد: هماناً ما از کنگره درخواست کردیم که جداً مراقب ترکیب اعضای مرآکز باشد. درست همین طور هم رفیق یگورووف به نسبت قابل ملاحظه‌ای حق داشت وقتی که در همان کنگره، ولی در اجلاس دیگر آن گفت: «وقتی می‌شنوم که در مباحثات باز هم به اصول استناد می‌شود فوق العاده تعجب می‌کنم»... (این نکته در مورد انتخابات کمیتهٔ مرکزی در سی‌ویکمین جلسهٔ کنگره یعنی، اگر اشتباہ نکنم، بامداد روز پنجم شنبه گفته می‌شود، ولی جلسهٔ بیست و ششم که اکنون از آن صحبت می‌شود عصر روز دوشنبه بود) ... «تصور می‌رود برای همه روشن باشد که در روزهای اخیر مباحثه پیرامون طرحهای اصولی مختلف دور نمی‌زد بلکه تمام آن صرفاً در اطراف این موضوع دور می‌زد که چگونه باید موجبات دست یافتن فلان یا بهمان فرد را بموسسات مرکزی تأمین نمود و یا از آن ممانعت کرد. تصدیق کنیم که مدت‌هاست اصول در این کنگره ازین رفته است و مطالب را بنام واقعی خود بنامیم. (خنده همهٔ حضار.

موراویف: «خواهش می‌کنم در صورت جلسه ثبت شود که رفیق مارتیف تبسم کرد».) (ص ۳۲۷) تعجب ندارد که هم رفیق مارتیف و هم همهٔ ما بشکایات رفیق یگورووف که واقعاً هم خنده‌دار بود قاه قاه خنديدیم. راستی، «در روزهای اخیر» بسیاری از مطالب پیرامون مسئله مربوط به هیئت اعضای مرآکز دور می‌زد. و این واقعیت است. این نکته حقیقتاً در کنگره برای همه روشن بود (و فقط حالاً اقلیت سعی می‌کند این نکته بدیهی و روشن را تیره و تاریک سازد). و بالاخره این نکته هم درست است که باید مطالب را بنام واقعی خودشان بنامیم. ولی شما را پخدا بگوئید ببینیم این چه ربطی به «از بین رفتن اصول دارد»؟؟ بالاخره ما برای این در کنگره جمع شدیم (رجوع شود به ص ۱۰، دستور روز) تا در روزهای اول درباره برنامه، تاکتیک و آئین نامه

صحبت کنیم و مسائل مربوطه را حل و فصل نمائیم و در روزهای اخیر (ماده ۱۸ - ۱۹ دستور روز) درباره هیئت اعضای مراکز بصحبت بنشینیم و این مسائل را حل و فصل کنیم. وقتی که اشخاص روزهای اخیر کنگره را صرف مبارزه در راه پدست آوردن چوب دیریژوری می‌کنند این یک پدیده طبیعی و کاملاً معجاز است. (اما وقتی برای چوب دیریژوری پس از کنگره بنزاع می‌پردازند آنوقت این دیگر جنجال است). هر گاه کسی در کنگره در مسئله «مریوط به هیئت اعضای مراکز شکست خورد (نظیر رفیق یگوروف) آنوقت خیلی خندهدار است که پس از آن راجع به «از بین رفتن اصول» صحبت کرد. به این جهت واضح است که چرا همه برفیق یگوروف می‌خنديند و نیز واضح است که چرا رفیق موراویف خواهش کرد که شرکت رفیق مارتف در این خنده در صورتجلسه قید شود؛ رفیق مارتف ضمن خنديدين برفیق یگوروف بخودش می‌خنديد...».

شاید ذکر این نکته در تکمیل طعنه رفیق موراویف زاید نباشد که رفیق مارتف بطوریکه میدانیم پس از کنگره چپ و راست تأکید می‌کرد که همانا مسئله کثوپتاسیون بمراکز نفس عمله را در مخالفت ما بازی می‌کرد و «اکثریت هیئت تحریریه سابق» شدیداً مخالف نظارت متقابل بر کثوپتاسیون بمراکز بود. قبل از کنگره رفیق مارتف طرح مرا درباره انتخاب دو هیئت سه نفری با کثوپتاسیون دوچانبه دو سوم قبول کرده در این باره برای من چنین نوشته است: «با قبول این شکل کثوپتاسیون متقابل باید خاطرنشان کرد که پس از کنگره تکمیل هر یک از هیئت‌ها طبق اصولی که کمی شکل دیگر دارند انجام خواهد گرفت (اگر من بجای او بودم چنین توصیه می‌کردم: هر هیئتی اعضای جدیدی را از طریق کثوپتاسیون می‌پذیرد و تصمیم خود را به هیئت دیگر اطلاع می‌دهد؛ هیئت اخیر می‌تواند اعتراض کند و در این صورت اختلاف را شورا حل خواهد کرد. برای احتراز از درازا کشیدن مسئله، این جریان، اقلالاً در مورد کمیتهٔ مرکزی، نسبت بنامزدهایی عملی خواهد شد که قبلًا تعیین شده‌اند و تکمیل اعضاء از بین آنها سریعتر می‌تواند انجام شود). برای اینکه تصریح شود که کثوپتاسیون بعدی بترتیبی

انجام می‌گیرد که در آئین‌نامه^{*} حزب پیش‌بینی خواهد شد باید به ماده ۲۲ * اضافه نمود: «... که تصمیمات متخذه را تصویب می‌نماید» (تکیه روی کلمات از من است). تفسیر دیگر زاید است.

ما اهمیت لحظه‌ای را که در آن بر سر کثوپتاسیون بمراکز مباحثه می‌شد توضیح دادیم و اینک باید کمی جریان رأیگیری‌های را که به این مسئله مربوط است تشریح نمائیم. تشریح مذاکرات لزومنی ندارد، زیرا پس از نطق رفیق مارتف و من که در اینجا ذکر شد، فقط جملاتی بطور معترضه رد و بدل گردید و در آن عده کمی از نمایندگان شرکت کردند (رجوع شود به ص ۲۷۷ - ۲۸۰ صورتجلسه‌ها). در مورد رأیگیری‌ها رفیق مارتف در کنگره لیگا مدعی بود که من در بیانات خود «بزرگترین تحریفات» را مرتکب شده‌ام (ص ۶۰ صورتجلسه‌های لیگا) و آنهم هنگامی بود که مبارزه پیرامون آئین‌نامه را... (رفیق مارتف بی اختیار حقیقت بزرگی را بیان نمود و گفت: پس از ماده اول شدیدترین مباحثات همانا پیرامون آئین‌نامه بود)... «بمشابهه» مبارزه «ایسکرا» با مارتفی‌ها که با پوند ائتلاف کرده بودند وانمود کردند.

این نکته جالب توجه، یعنی «بزرگترین تحریفات» را قادری نزدیکتر مورد بررسی قرار دهیم. رفیق مارتف رأیگیری‌های مربوط به اعضای شورا را با رأیگیری‌های مربوط بمسئله کثوپتاسیون جمع می‌کرده و بهشت

* صحبت از طرح اولیه^۱ من درباره Tagesordnung (دستور روز - م.) کنگره و تفسیر برای آن است که همه نمایندگان از آن اطلاع دارند. من در ماده ۲۲ این طرح همانا در باره انتخاب دو هیئت سنه‌نفری به ارگان مرکزی و کمیته^۲ مرکزی و نیز درباره «کثوپتاسیون متقابل» توسط این شش نفر با اکثریت دوسم و تصویب این کثوپتاسیون متقابل از طرف کنگره و کثوپتاسیون مستقل بعدی به ارگان مرکزی و کمیته^۳ مرکزی صحبت کرده‌ام.

رأيگیری اشاره می‌کند: ۱) انتخاب دو نفر از طرف ارگان مرکزی و دو نفر از طرف کمیتهٔ مرکزی به شورا— موافق ۲۷ رأی (م)، مخالف ۱۶ رأی (ل)، ممتنع ۷ رأی *. (عنوان جملهٔ معتبرضه متذکر می‌شویم که در صفحهٔ ۲۷۰ صورتجلسه‌ها تعداد ممتنعین ۸ نفر نوشته شده است، ولی این مسئله بی‌اهمیتی است). ۲) انتخاب پنجمین عضو شورا از طرف کنگره: — موافق ۲۲ رأی (ل)، مخالف ۱۸ رأی (م)، ممتنع ۷ رأی. ۳) مسئلهٔ پر کردن جای اعضائیکه از شورا خارج شده‌اند، توسط خود شورا — مخالف ۲۳ (م)، موافق ۱۶ (ل)، ممتنع ۱۲ (ل)، مسئلهٔ اتفاق آراء در کمیتهٔ مرکزی — موافق ۲۵ (ل)، مخالف ۱۹ (م)، ممتنع ۷. ۴) مسئلهٔ لزوم یک اعتراض مستدل برای نپذیرفتن عضوی — موافق ۲۱ (ل)، مخالف ۱۹ (م)، ممتنع ۱۱ (ل)، مسئلهٔ اتفاق آراء در مورد کثوپتاسیون به ارگان مرکزی — موافق ۲۳ (ل)، مخالف ۲۱ (م)، ممتنع ۷. ۵) مسئلهٔ جایز بودن رأيگيرى در مورد حق شورا در الغای تصمیمات ارگان مرکزی و کمیتهٔ مرکزی درباره عدم پذیرش عضو جدید — موافق ۲۵ (م)، مخالف ۱۹ (ل)، ممتنع ۷. ۶) خود پیشنهاد در خاتمه (ص ۶۱ صورتجلسه‌های لیگا) می‌گوید: «اینجا ظاهراً یک از نمایندگان بوند برله پیشنهاد رأی داده است و بقیه ممتنع بودند». (تکیه روی کلمات از من است).

حال سوال می‌شود چرا رفیق مارتف تصور می‌کند که ظاهراً یک از بوندیستها برله وی یعنی مارتف رأی داده است و حال آنکه رأيگيرى اسمی صورت نگرفته بود؟ زیرا او تعداد رأی دهنگان را در نظر می‌گیرد و وقتی می‌بینید که تعداد آراء شرکت بوند را در رأيگيرى نشان می‌دهد آنوقت او یعنی رفیق مارتف شک نمی‌کند که این شرکت بنفع او یعنی مارتف بوده است.

* حروف م و ل توی پرانتزها نشان می‌دهد که من (ل) و مارتف (م) در کدام طرف بوده‌ایم.

پس کو آن «بزرگترین تحریف» از جانب من؟ مجموع آراء — ۵۱، ولی بدون بوندیستها — ۴۶، و بدون رابوچیه‌دلوئیها — ۴۳ رأی است. در هفت رأیگیری از هشت رأیگیری که رفیق مارتف نقل کرده است شرکت کنندگان به ترتیب عبارت بودند از ۴۷، ۴۳، ۴۱، ۴۴، ۴۰، ۴۴ و ۴۴ نماینده و در یک رأیگیری ۴۳ نماینده (یا بعبارت دقیقتر رأی) شرکت کرده است و اینجا خود رفیق مارتف اذعان دارد که یک از بوندیستها از وی پشتیبانی می‌کرد. با این ترتیب معلوم می‌شود، منظره‌ای که مارتف ترسیم نموده است (و بطوریکه حالا خواهیم دید کامل ترسیم نشده است)، فقط تصویری را که من از مبارزه کرده‌ام تأیید و تشیید می‌کنم! معلوم می‌شود که در موارد متعددی عدهٔ ممتنعین پسیار زیاد بود؛ و این نکته بویژه نشانه‌ای است از کمی علاقه نسبی تمام کنگره به بعضی جزئیات و عدم گروه‌بندی کاملاً معینی از طرف ایسکرائیها در این مسئله. گفتهٔ مارتف دایر بر اینکه بوندیستها «با استناع خود علناً به لینین کمک می‌کنند» (ص ۶۲ صورتجلسه‌های لیگا) درست علیه خود مارتف متوجه است: معلوم می‌شود که فقط در صورت نبودن بوندیستها و یا در صورت استناع آنان گاهی می‌توانستم انتظار پیروزی داشته باشم. ولی هر بار که بوندیستها برای دخالت در مبارزه ارزش قابل می‌شوند، از رفیق مارتف پشتیبانی می‌کنند و چنین دخالتی تنها منحصر بمورد فوق الذکر یعنی شرکت ۴۷ نماینده نبود. هر کس بخواهد از صورتجلسه‌های کنگره سر درآورد به نقص فوق العاده عجیب منظره‌ای که رفیق مارتف ترسیم نموده است بی خواهد برد. رفیق مارتف از مواردی که بوند در رأیگیری شرکت می‌کرد سه مورد تمام را صاف و ساده از قلم انداخته است، ضمناً بدیهی است که در هر سه این موارد رفیق مارتف پیروز در آمده است. اینک این موارد: ۱) اصلاح رفیق فومین دایر بر تقلیل اکثریت از چهار پنجم به دو سوم پذیرفته می‌شود. موافق ۲۷، مخالف ۲۱ (ص ۲۷۸)، یعنی ۴۸ رأی شرکت کرده‌است. ۲) پیشنهاد رفیق مارتف درباره رد کثوپتاسیون مستقابل تصویب شد. موافق ۲۶ و مخالف ۲۴ (ص ۲۷۹)، یعنی پنجه نفر در رأی دادن شرکت کرده‌اند. بالآخره، ۳) پیشنهاد من در باره اپنکه کثوپتاسیون به ارگان مرکزی و کمیتهٔ

مرکزی فقط با موافقت تمام اعضای شورا باشد رد شد (ص ۲۸۰). مخالف ۲۷، موافق ۲۲ (رأیگیری حتی اسمی بوده که متأسفانه در صورتجلسه‌ها قید نشده است)، یعنی عده رأی دهندان ۹، نفر بود.

نتیجه: در مسائل مربوط به کثوپتاپیون بمراکز، بوندیستها فقط در چهار رأیگیری شرکت کرده‌اند (سه فقره آنرا که به ترتیب ۴۸، ۵۰ و ۴۹ نفر در آنها شرکت داشتند همین حالا نقل کردم و یک را که ۴۷ نفر در آن شرکت نمودند، رفیق مارتاف نقل کرده است). در تمام این رأیگیری‌ها رفیق مارتاف پیروز بود. معلوم می‌شود که اظهارات من در تمام موارد، خواه در مورد ائتلاف با بوند، خواه در مورد نکته که این مسائل نسبتاً جنبهٔ جزئی داشت (در بسیاری از موارد تعداد زیادی ممتنع وجود دارد) و خواه در مورد فقدان گروه‌بندی معینی از ایسکرائیها (رأیگیری اسمی بعمل نیامده است؛ در مذاکرات عده بسیار کمی شرکت نموده‌اند) صحیح بوده است.

معلوم می‌شود که سوچصد رفیق مارتاف برای یافتن تضاد در بیانات من، سوچصدی است با وسائل ناقص، زیرا رفیق مارتاف کلماتی را بطور جدا جدا گرفته و سعی نکرده است قضایا را بطور کامل تصویر نماید.

آخرین ماده آئین‌نامه که بسازمان مقیم خارجه اختصاص داشت، همچنین موجب مذاکرات و مباحثات و رأیگیریهایی شد که از نقطه نظر گروه‌بندی‌های کنگره فوق العاده شاخص است، مسئله بر سر قبول لیگا بعنوان سازمان مقیم خارجه حزب بود. بدیهی است که رفیق آکیموف بالفاصله بمخالفت برخاست و اتحاد مقیم خارجه (۲۹) که کنگره اول تصویب کرده بود یادآور شد و اهمیت اصولی مسئله را خاطرنشان ساخت و گفت: «مقدم بر هر مطلبی، قید می‌کنم که برای این یا آن تصمیمی که در مورد این مسئله اتخاذ شود اهمیت عملی خاصی قابل نیستم. مبارزه مسلکی که تاکنون در حزب ما انجام گرفته است بدون شک پایان نیافته است؛ و این مبارزه در زمینه‌های دیگر و با گروه‌بندی‌های دیگری از نیروها ادامه خواهد یافت... در ماده ۱۳ آئین‌نامه بار دیگر و با

لحن بس شدیدی این گرایش که می‌خواهند کنگره ما را از یک کنگره حزبی به کنگره فراکسیونی مبدل سازنده، منعکس شده است. بجای اینکه تمام سوسیال‌دموکراتهای روسیه را وادار نمایند بخاطر وحدت حزب در برابر تصمیمات کنگره حزب سر تعظیم فرود آورند و تمام سازمانهای حزبی را متوجه کنند، بکنگره پیشنهاد می‌شود سازمان اقلیت را نابود نماید و اقلیت را بمحو شدن وا دارد» (ص ۲۸۱). بطوریکه خواننده می‌بیند، آن «تداویم» که پس از شکست او در مسئله مربوط به هیئت اعضای مراکز اینقدر برای رفیق مارتک گرانبها شده، برای رفیق آکیموف هم همینقدر ذیقت بوده است. ولی کسانی که یک بام و دو هوا می‌کنند در کنگره شدیدآ با رفیق آکیموف بمخالفت برخاستند. و با وجود تصویب برنامه و قبول «ایسکرا» و تصویب تقریباً تمام آئین نامه درست همان «اصلی» که لیگا را «از لحاظ اصولی» از اتحاد جدا می‌کرد بمیدان آورده می‌شود. رفیق مارتک ندا می‌دهد که: «اگر رفیق آکیموف می‌خواهد مسئله را بر مبنای اصولی قرار دهد ما هیچ مخالفتی نداریم؛ بویژه از این لحاظ که رفیق آکیموف از بند و پست‌های احتمالی در مبارزه با دو جریان صحبت می‌کرد. تصویب پیروزی یک خطمشی (توجه کنید که این نکته در جلسه ۲۷ کنگره گفته می‌شود!) نباید بدین معنی باشد که بار دیگر در مقابل «ایسکرا» سر فرود آورده شود، بلکه باید بدین معنا باشد که با هر گونه بندویست‌های احتمالی که رفیق آکیموف درباره آن سخن گفت، بطور قطعی وداع شود» (ص ۲۸۲. تکیه روی کلمات از من است).

وضع از این قرار است: رفیق مارتک پس از پایان کلیه مناقشات کنگره پیرامون برنامه هنوز مشغول وداع قطعی با هر گونه بندویست‌های احتمالی است... و این هنگامی است که او هنوز در مسئله مربوط به هیئت اعضای مراکز با شکست مواجه نشده است! رفیق مارتک در کنگره با آن «بندویست‌های احتمالی» «داع قطعی می‌کند» که در همان فرداي کنگره آنرا با موقیت عملی می‌سازد. ولی رفیق آکیموف در آن موقع هم بمراتب بیش از رفیق مارتک دوراندیشی و بصیرت نشان داد؛ رفیق آکیموف بکار پنجم‌ساله «سازمان حزبی سابق که بنا به تصمیم نخستین کنگره،

کمیته نامیده می شد» استناد نمود و گفتار خود را با تفأل نیشدار پیایان رسانید و گفت: «و اما درباره عقیده رفیق مارتوف سبئی بر اینکه امید من به پیدایش جریان دیگر در داخل حزب بیهوده است، باید بگوییم که حتی خود او از این لحاظ سایه^۱ امید من است» (ص ۲۸۳). تکیه روی کلمات از من است.

راستی، باید تصدیق کرد که رفیق مارتوف امید رفیق آکیموف را بنحو درخشنائی برآورده ساخت!

رفیق مارتوف پس از آنکه «تداوم» کار هیئت سابق حزبی که دارای سابقه^۲ عمل سه ساله بود برهم خورد، بحقانیت رفیق آکیموف یقین حاصل کرد و بدنبال وی رفت. این پیروزی برای رفیق آکیموف چندان گران هم تمام نشد.

ولی در گنگره کسانیکه از رفیق آکیموف طرفداری کردند و پیگیرانه هم طرفداری کردند — فقط رفیق مارتینف، رفیق بروکر و بوندیستها بودند (۸ رأی). رفیق یگوروف بمنابه^۳ پیشوای واقعی «مرکز» حد وسط را می گیرد و می گوید: با ایسکرائیها موافق است و نسبت به آنها «حسن نظر دارد» (ص ۲۸۲) و برای اثبات این حسن نظر پیشنهاد می کند (ص ۲۸۳) که از مسئله اصولی مطروحه صرفنظر گردد و هم درباره لیگا و هم درباره اتحاد سکوت اختیار شود. این پیشنهاد با ۲۷ رأی در مقابل ۱۵ رأی رد می شود. از قرار معلوم، علاوه بر ضد ایسکرائیها (۸ رأی) تقریباً تمام «مرکز» (۱۰ رأی) با رفیق یگوروف روی موافقت نشان داده و رأی می دهند (مجموع رأی دهندگان ۲۴ نفر است و با این ترتیب عده زیادی ممتنع یا غایب بودند و این وضع غالباً در رأیگیریهای غیرجالب و یا در رأیگیریهای که دارای نتیجه مسلم بود، اتفاق می افتد). همینکه صحبت پیروی عملی از اصول ایسکرائی بمیان می آید فوراً معلوم می شود که «حسن نظر» «مرکز» صرفاً لفظی است و بله ما بیش از سی یا کمی بیش از سی رأی نمیدهند. مباحثات و رأیگیریهای مربوط به پیشنهاد روسف (قبول لیگا بعنوان یگانه سازمان مقیم خارجہ) با وضوح بیشتری این نکته را نشان می دهد. ضد ایسکرائیها و «باطلاق» در اینجا روی یک نقطه^۴ نظر اصولی

می‌ایستند که دفاع آنرا هم، رفیق لیبر و رفیق یگوروف بعده می‌گیرند و پیشنهاد رفیق روسف را قابل رأی گرفتن نشمرده و غیرقانونی اعلام می‌کنند و می‌گویند: «این پیشنهاد ایکان حیات را از تمام سازمانهای دیگر مقیم خارجه سلب می‌کند» (یگوروف). و خود ناطق که نمی‌خواهد در «سلب حیات از سازمان» شرکت کند نه فقط از دادن رأی خودداری می‌نماید بلکه حتی جلسه را ترک می‌کند. ولی باید به لیدر «مرکز» انصاف داد که ده بار پیش از رفیق مارتک و شرکاه شهامت سیاسی و ایمان (در اصول اشتباہآمیز خود) نشان داد. او از سازمان «سلب حیات شده» حمایت می‌کرد و این تنها منحصر بزمانی نبود که پای محفل خود او که در مبارزة آشکار با شکست مواجه شده بود درینان بود.

پیشنهاد رفیق روسف با ۲۷ رأی در مقابل ۱۵ رأی قابل رأیگیری شناخته می‌شود و سپس با ۲۵ رأی در مقابل ۱۷ رأی تصویب می‌رسد. اگر رفیق یگوروف را هم که جلسه را ترک کرده بود به این ۱۷ رأی اضافه کنیم جمع کل (۱۸ رأی) ضدایسکرانی و «مرکز» بدست می‌آید.

تمام ماده ۱۳ آئین نامه درباره سازمان مقیم خارجه فقط با ۲۱ رأی در مقابل ۱۲ رأی مخالف و شش رأی ممتنع تصویب می‌شود. ما تاکنون درست شش بار است که در تجزیه و تحلیل رأیگیریهای کنگره به این عده ۳۱ برخورد می‌کنیم که عده تقریبی ایسکرانیها یعنی افرادی را نشان می‌دهد که پیگیرانه از «ایسکرا» دفاع می‌کردند و در عمل از آن پیروی می‌نمودند (جای مسئله یونند، قضیه کمیسیون سازمانی، انحصار گروه «یوزنی رابوچی» و دو رأیگیری در مورد برنامه ارضی). آنوقت رفیق مارتک می‌خواهد جداً ما را مطمئن سازد به اینکه هیچ دلیل برای متمایز ساختن چنین گروه «معدودی» از ایسکرانیها نیست!

این نکته را نمی‌توان ناگفته گذاشت که تصویب ماده ۱۳ آئین نامه مذکورات بسیار جالبی را درباره اظهارات رفیق آکیموف و رفیق مارتینف که در مورد «امتناع از شرکت در رأیگیری» بود، موجب گردید (ص ۲۸۸). بوروی کنگره، این اظهارات را مورد بررسی قرار داد و کاملاً بجا و بحق تصدیق کرد که حتی انحلال آشکار اتحاد

نیز هرگز بنمايندگان اتحاد حق نمی‌داد که از شرکت در کارهای کنگره امتناع ورزند. امتناع از رأی دادن مطلبی است بدون شک غیرعادی و غیرمجاز – این نظریه‌ای بود که تمام کنگره به اتفاق بورو و سنجمله آن ايسکرائیهای اقلیت که در بیست و هشتین جلسه با حرارت تمام آنچه را که خودشان در سی و یکمین جلسه می‌کردند سورد تقبیح قرار دادند از آن طرفداری کردند! وقتی رفیق مارتینیف بدفاع از اظهارات خود پرداخت (ص ۲۹۱)، هم پاولویچ و هم تروتسکی، هم کارسکی و هم مارتینیف با او بمخالفت برخاستند. رفیق مارتینیف با وضوح تمام وظایف اقلیت ناراضی را در یافته بود (قبل از اینکه خودش در اقلیت بماند!) و با لحنی بسیار ناصحانه در باره این وظایف داد سخن می‌داد. او برفیق آکیموف و بررفیق مارتینیف بانگ زد و گفت: «اگر شما عضو کنگره هستید در اینصورت باید در تمام کارهای آن شرکت کنید (تکیه روی کلمات از من است؛ آنوقت رفیق مارتینیف هنوز متوجه فورمالیسم و بوروکراتیسم در تبعیت اقلیت از اکثریت نبود!) و یا اگر عضو آن نیستید، پس نمی‌توانید در جلسه باشید... نمايندگان اتحاد با اظهارات خود مجبورم می‌کنند این دو سوال را مطرح نمایم: آیا آنها عضو حزب هستند و آیا آنها عضو کنگره هستند؟» (ص ۲۹۲).

رفیق مارتینیف وظایف اعضای حزب را برفیق آکیموف می‌آموزد! ولی بیهوده نبود که رفیق آکیموف قبل از گفته بود امیدهایی از رفیق مارتینیف دارد... مقدر این بود که این امیدها برآورده شود، ولی فقط پس از شکست مارتینیف در انتخابات. رفیق مارتینیف وقتی که پای دیگران در بین بود نه پای خود او، حتی حاضر نبود کلمه وحشت‌آور «قانون فوق العاده» را که (اگر اشتباه نکنم) اولین بار توسط رفیق مارتینیف سر زبانها افتاد پشنود. ولی رفیق مارتینیف بکسانیکه می‌خواستند او را به پس گرفتن اظهارات خود متقادع سازند می‌گفت: «توضیحاتی که بما داده شد، روشن نکرد که تصمیم متذبذه اصولی بود یا اینکه فقط اقدام فوق العاده بضرد اتحاد بود. در چنین صورتی ما این نکته را اهانتی نسبت به اتحاد می‌شماریم. رفیق یگوروف مانند ما به این نتیجه رسید که این قانون

فوق العاده‌ای است (تکیه روی کلمات از من است) بر ضد اتحاد و به این جهت حتی از جلسه هم بیرون رفت» (ص ۲۹۵). هم رفیق مارتین و هم رفیق تروتسکی به اتفاق پلخانف جداً علیه ایده واقعاً مهمل، علیه ایده موهن شمردن رأی کنگره، بر می‌خیزند و رفیق تروتسکی ضمن دفاع از قطعنامه پیشنهادی خود که تصویب کنگره رسید (که رفیق آکیموف و رفیق مارتینیف می‌توانند کاملاً خود را راضی بدانند) اطمینان می‌دهد که «قطعنامه جنبه اصولی دارد نه عامیانه و بما ربطی ندارد اگر کسی از آن رنجیده باشد» (ص ۲۹۶). ولی خیلی زود معلوم شد که محفل بازی و عامیگری هنوز در حزب ما بسیار قوی است و این کلمات غرور آمیزی که روی آنها تکیه کردہ‌ام جز یک عبارت پردازی پوج پرسروصدرا چیز دیگری نیست.

رفیق آکیموف و رفیق مارتینیف از پس گرفتن حرفهای خود امتناع ورزیدند و در حالیکه همه نمایندگان با صدای بلند می‌گفتند: «کار کاملاً بی‌جائی است!» از کنگره رفته‌اند.

م) انتخابات . پایان گنگره

کنگره پس از تصویب آئین نامه قطعنامه‌ای درباره سازمانهای بخش و قطعنامه‌هایی درباره برخی سازمانهای حزب تصویب کرد و پس از مذاکرات بسیار آموزنده‌ای درباره گروه «یوزنی رابوچی» که قبل آنرا تحلیل کردم، بمسئله انتخاب ارگانهای مرکزی حزب پرداخت.

حالا دیگر می‌دانیم سازمان «ایسکرا» که همه کنگره انتظار توصیه‌های معتبری از آن داشت در بورد این مسئله منشعب شد، چونکه اقلیت این سازمان می‌خواست در کنگره ضمن مبارزة آشکار و آزاد بینند که آیا می‌تواند برای خود اکثریت درست کند. و همچنین می‌دانیم که مدت‌ها قبل از کنگره و در خود کنگره همه نمایندگان از نقشه تجدید هیئت تحریریه از راه انتخاب دو هیئت سه‌نفری برای ارگان مرکزی و کمیته مرکزی اطلاع داشتند. برای روشن شدن مذاکرات کنگره، با تفصیل بیشتری این نقشه را توضیح می‌دهیم.

متن دقیق تفسیر من درباره طرح Tagesordnung کنگره که این

نقشه در آن بیان شده بود چنین است*: «کنگره سه نفر برای هیئت تحریریه ارگان مرکزی و سه نفر برای کمیتهٔ مرکزی انتخاب می‌کند. در صورت لزوم، این شش نفر با هم، با اکثریت دو سوم، هیئت تحریریه ارگان مرکزی و کمیتهٔ مرکزی را از راه کثوپتاسیون تکمیل می‌کنند و گزارش این کار خود را بکنگره می‌دهند. پس از تصویب این گزارش از جانب کنگره کثوپتاسیون بعدی از طرف هیئت تحریریه ارگان مرکزی و کمیتهٔ مرکزی بطور جداگانه انجام می‌گیرد».

نقشه از روی این متن واضح ترین وجه و دور از هر ابهامی روشن می‌شود: این نقشه حاکی از تجدید هیئت تحریریه با شرکت متقدّرین رهبران کارهای عملی است. هر دو وجه مشخص این نقشه که به آنها اشاره کردم برای هر کسی که ولو با اندک دقیقی متن مذکور را بخواند، فوراً معلوم خواهد شد. ولی در شرایط کنونی ناچار باید حتی ساده‌ترین مطالب را هم توضیح داد. این نقشه بمعنای همانا تجدید هیئت تحریریه است و منظور افزایش حتمی یا کاهش حتمی عدهٔ اعضای آن نیست، بلکه منظور همانا تجدید آن است، زیرا مسئله افزایش یا کاهش احتمالی باز گذاشته شده است: کثوپتاسیون فقط در صورتی پیش‌بینی می‌شود که ضرورت داشته باشد. درینان فرضیه‌هائی که از جانب افراد مختلف درباره این تجدید بمبیان کشیده شده، نقشه‌هائی هم بود دایر به کاهش و افزایش احتمالی عدهٔ اعضای هیئت تحریریه تا هفت نفر (من شخصاً همیشه هفت نفر را بمراتب اصلاح‌تر از شش نفر می‌دیدم) و حتی افزایش این عده را تا یازده نفر (من این امر را در صورت اتحاد مسالمت‌آمیز با تمام سازمانهای سوسیال‌دیکرات عموماً و با بوند و سوسیال‌دیکراسی لهستان خصوصاً ممکن می‌شمردم). ولی مطلب عده‌ای که بعوملاً افرادیکه صحبت از «سه نفر» می‌کنند از نظر دور می‌دارند، عبارتست از الزام شرکت اعضای کمیتهٔ مرکزی در حل مسئله کثوپتاسیون آتی به ارگان مرکزی. از تمام اعضای سازمان

* رجوع شود به مقالهٔ من «نامه به هیئت تحریریه «ایسکرا»، ص ۵»، و صورت جلسه‌های لیگا، ص ۵۳.

و نمایندگان کنگره از «اقلیت» که از این نقشه اطلاع داشتند و آنرا تأیید می‌کردند (این تأیید یا بوسیله اظهارات خاص دایر به موافقت خود و یا بوسیله سکوت بود) حتی یک رفیق بخود زحمت این را نداد که معنای این الزام را توضیح دهد. اوّلًا، چرا برای تجدید هیئت تحریریه همانا سه نفر و فقط سه نفر مأخذ قرار داده شده بود؟ بدیهی است که اگر منظور، منحصراً و یا اقلًا بطور عمدۀ افزایش عده اعضای هیئت بود و اگر این هیئت را واقعًا هماهنگ می‌شمردند آنوقت این امر کاملاً بی معنی می‌شد. عجیب بود اگر برای افزایش عده اعضای یک هیئت «هماهنگ» نه تمام این هیئت بلکه بخشی از آن مأخذ قرار می‌گرفت.

بدیهی است که تمام اعضای هیئت برای بحث و حل مسئله تجدید اعضای آن و تبدیل محفل قدیمی هیئت تحریریه یک موئسسهٔ حزبی کاملاً صالح شناخته نمی‌شدند. بدیهی است حتی آن کسی هم که خود شخصاً مایل به تجدید هیئت از طریق افزایش بود، اعضای سابق را هماهنگ و مطابق با آرمان یک موئسسهٔ حزبی نمی‌شمرد، زیرا در غیر اینصورت دلیلی نداشت که برای افزایش عده شش نفری ابتداء این عده تا سه نفر کاهش داده شود. تکرار می‌کنم که این مطلب بخودی خود واضح است و فقط آلودن موقتی این مسئله با مسائل «اشخاص» ممکن بود باعث فراموشی آن شود.

ثانیاً، از روی متن مذبور دیده می‌شود که حتی موافقت هر سه عضو ارگان مرکزی هم هنوز برای افزایش عده سه نفری کافی نبود. این نکته نیز همیشه از نظر دور می‌ماند. برای کثوپتاسیون دو سوم شش نفر یعنی چهار رأی لازم بود؛ یعنی کافی بود از طرف سه عضو انتخاب شده کمیتهٔ مرکزی «Veto» شود تا هرگونه افزایش عده سه نفری غیر ممکن گردد. بر عکس، اگر حتی دو نفر از سه عضو هیئت تحریریه ارگان مرکزی با کثوپتاسیون آتشی مخالف می‌شدند، در صورت موافقت هر سه عضو کمیتهٔ مرکزی، کثوپتاسیون انجام می‌گرفت. با این ترتیب واضح است که منظور این بود که هنگام تبدیل محفل قدیمی به موئسسهٔ حزبی رأی قاطع متعلق بر هبران کارهای عملی باشد که منتخب کنگره هستند. اینکه ما تقریباً چه رفتائی را در نظر داشتیم، از

اینجا معلوم می‌شود که هیئت تحریریه قبل از کنگره برای اینکه شاید لازم باشد در کنگره از جانب هیئت سخنرانی شود به اتفاق آراء رفیق پاولویچ را بعنوان هفتمین عضو خود انتخاب کرد؛ بغیر از رفیق پاولویچ برای نفر هفتم یک عضو قدیمی سازمان «ایسکرا» و عضو کمیته سازمانی که بعداً بعضویت کمیته مرکزی انتخاب گردید پیشنهاد شده بود.

بدین ترتیب، منظور از نقشه انتخاب دو هیئت سه‌نفری آشکارا عبارت بود از: ۱) تجدید هیئت تحریریه، ۲) دور کردن برخی از خصال محفل بازی قدیمی که شایسته مؤسسهٔ حزبی نیست (اگر این عمل لزومی نمیداشت، آنوقت فکر انتخاب سه نفر اولیه هم منتظر می‌شد!)، ۳) تصفیه جرگه ادبی از صفات مختص «حکومت الهی» (تصفیه بالآخره)، این نقشه که همه داکتورها با آن آشنا شده بودند همانطوریکه معلوم است بر تجربه سه‌ساله کار مبتنی بود و با اصول سازمان انقلابی یعنی با اصولیکه ما پیگیرانه از آن پیروی می‌کردیم کاملاً مطابقت داشت: در دوران تفرقه یعنی در دورانی که «ایسکرا» وارد صحنه شد گروههای غالباً بطور تصادفی و خودجوش بوجود می‌آمدند و ناگزیر پدیده‌های مضری از شیوه محفل بازی در آنها بروز می‌کرد. دور ساختن این صفات، از ضروریات تشکیل حزب بود و آنرا ایجاد می‌کرد؛ شرکت پراتیسینهای مبرز در این عمل ضروری بود، زیرا امور سازمانی را همیشه برخی از اعضای هیئت تحریریه اداره می‌کردند و حال آنکه تنها ورود هیئت ادبی در سیستم مؤسسات حزبی کافی نبود، بلکه ورود هیئتی از رهبران سیاسی نیز ضرورت داشت. واگذاری حق انتخاب سه نفر اولیه بکنگره، از نقطهٔ نظر سیاست همیشگی «ایسکرا» نیز امری طبیعی بود: ما با نهایت احتیاط کنگره را حاضر می‌کردیم و منتظر بودیم که مسائل اصولی مورد مشاجره درباره برنامه و تاکتیک و سازمان کاملاً روشن شود؛ و شکی نداشتیم که اکثریت عظیم کنگره از لحاظ موافقت در این مسائل اساسی - ایسکرائی خواهد بود (قطعنامه‌های مربوط به شناسائی «ایسکرا» بعنوان ارگان رهبری کننده نیز تا حدودی گواه این امر بود)؛ به این جهت ما می‌بایستی بگذاریم تا رفقائی که تمام کار ترویج ایده‌های

«ایسکرا» و تهیه مقدمات تبدیل آن به حزب را پدوش کشیده بودند — خودشان تصمیم بگیرند که چه کسانی حداکثر صلاحیت نامزدی برای مؤسسه^۱ جدید حزبی را دارا هستند. دلیل تأیید عمومی نقشه «دو هیئت سه‌نفری» و فقدان هرگونه نقشه^۲ رقیب را می‌توان فقط همین جنبه^۳ طبیعی نقشه و فقط مطابقت کامل آن با تمام سیاست «ایسکرا» و با تمام آن چیزهایی دانست که افرادی کم و بیش آشنا با جریان کار درباره «ایسکرا» می‌دانستند.

به این جهت هم بود که در کنگره رفیق روسف قبل از هر چیز پیشنهاد کرد دو هیئت سه‌نفری انتخاب شود. ولی طرفداران مارتف^۴ یعنی طرفداران کسی که کتاباً ما را از ارتباط این نقشه با اتهام دروغین اپورتونیسم مطلع ساخته بود حتی فکر این را هم نکردند که مشاجره درباره هیئت شش‌نفری و سه‌نفری را بموضع صحبت یا عدم صحبت این اتهام بکشانند. هیچکدام از آنها در این باره حتی دم نزد! و هیچکدام از آنها جرئت نکرد کلمه‌ای درباره فرق اصولی خرده‌اختلافهایی که مربوط به هیئت شش‌نفری و سه‌نفری است اظهار کند. آنها ترجیح دادند که شیوه رایج‌تر و پیش‌پاافتاده‌تری را در پیش گیرند، بدین معنی که به ترحم دعوت کنند، به امکان رنجش استناد نمایند و چنین وانمود سازند که موضوع هیئت تحریریه با تعیین «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی دیگر حل شده است. این پرهان اخیر که از طرف رفیق کولتسوف بر ضد رفیق روسف اقامه شد، کذب محسن است. در دستور روز کنگره — البته بدون اینکه جنبه تصادفی داشته باشد دو ماده مخصوص قید شده بود (رجوع شود به ص ۱۰ صورتجلسه‌ها) : ماده ۴ — «ارگان مرکزی حزب» و ماده ۱۸ — «انتخاب کمیته^۵ مرکزی و هیئت تحریریه ارگان مرکزی». این اولاً و ثانياً، هنگام تعیین ارگان مرکزی همه^۶ نمایندگان موکداً اظهار داشتند که با این عمل هیئت تحریریه تصویب نشده، بلکه فقط خطمشی آن تصویب می‌شود* و بر ضد این اظهارات حتی یک اعتراضی هم نشد.

* رجوع شود به ص ۱۴۰ صورتجلسه‌ها، نطق آکیموف حاکی از

بنابر این، اظهاری که بارها از جانب طرفداران اقلیت (کولتسوف، ص ۳۲۱، پوسادفسکی، همانجا، پوپوف، ص ۳۲۲ و بسیاری دیگر) تکرار شده حاکی از اینکه کنگره که ارگان معینی را تصویب کرد و با این عمل خود در حقیقت هیئت تحریریه را تصویب کرد، — علتاً و عملاً نادرست بود. این مانور آشکاری بود و منظور از آن — استثمار عقب نشینی از موضع اشغال شده در هنگامی بود که هنوز همه سی توانستند نسبت به مسئله ترکیب اعضای مراکز روشی واقعاً بیغرضانه‌ای داشته باشند. این عقب نشینی را نه با برآهین اصولی ممکن بود درست جلوه داد (زیرا طرح مسئله «اتهام دروغین اپورتونیسم» در کنگره برای اقلیتی که در این باره ابدآ حرفی نزدیک بکلی بیفاید بود) و نه با استناد به مدارک واقعی در مورد قابلیت واقعی کار هیئت شش نفری یا سه نفری (زیرا تنها تماس با این مدارک بوجب اعتراضات فوق العاده زیادی بر ضد اقلیت می‌شد). لذا ضرورت پیدا کرد با عباراتی درباره «جمع موزون» و «هیئت هماهنگ»

اینکه... «من می‌گویند که ما درباره انتخابات ارگان مرکزی در پایان صحبت خواهیم کرد»، نطق موراویف برضد آکیموف حاکی از اینکه «ایشان نسبت به موضوع هیئت تحریریه آینده ارگان مرکزی خیلی علاقه نشان می‌دهد» (ص ۱۴۱)، نطق پاولویچ در باره اینکه ما با تعیین ارگان، «مدارک مشخصی» بدست آورده‌ایم «که نسبت به آن می‌توانیم همان اعمالی را انجام دهیم که رفیق آکیموف اینهمه برایش سینه می‌زند» و نیز درباره اینکه در مورد «تبعتیت» «ایسکرا» «از تصمیمات حزب» هیچگونه شکی هم نمی‌تواند باشد (ص ۱۴۲)؛ نطق تروتسکی: «اگر ما هیئت تحریریه را تصویب نمی‌کنیم، پس چه چیزی را در «ایسکرا» تصویب می‌کنیم؟.. نام نه، بلکه خطمشی... نام نه، بلکه پرچم» (ص ۱۴۲)؛ نطق مارتنیف: ... «من نیز مانند بسیاری از رفقا بر آنم که با بحث درباره شناسائی «ایسکرا» بعنوان روزنامه^۱ دارای خطمشی معین و بعنوان ارگان مرکزی ما حالا نباید طرز انتخاب یا تصویب هیئت تحریریه آنرا بیان آوریم؛ در این باره بعداً در جای خود مطابق دستور روز صحبت خواهد شد»... (ص ۱۴۳).

و «جمع موزون یکدست» و غیره گریبان خود را خلاص نمود. بیخود نبود که این برآهین بلافاصله بنام واقعی خود یعنی «کلمات بی ارزش» خوانده شد (ص ۳۲۸). خود نقشه هیئت سه‌نفری گواه روشن بود بر عدم کفاایت «هماهنگی»، و مجموع مشاهدات نمایندگان در جریان بیش از یکماه کار مشترک بدیهی است که مدارک فراوانی برای قضایت مستقل بنمایندگان داد. وقتی رفیق پوسادفسکی به این مدارک اشاره کرد (اشارة‌ای که از نقطهٔ نظر او دور از احتیاط و ناسنجیده بود؛ رجوع شود به ص ۳۲۱ و ۳۲۵ درباره کاربرد «مشروط» کلمهٔ «ناهمواریها» از جانب او)، رفیق موراویف صریحاً اظهار داشت: «بعقیده من در حال حاضر آکثربت کنگره بروشنى کامل می‌بینند که چنین *ناهمواری‌هائی وجود دارند» (ص ۳۲۱). میل اقلیت بر این قرار گرفته که کلمهٔ «ناهمواری‌ها» را (که پوسادفسک رایج کرده بود، نه موراویف) صرفاً معنای یک مسئله شخصی بفهمد، بدون اینکه جرئت کند دستکشی را که رفیق موراویف انداخته بود بردارد و بدون اینکه جرئت کند حتی یک برهان مربوط به ماهیت مطلب برای دفاع از هیئت شش‌نفری بیاورد. در نتیجه، مشاجره‌ای در گرفت که از لحاظ بیهودگی خود بی‌نهایت مضحك بود؛ آکثربت (توسط رفیق موراویف) اظهار می‌داد که مفهوم واقعی هیئت شش‌نفری و سه‌نفری برای وی بنحو کاملاً روشن معلوم است، ولی اقلیت در نشیدن این مطلب ساحت می‌کند و اطمینان می‌دهد که «ما امکان نداریم وارد تجزیه و تحلیل مطلب شویم». آکثربت نه تنها ورود به تحلیل مطلب را ممکن می‌شمارد، بلکه هم آکنون «به

* اینکه منظور رفیق پوسادفسکی همانا کدام «ناهمواریها» بود ما تا آخر کنگره هم نفهمیدیم. ولی رفیق موراویف در همان جلسه (ص ۳۲۲) به تعبیری که درباره فکر وی شده بود اعتراض کرد و هنگام تصویب صورتجلسه‌ها صراحةً اظهار داشت که «منظورش آن ناهمواریهائی است که در مذاکرات کنگره در مسائل مختلف بروز می‌کرد، ناهمواریهائی که دارای جنبه اصولی است و وجود آنها در لحظهٔ حاضر متأسفانه واقعیتی است که هیچ کس آنرا انکار نخواهد کرد» (ص ۳۰۳).

تحلیل پرداخته است» و از نتایج کاملاً روشن این تحلیل سخن می‌گوید و حال آنکه اقلیت ظاهراً از تحلیل می‌ترسد، و خود را در پس پرده‌ای از «کلمات بی‌ارزش» پنهان می‌دارد. اکثریت توصیه می‌کند «این نکته در نظر گرفته شود که ارگان مرکزی ما تنها یک گروه ادبی نیست»، اکثریت «می‌خواهد که در رأس ارگان مرکزی افراد کاملاً معین و مشخصی قرار گیرند، که بر کنگره معلومند — افرادیکه انتظارات مورد صحبت مرا برآورده سازند» (یعنی انتظاراتی که همانا فقط جنبه ادبی نداشته باشد، ص ۳۲۷، نطق رفیق لانگه). اقلیت باز جرئت نمی‌کند دستکش را بردارد و کلمه‌ای هم در این باره نمی‌گوید که بعقیده‌اش چه کسی برای هیئتی که تنها ادبی نباشد مناسب است و چه کسی «کاملاً مشخص و بر کنگره معلوم است». اقلیت کماکان در پشت پرده «همانگ» کذائی پنهان می‌شود. علاوه بر این اقلیت دلایلی می‌آورد که اصولاً بکلی نادرست است و از این رو بحق و بجا با مقاومت شدید مواجه می‌شود. «بیینید چه می‌گویند، می‌گویند کنگره نه از لحاظ اخلاقی حق دارد هیئت تحریریه را زیر و رو کند و نه از لحاظ سیاسی» (تروتسکی، ص ۳۲۶)، «این مسئله خیلی باریک (sic!) است» (همان او)، «اعضای انتخاب‌نشده هیئت تحریریه این نکته را که کنگره مایل نیست دیگر آنها را جزو هیئت تحریریه ببیند چگونه باید تلقی نمایند؟» (تساروف، صفحه ۳۲۴) *

یک چنین دلایلی مسئله را کاملاً بزمینه ترحم و رنجش کشانده که معنای آن دو عین حال اعتراف آشکار بورشکستگی در رشته دلایل واقعاً اصولی و واقعاً سیاسی است. و اکثریت هم فوراً این طرز طرح مسئله را بنام واقعی آن یعنی عامیگری نامید (رفیق روسف). رفیق روسف بحق و بجا چنین گفت: «از دهان انقلابیون سخنان عجیبی بپرون

* با نطق رفیق پوسادفسکی مقایسه شود: ... «وقتی شما از شش نفر اعضای هیئت تحریریه سبق سه نفر را انتخاب می‌کنید با این عمل سه نفر دیگر را زاید و غیرلازم می‌شمارید. و حال آنکه برای اینکار نه حق دارید نه اساس».

می‌آید که با مفهوم کار حزبی و اخلاق حزبی مباینت شدید دارد. برهان اساسی که مخالفین انتخاب هیئت‌های سه‌نفری بر آن تکیه کرده‌اند منجر به یک نظریه صرفاً عامیانه‌ای در مورد کارهای حزبی می‌شود» (تکیه روی کلمات همه‌جا از من است)... «ما با قبول این نظریه نه حزبی بلکه عامیانه، هنگام هر انتخابی در برابر این سوال قرار خواهیم گرفت: آیا فلانی از اینکه او را انتخاب نکردند و بهمانی را انتخاب کردند نخواهد رنجید، آیا فلان عضو کمیتهٔ سازمانی از اینکه دیگری را بجای او در کمیتهٔ مرکزی انتخاب کردند، نخواهد رنجید. رفقاً، این روش ما را بکجا خواهد کشاند؟ ما که اینجا جمع نشده‌ایم نقطه‌های خواهی‌ند یکدیگر ایراد کنیم و ملاطفت‌های عامیانه ابراز داریم، بلکه منظورمان ایجاد حزب است، در اینصورت بهیچوجه نمی‌توانیم با این نظر موافقت کنیم. ما در مقابل مسئله انتخاب افراد مسئولیت‌دار قرار گرفته‌ایم و در اینجا مسئله عدم اعتماد نسبت به این یا آن شخص انتخاب‌نشده در بین نیست، بلکه فقط مسئله صلاح و صرفهٔ کار و مطابقت فرد انتخاب‌شده با کاری است که برای انجام آن انتخاب می‌شود» (ص ۳۲۵).

ما بتمام کسانیکه می‌خواهند مستقلان از علل انشعاب حزب سر درآورند و ریشه‌های آنرا در کنگره پیدا کنند توصیه می‌کنیم نطق رفیق روسف را که براهینش از طرف اقلیت نه تنها رد نشد بلکه حتی مورد اعتراض هم قرار نگرفت بخوانند و باز هم بخوانند. اصولاً بیک چنین حقایق ابتدائی و مقدماتی که فراموش آنها را خود رفیق روسف بحق و بجا تنها معلول «هیجانات عصبی» شمرد نمی‌توان هم اعتراض کرد. و برای توضیح این مطلب که چگونه اقلیت توانست از نظریه حزبی عدول کند و از نظریه عامیگری و محفل‌بازی پیروی نماید این توضیح از هر توضیح دیگر کمتر نامطبوع است*.

* روش رفیق مارتک در جزو «حکومت نظامی» در مورد این مسئله نیز همان است که در سایر مسائل طرح شده از جانب وی تعقیب می‌شود. او بخود زحمت نداد که منظرهٔ کامل مشاجره را ترسیم کند، و بی سرو صدا درباره این یگانه مسئلهٔ واقعاً اصولی که در این مشاجره

ولی اقلیت پدرجه‌ای از پیدا کردن براهین معقول و عملی بر علیه انتخابات عاجز بود که سوای بکار بردن شیوه عامیگری در کار حزبی شیوه‌های دیگر نیز دست زد، که صاف و ساده افضاح بود. در

بمیان آمده بود سکوت اختیار کرد؛ ابراز ملاطفت عامیانه یا انتخاب افراد مسئولیتدار؟ نقطه نظر حزبی یا رنجش فلانی یا بهمانی؟ رفیق مارتغ اینجا هم بدستچین کردن قسمتهایی بدون ارتباط حوادث با اضافه کردن انواع و اقسام ناسزاها در حق من اکتفاء کرد. رفیق مارتغ، این کافی نیست!

رفیق مارتغ بخصوص در این قسمت گربیان مرا گرفته است که چرا رفیق آکسلرود و رفیق زاسولیچ و استاروور را در کنگره انتخاب نگرددند. روش عامیانه‌ای که او اختیار کرده مانع این است که بعدم نزاکت در این کارها بی پبرد (چرا او این سوال را از رفیق پلخانف — همکار خود در هیئت تحریریه نمی‌کند?). او این نکته را که رفتار اقلیت را در کنگره در مسئله هیئت شش‌نفری «دور از نزاکت» می‌خوانم با اینکه در عین حال خواستار آنم که مسائل در معرض افکار تمام حزب قرار گیرد، متضاد می‌شمارد. در اینجا تضادی وجود ندارد و اگر مارتغ بخود رحمت می‌داد که تمام زیر و بام‌های مسئله را بطور مرتبطی بیان کند و بقسمت‌های جدا بسنده نمی‌کرد، خود نیز بسهولت به این موضوع پی برد. طرح مسئله از نقطه نظر عامیگری و توسل به ترحم و رنجش، عملی ناسنجیده بود؛ مصالح آگاه ساختن افکار عمومی حزب ایجاد می‌کرد ماهیت مزایای هیئت شش‌نفری بر سه‌نفری و نیز صلاحیت نامزد‌های مشاغل رسمی و چگونگی خرده‌اختلافهای گوناگون مورد سنجش قرار گیرد؛ ولی اقلیت در این باره در کنگره حرفي نزد.

اگر رفیق مارتغ بدقت صورتجلسه‌ها را بررسی می‌کرد در نطق‌های نمایندگان یکسلسله براهینی برضد هیئت شش‌نفری مشاهده می‌نمود. اینک قسمتهایی از این نطق‌ها؛ اوّل، در هیئت شش‌نفری سابق وجود ناهمواریها از لحاظ خرده‌اختلافهای موجود در مسائل اصولی بوضوح

حقیقت امر چگونه می‌توان شیوه رفیق پوپوف را که برفیق موراویف توصیبه می‌کند «انجام سفارش‌های حساس را بعهده نگیرد» (ص ۲۲) به این نام نخواند؟ آیا برای این شیوه، بنا بگفته «بجا و بموضع رفیق ساروکین، نام دیگری جزء «رازجوئی» می‌توان یافت (ص ۲۸)؟ آیا روی این شیوه می‌توان جز سواستفاده از «شخصیت» در مواردی که برای همین سیاسی وجود ندارد نام دیگری نهاد؟ آیا گفته «رفیق ساروکین حاکم از اینکه «ما همیشه به این شیوه‌ها اعتراض کردہ‌ایم» صحیح بود یا ناصحیح؟ «آیا رفتار رفیق دیج که با تظاهر کوشش می‌کرد رفقائی را که با او موافق نبودند با چmac تکفیر پکوبید جایز بود؟» * (ص ۲۸).

دیده می‌شود؛ ثانیاً، بهتر است کار هیئت تحریریه از لحاظ فنی ساده شود؛ ثالثاً، مصالح کار برتر از ابراز ملاطفه‌های عامیانه است؛ تنها انتخاب است که مطابقت افراد منتخب را با وظایف محوله به ایشان تأمین می‌کند؛ رابعاً، نمی‌توان آزادی کنگره را در امر انتخابات محدود کرد؛ خامساً، برای حزب اکنون تنها گروه ادبی در ارگان مرکزی مورد نیاز نیست، ارگان مرکزی نه تنها به ادب، بلکه به افراد مدیر نیز احتیاج دارد؛ سادساً، در ارگان مرکزی باید افراد کاملاً معین و مشخصی باشند که بر کنگره معلومند؛ سابعاً، هیئت شش نفری اغلب قابلیت عمل نداشته است و اگر کارش انجام گرفته به برگت مراعات آئین نامه غیرعادی نبوده، بلکه با وجود همه اینها؛ ثامنًا، اداره کردن روزنامه یک کار حزبی است (نه محفل) و غیره. حالا بگذار رفیق مارتک اگر علاقه زیادی بمسئله عدم انتخاب دارد در هر یک از این ملاحظات غور کند و لااقل یک از آنها را رد نماید.

* رفیق ساروکین سخنان رفیق دیج را (رجوع شود به ص ۲۴) «گفتگوی شدیدالحن و خشونت‌آمیز با اورلوف» در همان جلسه این‌طور فهمید. رفیق دیج توضیح می‌دهد (ص ۵۱) که «بهیچوجه چنین چیزی نگفته است»، ولی خودش در همانجا اعتراف می‌کند که چیزی بسیار بسیار (شبیه به این) گفته است. رفیق دیج بعنوان توضیح می‌گوید:

حال از مذاکرات مربوط به هیئت تحریریه نتیجه گیری کنیم. اقلیت اظهارات متعدد اکثریت را در سورد اینکه نمایندگان از همان آغاز کنگره و قبل از کنگره از طرح مربوط به هیئت شش نفری مطلع بودند و بنابراین طرح مذبور از نظریات و اطلاعاتی منشاء می‌گیرد که با رویدادها و مشاجرات در کنگره ارتباطی ندارد تکذیب نکرد (و تکذیب نمی‌کرد). اقلیت هنگام پافشاری برای هیئت شش نفری موضعی گرفت که از لحاظ اصولی نادرست و ناروا، و موضع نظریات عامیانه بود. اقلیت نقطه نظر حزبی را در انتخاب افراد مسئولیتدار بکلی فراموش کرد و بمسئله ارزیابی هر نامزد شغل و مطابقت یا عدم مطابقت او با وظایف این شغل نزدیک هم نشد. اقلیت از بحث در ماهیت مسئله سر باز می‌زد و بهماهنگی کذاشی تکیه می‌کرد، «اشک می‌ریخت» و «جوش می‌زد» (ص ۲۷، نطق لانگه)، گوئی «قصد کشتن» کسی را داشتند. اقلیت حتی کار را به «رازجوئی» و داد و فغان درباره «تبهکارانه بودن» انتخاب و از این قبیل شیوه‌های ناروا رساند که نتیجه تأثیر «هیجانات عصبی» بود (ص ۲۲۵).

سبارزهای که در می‌امین جلسه^۱ کنگره سا بر سر هیئت شش نفری و

«من نگفتم: کی جرئت خواهد کرد، بلکه گفتم: خیلی مایلم ببینم کیستند آنها! که حرئت خواهند کرد! sic! — رفیق دیچ عذر بدتر از گناه می‌آورد از پیشنهاد تبهکارانه‌ای! sic! نظری انتخاب سه نفر پشتیبانی نمایند» (ص ۲۵۱). رفیق دیچ حرف‌های رفیق ساروکین را رد نکرد بلکه تأیید نمود. رفیق دیچ طعنه^۲ رفیق ساروکین را حاکی از اینکه «اینجا تمام مفاهیم باهم مخلوط شده است» (در براهین اقلیت برله هیئت شش نفری) تأیید نمود. رفیق دیچ بجا بودن تذکر رفیق ساروکین را در مورد یادآوری این حقیقت مسلم و ابتدائی که می‌گوید: «ما اعضای حزبیم و باید نظریات صرفاً سیاسی را ملاک عمل قرار دهیم» تأیید کرد. داد و فریاد درباره جنبه تبهکارانه^۳ انتخابات معنایش این است که انسان نه تنها تا درجه عامیگری بلکه تا درجه هوچیگری علنی تنزل یابد!

سه‌نفری در گرفت عبارت بود از مبارزه عامیگری با حزبیت، مبارزه «شخصیتهایی» از بدترین نوع با نظریات سیاسی و مبارزه کلمات بی‌ارزش با مفاهیم ابتدائی وظیفه انقلابی.

در جلسه^۱ سی و یکم هم وقتی که کنگره با اکثریت ۱۹ رأی در مقابل ۱۷ رأی و سه رأی ممتنع پیشنهاد مربوط به تصویب تمام اعضای هیئت تحریریه سابق را رد کرد (ص ۳۲۰ و غلطنامه) و وقتی که رداکتورهای سابق بتلار جلسه برگشتند، رفیق مارتکضمن «اظهارات خود از طرف اکثریت هیئت تحریریه^۲ سابق» (ص ۳۲۰ - ۳۲۱) همان تزلزل و ناپایداری در خط مشی سیاسی و مفاهیم سیاسی را بمیزان باز هم بیشتری از خود نشان داد. حال این اظهارات جمعی، و جوابی را که من به آن داده‌ام (۳۲۲ - ۳۲۳) با تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار دهیم.

رفیق مارتکضمن از عدم تصویب هیئت تحریریه^۳ سابق می‌گوید: «از حالا دیگر «ایسکرای» سابق وجود ندارد و منطقی‌تر بود اگر نام آن عوض می‌شد. بهر حال در قرار جدید کنگره ما می‌بینیم که در مورد آن رأی اعتمادی که در یک از جلسات اولیه^۴ کنگره به «ایسکرا» داده شده بود محدودیت قابل توجهی قابل شده‌اند».

رفیق مارتکضمن با همکاران خود مسئله واقعاً جالب توجهی را که از بسیاری لحاظ آموزنده است در مورد پیگیری سیاسی طرح می‌کند. من به این موضوع پاسخ داده‌ام و آنهم استناد بهمان چیز بود که همه در موقع تصویب «ایسکرا» گفتند (ص ۲۴۹ صورت‌جلسه‌ها با ص ۸۲ این کتاب مقایسه کنید)*. تردیدی نیست که ما با یک از فاحش‌ترین موارد ناپیگیری سیاسی رویرو هستیم، ولی از جانب کی، - از جانب اکثریت کنگره یا از جانب اکثریت هیئت تحریریه^۵ سابق، - قضاوت در این مسئله را بخود خواننده واگذار می‌کنیم. حل دو مسئله دیگر را هم که خیلی بجا و بمورد توسط رفیق مارتکضمن و همکارانش طرح شده است به خواننده واگذار می‌کنیم: ۱) آیا اینکه می‌خواهند قرار کنگره

* رجوع شود به صفحه ۱۳۰-۱۳۲ همین کتاب. ه. ت.

درباره انتخاب افراد مسئولیتدار برای هیئت تحریریه ارگان مرکزی را «محدودیتی در رأی اعتماد نسبت به «ایسکرا» بدانند، نقطه نظر عامیانه را منعکس می کند یا نقطه نظر حزبی را؟ ۲) از چه لحظه‌ای حقیقتاً «ایسکرا» سابق وجود ندارد؛ از شماره ۶، که من و پلخانف دونفری به اداره آن پرداختیم یا از شماره ۳ که اکثریت هیئت تحریریه سابق اداره امور آنرا بدست خود گرفت؟ اگر مسئله اول مسئله اصولی شایان بیشترین توجه است، مسئله دوم مسئله واقعیت شایان بیشترین توجه است.

رفیق مارتکوف بگفته‌های خود چنین ادامه داد: «حال که تصمیم گرفته شده است هیئت تحریریه‌ای مرکزی از سه نفر انتخاب کنند، من از طرف خود و سه رفیق دیگر می گویم که هیچکدام از ما در این هیئت تحریریه جدید شرکت نخواهد کرد. از طرف خودم اضافه می کنم که اگر راست است که بعضی رفقا می خواستند نام مرا بعنوان یکی از نامزدهای این «هیئت سه‌نفری» ثبت کنند در اینصورت من این امر را توهینی نسبت بخود می شمارم — توهینی که مستوجب آن نبوده‌ام (!sic). من در اینجا شرایطی را در نظر دارم که در آن تصمیم به تغییر هیئت تحریریه گرفته شد. این تصمیم بعلت بعضی «اصطکاک‌های» * نامعلوم و

* رفیق مارتکوف لابد اصطلاح رفیق پوسادفسک یعنی «ناهمواریها» را در نظر دارد. تکرار می کنم که رفیق پوسادفسک بالآخره برای کنگره توضیح نداد که منظورش چه بود، و رفیق موراویف هم که همان اصطلاح را بکار یرد، توضیح داد که منظورش ناهمواریهای اصولی است که در مذاکرات کنگره ظاهر گردید. خوانندگان بخاطر خواهند آورد که یگانه موردی که مباحثات واقعاً اصولی بمبیان آمد و در آن چهار رداکتور (پلخانف، مارتکوف، آکسلرود و من) شرکت داشتند مربوط به ماده اول آئین نامه بود، و رفیق مارتکوف و استاروروو كتباً از «اتهام دروغین اپورتونیسم» شکایت کرده و آنرا یک از دلایل «تغییر» هیئت تحریریه تلقی می کردند. رفیق مارتکوف در این نامه بین «اپورتونیسم» و نقشه تغییر هیئت تحریریه ارتباط آشکار قایل شده، ولی در کنگره بکنایه‌های

عدم توانائی کار در هیئت تحریریه سابق گرفته شد، و در ضمن کنگره این مسئله را بمفهوم معینی حل کرد، بدون اینکه از هیئت تحریریه درباره این اصطلاحها سوالی کند و برای بررسی مسئله عدم توانائی کار این هیئت تحریریه لاقل کمیسیونی تعیین کند... (عجب است که از اقلیت هیچکس به این فکر نیفتاد بکنگره پیشنهاد نماید که «سؤالی از هیئت تحریریه بکند» یا کمیسیونی تعیین نماید! آیا علت این مسئله این نبود که پس از انشاعاب در سازمان «ایسکرا» و عدم موقیت مذاکراتی که رفیق مارتک و استارور درباره آن نوشته‌اند، این عمل دیگر بیفایده بود؟...) «در چنین شرایطی باید تصور برخی از رفقا را درباره اینکه من موافقت خواهم کرد در هیئت تحریریه‌ای که بدین طریق اصلاح شده است کار کنم، لکه‌ای برای حیثیت سیاسی خود پدانم»... *

سبهم در باره «اصطلاحات نامعلوم» اکتفاء نمود. «اتهام دروغین اپورتونیسم» دیگر فراموش شد!

* رفیق مارتک این جمله را هم اضافه کرد و گفت: «با چنین نقشی ممکن است ریازائف موافقت کند نه آن مارتکی که بعقیده من شما او را از روی کارش می‌شناسید». چون این یک حمله شخصی به ریازائف بود، به این جهت رفیق مارتک حرف خود را پس گرفت. ولی اگر نام ریازائف در کنگره جنبه^۱ اسم عام بخود گرفته بود علتش بپیچوچه خصایل شخصی او نبود (که بیان آوردن آنهم بی‌مورد بود)، بلکه سیمای سیاسی گروه «بوریا» و اشتباهات سیاسی آن بود. اما اینکه رفیق مارتک توهین‌های شخصی مجازی یا حقیقی را پس می‌گیرد کار خوبی است، ولی بعاظطر این مسئله نمی‌توان اشتباهات سیاسی را که باید درسی برای حزب باشد فراموش نمود. گروه «بوریا» در کنگره ما متهم بود به ایجاد «هرج و مرج سازمانی» و «تفرقه‌ای که هیچگونه ملاحظات اصولی آنرا ایجاب نمی‌کرد» (ص ۳۸، نطق رفیق مارتک). یک چنین رفتار سیاسی بدون شک نه تنها هنگامیکه ما آنرا در یک گروه کوچک قبل از کنگره حزب در دوران هرج و مرج عمومی مشاهده می‌کنیم، بلکه هنگامی هم که آنرا پس از کنگره حزب در دوران برطرف شدن هرج و

من عمدآ تمام این اظهارات را نقل نمودم تا نمونه و مبنای آنچه را که پس از کنگره گلهای شکوفانی داد و نام دیگری جز جنجال نمی‌توان روی آن گذاشت، بخواننده نشان دهم. این اصطلاح را در اثر من: «نامه بهیئت تحریریه» «ایسکرا» «بکار بردم و با وجود عدم رضایت هیئت تحریریه باز هم مجبور آنرا تکرار کنم، زیرا صحت آن مسام است. به خط و اشتباه تصور می‌کنند جنجال معلول «انگیزه‌های رذیلانه» است (همان طوری که هیئت تحریریه «ایسکرا» نو نتیجه گیری نمود)؛ هر فرد انقلابی که کم و بیش با اردوگاه‌های تبعیدیها و جمعیت‌های مهاجرین ما آشناست یقیناً دهها بار ناظر جنجال بوده است که در آن بعلت «هیجانات عصبی» و شرایط غیرعادی و زندگی راکد، مهم‌ترین اتهامات، سوژن‌ها، خودمتهم کردنها، «توهین‌های شخصی» و غیره بیان آمده و به انواع مختلف تکرار شده است. هیچ عاقلی پیدا نمی‌شود که در این جنجالها، هر قدر هم بروز آنها جنبه «رذیلانه داشته باشد، حتماً انگیزه‌های رذیلانه جستجو کند. و آنچه من از نطق رفیق مارتوف نقل کرم، یعنی این کلاف سردرگم مهملات، توهین‌های شخصی، وحشت‌های خیالی، رازجوئی و اهانت‌ها و لکه زدن‌های ناشی از رنج و تعب — عموماً فقط معلول «هیجانات عصبی» بود. شرایط زندگی راکد، صدها از این جنجالها را درمیان ما ایجاد می‌کند و اگر یک حزب سیاسی شهامت این را نداشته باشد که بیماری خود را بنام واقعی آن بنامد و بیرحمانه در پی تشخیص آن برآید و وسائل معالجه آنرا جستجو نکند، درخور احترام نخواهد بود.

تا آنجائیکه می‌توان نکته اصولی از این کلاف سردرگم بیرون کشید ناگزیر به نتیجه می‌رسیم که «انتخابات هیچ وجه مشترک با توهین به حیثیت سیاسی ندارد» و اگر «حق کنگره را برای انتخابات جدید و هر نوع تغییر در هیئت افراد مسئولیتدار و تجدید نظر در هیئت‌هایی که کنگره به آنها اختیار می‌دهد نفی کنیم» معناش وارد کردن

مرج می‌بینیم، ولو از طرف «اکثریت هیئت تحریریه «ایسکرا» و اکثریت گروه «آزادی کار» هم باشد»، مستوجب ملامت و سرزنش است.

آشفته‌فکری در مسئله است و بالاخره به این نتیجه می‌رسیم که «در نظریات رفیق مارتف مبنی بر مجاز بودن انتخابات قسمتی از هیئت سابق، مفاہیم سیاسی به شدیدترین نحوی با هم مخلوط می‌شوند» (مطلوبی که من در کنگره بیان کردم، ص ۳۲۲).

اشارة «شخصی» رفیق مارتف را به این مسئله که نقشهٔ هیئت سنه‌نفری از چه کسی سرچشمه می‌گیرد بکنار می‌گذارم و به توصیف «سیاسی» او درباره اهمیتی که برای عدم تصویب هیئت تحریریه سابق قابل است می‌پردازم: ... «آنچه که اکنون بواقع پیوسته است آخرین عمل مبارزه‌ای است که در جریان نیمهٔ دوم کنگره روی داده است»... (صحیح است! و این نیمه دوم از لحظه‌ای شروع می‌شود که مارتف در مسئله ماده اول در آغوش فشرده رفیق آکیموف افتاد) ... «بر کسی پوشیده نیست که در این تغییر مسئله «توانائی کار» درین نیست، بلکه مبارزه برای نفوذ در کمیتهٔ مرکزی در بین است»... (اوّلاً بر کسی پوشیده نیست که اینجا مسئله هم بر سر توanائی کار بود و هم بر سر اختلاف نظر در مورد ترکیب اعضاء کمیتهٔ مرکزی، زیرا نقشه «تغییر» وقتی طرح شد که هنوز درباره اختلاف نظر دوم جای سخنی هم نمی‌توانست درین باشد و در آنوقت ما به اتفاق رفیق مارتف رفیق پاولویچ را بعنوان هفتمین عضو هیئت تحریریه انتخاب می‌کردیم! ثانیاً، ما بر اساس مدارک کتبی نشان دادیم که صحبت بر سر ترکیب شخصی کمیتهٔ مرکزی بود و قضیه à la fin des fins * در فهرست‌های اسامی شد: گلبوف - تراوینسکی - پوپوف و گلبوف - تروتسکی - پوپوف) ... «اکثریت هیئت تحریریه نشان داد که مایل نیست کمیتهٔ مرکزی به آلت دست هیئت تحریریه تبدیل شود»... (نعمه آکیموف آغاز می‌شود: مسئله نفوذ که هر اکثریتی در هر کنگره حزبی همیشه و در همه‌جا بر سر آن مبارزه می‌کند تا این پایه، نفوذ را با بدست آوردن اکثریت در مؤسسات مرکزی تحکیم نماید به رشتہ لنده اپورتونیستی درباره «آلت دست» هیئت تحریریه و «زانده

* بالآخره. ه. ت.

ساده» هیئت تحریریه کشیده می‌شد، همان نکته‌ای که رفیق مارتک اندکی بعد گفت، ص ۰۳۴)... «به این جهت لازم آمد عده اعضای هیئت تحریریه تقلیل یابد (!!). و بهمین جهت هم من نمی‌توانم در چنین هیئت تحریریه‌ای وارد شوم»... (در این «بهمین جهت» هم درست دقت کنید؛ چگونه ممکن بود هیئت تحریریه کمیته مرکزی را بزائنه یا آلت دست تبدیل کند؟ فقط بدین ترتیب و در صورتیکه در شورا سه رأی می‌داشت و از این نفوذ سو استفاده می‌کرد؟ مگر این نکته واضح و روشن نیست؟ و نیز مگر روشن نیست که رفیق مارتک که عنوان عضو سوم انتخاب می‌شد همیشه می‌توانست از هر گونه سو استفاده جلوگیری کند و با یک رأی خود هر گونه تفوق هیئت تحریریه را در شورا از بین ببرد؟ بنابر این، مسئله همانا منجر به هیئت اعضای کمیته مرکزی می‌شد و حرفهای مربوط به آلت دست و زائنه بلافضله جنبه لند لند بخود می‌گیرد)... «من به اتفاق اکثریت هیئت تحریریه سابق فکر می‌کردم که کنگره «بحکومت نظامی» در داخل حزب پایان بخشیده و در آن نظم و ترتیب عادی برقرار خواهد نمود. ولی در واقع حکومت نظامی با قوانین فوق العاده خود برضد گروههای ادامه یافت و حتی بر شدت آن افزوده هم شد. فقط با حفظ تمام هیئت تحریریه سابق است که ما می‌توانیم تضمین کنیم حقوقی که طبق آئین‌نامه به هیئت تحریریه داده شده است بضرر حزب مورد استفاده قرار نخواهد گرفت»... این بود تمام آن قسمت از نطق رفیق مارتک که در آن برای نخستین بار شعار کذائی «حکومت نظامی» را داد. و حال بپاسخی که من به او داده‌ام، توجه کنید:

... «معهذا من با اصلاح اظهارات رفیق مارتک درباره جنبه شخصی نقشه مربوط به دو هیئت سنه‌نفری بهیچوجه به این فکر نیستم که برخلاف ادعای همان رفیق مارتک درباره «اهمیت سیاسی» گامی که ما با عدم تصویب هیئت تحریریه سابق برداشته‌ایم چیزی بگوییم. بر عکس، کاملاً و بدون چون و چرا با رفیق مارتک در این مسئله که این گام حائز یک اهمیت سیاسی بزرگ است، موافقم — ولی نه آن اهمیتی که رفیق مارتک برای آن قابل است. او می‌گفت که این یک مبارزه برای نفوذ

در کمیتهٔ مرکزی در روسیه است. من از مارتف گامی فراتر می‌نهم. تا کنون تمام فعالیت «ایسکرا» بمثابه یک گروه خصوصی مبارزه برای نفوذ بوده است، ولی اکنون دیگر صحبت از مسئله بیشتر و مهمتر است، صحبت از تحکیم سازمانی نفوذ است، نه فقط از مبارزه برای آن. اینکه ما در این مورد تا چه حدی از لحاظ سیاسی با رفیق مارتف اختلاف نظر داریم از اینجا معلوم می‌شود که او این تمایل به اعمال نفوذ در کمیتهٔ مرکزی را برای من گناه می‌شمارد و حال آنکه من آنرا از طرف خود خدمت می‌دانم که کوشیده‌ام و می‌کوشم پایه این نفوذ را از راه سازمانی محکم نمایم. معلوم می‌شود که ما بزبانهای مختلف با هم حرف می‌زنیم. اگر حاصل کار و مجاهدات ما کماکان همان مبارزه سابق برای نفوذ می‌بود، نه تحصیل و تحکیم کامل این نفوذ، در اینصورت تمام کار و مجاهدات ما چه فایده‌ای داشت؟ راستی، حق کاملاً بجانب رفیق مارتف است که می‌گوید: گامی که برداشته شده است بدون شک یک گام بزرگ سیاسی و گواه بر انتخاب یکی از خط‌نشی‌هائی است که در حال حاضر برای کار آینده حزب ما در نظر گرفته شده است. و من بهیچوجه از کلمات وحشتتاک راجع به «حکومت نظامی در حزب» و «قوانين فوق العاده برضد افراد و گروههای» و غیره و غیره ترس و هراس ندارم. ما در مورد عناصر ناستوار و متزلزل نه فقط می‌توانیم بلکه باید «حکومت نظامی» برقرار سازیم و تمام آئین‌نامهٔ حزب ما، تمام مرکزیت ما که از حالا بتصویب کنگره رسیده است، چیزی نیست جز «حکومت نظامی» برضد سرچشمه‌های کثیر ابهام سیاسی. برضد ابهام، همانا قوانین مخصوصی لازم است ولی اینکه این قوانین دارای جنبهٔ فوق العاده هم باشد و گامی که کنگره برداشته است خط سیر سیاسی را درست تعیین نموده و زیر بنای محکمی برای این قوانین و این اقدامات بوجود آورده است».*

* رجوع شود به مجموعهٔ آثار و.ای. لنین، چاپ پنجم، جلد هفتم، ص ۳۰۷—۳۰۸؛ چاپ چهارم، جلد ۶، ص ۴۶۲. ۵. ت.

من در این خلاصه نطق خود در کنگره روی عبارتی که رفیق مارتف در جزو «حکومت نظامی» خود (ص ۱۶) صلاح دانسته است آنرا حذف کند نکیه کرده‌ام. جای تعجب نیست که از این عبارت خوشش نیامده و نخواسته است مفهوم روش آنرا بفهمد.

رفیق مارتف! معنای اصطلاح: «کلمات وحشت‌ناک» چیست؟ معنای آن سخره است، سخره کسی که روی مطالب کوچک عناوین بزرگ می‌گذارد و مسئله ساده را با عبارت پردازیهای سرشار از ادعا، پیچیده و پغنمی کند.

تنها یک واقعه کوچک و ساده که ممکن بود موجب «هیجان عصبی» رفیق مارتف شود و شد فقط و فقط عبارت بود از اینکه رفیق مارتف در کنگره در مسئله ترکیب اعضای مرآکن دچار شکست شد. اهمیت سیاسی این واقعه ساده این بود که اکثریت کنگره حزبی، پس از پیروزی، پایه نفوذ خود را محاکم نمود بدین طریق که ارگان رهبری حزبی هم اکثریت پیدا کرد و بکمک تدوین آئین‌نامه – برای مبارزه با آنچه که این اکثریت آنرا تزلزل، ناپایداری و ابهام* می‌شمرد یک پایه سازمانی ایجاد کرد. در این مورد با چشمانی وحشت‌زده صحبت از «مبارزه برای نفوذ» و شکایت از «حکومت نظامی» جز عبارت پردازی‌های سرشار از ادعا و کلمات وحشت‌ناک چیزی دیگر نبود. مگر رفیق مارتف با آین نکته موافق نیست؟ مگر او نمی‌خواهد بعنوان آزمایش هم شده، بما نشان دهد که در دنیا چنین کنگره حزبی هم بوده و یا اصولاً چنین کنگره حزبی قابل تصور است که در آن اکثریت

* ناپایداری و تزلزل و ابهام اقلیت ایسکرائی در کنگره در چه چیزی ظاهر شد؟ اولاً، در عبارات اپورتونیستی درباره ماده اول آئین‌نامه؛ ثانیاً، در اختلاف با رفیق آکیموف و لیبر که در نیمه دوم کنگره سریعاً رشد می‌یافتد؛ ثالثاً، در استعداد تنزل دادن مسئله انتخاب افراد مسئولیت‌دار به ارگان مرکزی تا مرحله عالمیگری و کلمات بی‌ارزش و حتی رازجوئی. پس از کنگره هم تمام این صفات حمیده از حالت غنچه بیرون آمدند و بگل و میوه مبدل شدند.

نفوذی را که بدست آورده است از طریق: ۱) کسب همان اکثریت در مراکز، ۲) سپردن قدرت بدست این اکثریت برای فلنج ساختن تزلزل و ناپایداری و ابهام، — تحکیم نکرده باشد؟

کنگره ما می‌بایستی قبل از انتخابات این مسئله را حل کند که:
یک سوم آراء در ارگان مرکزی و در کمیتهٔ مرکزی را به اکثریت حزبی واگذار کند یا به اقلیت حزبی؟ معنی هیئت شش نفری و فهرست رفیق مارتف این بود که باید یک سوم بما و دو سوم بطر福德اران رفیق مارتف واگذار شود. معنی هیئت سه نفری در ارگان مرکزی و فهرست ما این بود که باید دو سوم بما و یک سوم بطر福德اران رفیق مارتف واگذار شود. رفیق مارتف از سازش با ما ویا از گذشت امتناع کرد و ما را کتاباً در برابر کنگره بمصاف طلبید؛ ولی پس از شکست در برابر کنگره بزاری پرداخت و از «حکومت نظامی» شکایت آغاز نمود! مگر این جنجال نیست؟ مگر این نمودار جدیدی از سیاست‌عصری روشنفکرانه نیست؟

در این مورد نمی‌توان از یادآوری توصیف درخشنانی که چندی پیش‌ک. کائوتسکی از لحاظ اجتماعی و روانشناسی از این صفت کرده است خودداری نمود. احزاب سوسیال‌دیمکرات کشورهای مختلف چه بسا اکنون به بیماری‌های همانندی مبتلا هستند و برای ما بسیار مفید است که تشخیص صحیح و معالجهٔ صحیح بیماری را از رفای مجروب تر بیاموزیم. بدین جهت نقل توصیفی که کارل کائوتسکی از بعضی روشنفکران نموده است، فقط در ظاهر ممکن است انحراف از موضوع بنظر آید.

... «در حال حاضر باز مسئله تضاد آشتی‌ناپذیر میان روشنفکران* و پرولتاریا جداً توجه ما را بخود جلب می‌کند.

* من کلمهٔ روشنفکر و روشنفکران را برای ترجمه اصطلاحات آلمانی Literatentum، Literat کار برده‌ام که معنای شان منحصر به ادب نبوده بلکه شامل تمام افراد تحصیل کرده و بطور کلی نمایندگان حرفة‌های آزاد، نمایندگان کار فکری (و به اصطلاح انگلیسها brain worker) است که از نمایندگان کار بدنی متمایزند.

همکاران من» (کائوتسکی خودش روشنفکر و ادیب و سردبیر روزنامه است) «چه بسا بخشش خواهند آمد از اینکه من وجود این تضاد را تأیید می کنم. آخر این تضاد واقعاً هم وجود دارد و اگر بخواهیم با نفی واقعیت گریبان خود را از شر آن خلاص نمائیم، یک تاکتیک فوق العاده غیر معقول می بود (چه در این مورد و چه در موارد دیگر). این تضاد - تضاد اجتماعی است که در طبقات بروز می کند نه در شخصیتهایی. هر سرمایه‌دار و هم هر روشنفکر ممکن است از هر حیث در مبارزة طبقاتی پرولتاریا داخل شوند. در چنین مواردی روشنفکر خصلت خود را نیز تغییر می دهد. و در اینجا از این بعد سخن ما بطور عملده درباره این نوع روشنفکرها که هنوز هم در بیان طبقه خود حکم استثنائی دارند، نخواهد بود، بلکه به استثناء مواردی که اختصاصاً قید شده باشد، منظور از روشنفکر فقط روشنفکر معمولیست که به جامعه سرمایه‌داری متک است و نماینده شاخص طبقه روشنفکر است. این طبقه با پرولتاریا تضاد معینی دارد.

این تضاد نوعاً با تضاد میان کار و سرمایه متفاوت است. روشنفکر - سرمایه‌دار نیست. راست است که وضع زندگی وی بورژوائی است و مادامیکه هرزه گرد نشده است مجبور است این وضع را حفظ کند، ولی در عین حال مجبور است مخصوصاً کار خود و اغلب نیروی کار خود را نیز بفروشد و چه بسا توسط سرمایه‌دار استثمار می شود و خفت و خواری اجتماعی معینی را نیز متتحمل می گردد. بدین ترتیب، روشنفکر با پرولتاریا هیچگونه تضاد اقتصادی ندارد. ولی وضع زندگی و شرایط کارش پرولتاریائی نیست و از اینجاست که تضاد معینی از لحاظ روحیه و طرز تفکر بوجود می آید.

پرولتر - مادامیکه منفرد و مجزا است - هیچ است. او تمام نیروی خود، تمام استعداد خویش را برای ترقی و پیشرفت و تمام امیدها و آمال خود را از سازمان و فعالیت

مشترک و منظم با رفاقت کسب می‌کند. او وقتی خود را باعظامت و نیرومند احساس می‌کند که قسمتی از پیکر عظیم و نیرومند را تشکیل می‌دهد. این پیکر برای وی حکم همه‌چیز است، ولی فرد منفرد و مجزا نسبت به آن بسیار کوچک است. پرولتر با بزرگترین جانفسانیها همانند جزئی از توده بی‌نام، بدون توجه پنفع شخصی و اشتهر شخصی مبارزه می‌کند و وظیفه خود را در هر شغلی و هر جائیکه او را بگمارند انجام می‌دهد و داوطلبانه تابع انضباطی است که در تمام احساسات و در تمام تفکر او رسخ گرده است. ولی وضع روشنفکر بکلی طور دیگری است. مبارزه او از طریق بکار یاردن نیرو پنجوی از انحصار نیست، بلکه از راه استدلال است. حربه^۱ او — معلومات شخصی او، استعداد شخصی او و معتقدات شخصی اوست. و فقط در سایه^۲ صفات شخصی خود می‌تواند اهمیت معینی پیدا کند. از این رو آزادی کامل ابراز شخصیت برایش نیستین شرط موفقیت است. اگر او بعنوان جزئی که در خدمت کل است تابع یک واحد کل معینی می‌باشد بزحمت و بحکم ضرورت به این تبعیت تن در می‌دهد، نه بر حسب انگیزه شخصی. او ضرورت انضباط را فقط برای توده قابل است نه برای برگزیدگان. بدیهی است که خودش را هم از برگزیدگان می‌شمارد...

... فلسفه^۳ نیچه با ستایش از ماقوی انسان که تمام همش مصروف این است که ترقی کامل شخص خود را تأمین نماید و هر نوع تبعیت شخص خود را از هر هدف اجتماعی بزرگ، مایه^۴ پستی و حقارت می‌شمارد — فلسفه‌ای است که جهان‌بینی واقعی روشنفکر را تشکیل می‌دهد. این فلسفه او را بکلی برای شرکت در مبارزه طبقاتی پرولتاریا بی‌صرف می‌کند. در ردیف نیچه، ایسن قرار دارد که سیرزترین نماینده جهان‌بینی است که با روحیه آنان وفق می‌دهد. دکتر اشتوکمان او (قهرمان درام «دشمن مردم») آنطور که عده

زیادی تصور می‌کردند سوسیالیست نیست، بلکه تیپ روشنفکری است که ناگزیر باید با جنبش پرولتری و بطور کلی با هر نوع جنبش توده‌ای، در صورتیکه بکوشید در آن وارد عمل شود — اصطکاک پیدا کند. علتش این است که اساس جنبش پرولتری مانند هر جنبش دمکراتیک * عبارتست از احترام نسبت به اکثریت رفقا. روشنفکر تیپیک *la à* اشتوكمان «اکثریت متراکم» را هیولائی می‌شمارد که باید سرنگون شود.

... نمونه^{*} ایده‌آل روشنفکری که سرایای وجودش را روح پرولتری فرا گرفته است، در عین حال که نویسنده می‌بزی است آن خصال روحی که دارای جنبه صرفاً روشنفکری است از دست داده است، بدون قرولنده در صفت و خط عمومی گام برداشته است، به هر شغلی که او را گماشته‌اند پرداخته و خود را تمام و کمال تابع راه بزرگ ما نموده است و به آن ناله و زاری مذبوحانه (*weichliches Gewinsel*) در مورد اختناق شخصیت خود که ما اغلب از روشنفکران مکتب ایسن و نیچه در موقعی که در اقلیت می‌شونیم با نظر حقارت می‌نگریست، نمونه^{*} ایده‌آل چنین روشنفکری که نظایر وی برای جنبش سوسیالیستی ضرورت دارند — لیکن خفت بود. اینجا می‌توان مارکس را هم نام برد که برای بدست آوردن مقام اول تلاش نمی‌کرد و نمونه برجسته^{*} اطاعت از

* این نکته برای آن آشفته‌فکری که مارتفی‌های ما در تمام مسائل سازمانی وارد کرده‌اند بسیار شاخص است. آنها پس از چرخش بسوی آکیموف و بسوی دمکراتیسم بیجا و بیمورد، در عین حال نسبت به انتخاب دمکراتیک هیئت تحریریه یعنی انتخابی که در کنگره بعمل آمد و قبلاً همه آنرا در نظر گرفته بودند خشمنا کند! شاید پرسنیپ شما این است، آقایان؟

انضباط حزبی در انتربناسیونال بود که در آن بارها در اقلیت می‌ماند»*.

امتناع مارتف و همکارانش از قبول وظیفه که آنهم تنها پس از عدم تصویب محفل سابق صورت گرفت و همچنین شکایت وی از حکومت نظامی و از قوانین فوق العاده «برضد گروههایی» که هنگام انحلال «بوزنی را بوجی» و «رابوچیه دلو» برای مارتف عزیز نبودند ولی در موقع انحلال هیئت او عزیز شدند—همه و همه ناله و زاری مذبوحانه یک روشنگری است که در اقلیت مانده است.

تمام این شکایتهای بی‌پایان، سرزنشها، کنایه‌ها، طعنه‌ها، بد-گوئیها و افتراهای نسبت به «اکثریت مترآکم» که در کنگره حزبی ما** (و بخصوص پس از آن) از دولت سر مارتف سیل آسا می‌بارید — همه و همه ناله و زاری مذبوحانه روش‌فکرانی است که در اقلیت افتاده‌اند.

اقلیت بتلغی شکوه و شکایت می‌کرد از اینکه چرا اکثریت متراکم از خود جلسات خصوصی داشت: آخر که می‌بايستی اقلیت در واقع هم بینحوی این واقعیت ناگوار را پردهپوشی کند که نمایند. گانی که در جلسات خصوصی خود دعوت می‌کرد از حضور در این جلسات امتناع می‌ورزیدند و آنهاست هم که با کمال میل حاضر بودند شرکت کنند (یگوروف‌ها، ماحفها و بروکرها) نمی‌توانستند پس از اینهمه مبارزه‌ای که در کنگره میان این دو طرف شده بود از طرف اقلیت دعوت شوند.

از «اتهام دروغین اپورتونیسم» بتلغی شکوه می‌کردند: آخر در واقع هم لازم بود که بنحوی این واقعیت ناگوار را پرده‌پوشی کرد

Karl Kautsky: «Franz Mehring», *«Neue Zeit»*, XXII, I, S. 99 — *

^٤ №4، 1903، ١٠١، ص ٩٩ — ١٩٠٣، شماره ٤ . ٥ . ت.

*رجوع شود به صفحات ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۵۲ و غیره
صورتجلسه‌های کنگره.

که همانا اپورتونیستها که بمراتب بیشتر از دنبال ضدایسکرائیها می‌رفتند و تا اندازه‌ای هم خود این ضدایسکرائیها بودند که اقلیت متراکمی را تشکیل داده و دودستی بمحل بازی در مؤسسات و به اپورتونیسم در استدلالات و بعامیگری در کارهای حزبی و به تزلزل و سست‌عنصری روشنفکرانه چسبیده بودند.

در فصل بعدی نشان خواهیم داد که این جالب‌ترین واقعیت سیاسی که در پایان کنگره «اکثریت متراکمی» تشکیل شد معلوم چیست و چرا اقلیت با وجود تمام مبارزطبلی‌های خود با این دقت فوق العاده در باره علل و تاریخ تشکیل آن سکوت می‌کند. ولی ابتدا تعزیه و تحلیل مذکورات کنگره را پی‌آیان برمانیم.

هنگام انتخاب کمیته^۱ مرکزی رفیق مارتک قطعنامه^۲ فوق العاده شاخصی پیشنهاد کرد (ص ۳۲۶) که سه خصوصیت اصلی آنرا زمانی من «ماه با سه حرکت» می‌نامیدم. این سه خصوصیت عبارت بودند از: ۱) بفهرست‌های نامزدهای کمیته^۳ مرکزی رأی‌گیری شود، نه بنامزدهای جداگانه؛ ۲) پس از قرائت فهرستها دو جلسه تشکیل نشود (لابد برای بحث)؛ ۳) اگر اکثریت مطلق نبود رأی‌گیری دوم قطعی شناخته شود. این قطعنامه — یک استراتژی است که بخوبی سنجیده شده است (باید بحریف هم انصاف داد!). رفیق یگوروف با این استراتژی موافق نیست (ص ۳۲۷)، ولی این استراتژی در صورتیکه هفت بوندیست و رابوچیه‌دلوئی از کنگره خارج نشده بودند محقق پیروزی کامل مارتک را تأمین می‌کرد. علت وجودی این استراتژی همانا این بود که اقلیت ایسکرائی «سازش آشکار» (سازشی که اکثریت ایسکرائی داشت) نه فقط با بوند و بروکر، بلکه با رفقائی نظری یگوروف‌ها و مخالف‌ها هم نداشت و نمی‌توانست داشته باشد.

بخاطر بیاورید که رفیق مارتک در کنگره لیگا آه و ناله می‌کرد که گویا سازش مستقیم او با بوند موجب «اتهام دروغین اپورتونیسم» بوده است. تکرار می‌کنم از فرط ترس چنین بنظر رفیق مارتک رسیده بود و همانا عدم موافقت رفیق یگوروف با رأی‌گیری در باره فهرستها

(رفیق یگوروف «هنوز پرنسیپ‌های خود را از دست نداده است»، لابد صحبت برسر آن پرنسیپ‌هایی است که او را مجبور می‌ساخت در مورد ارزیابی اهمیت مطلق تضمینات دمکراتیک با گلدبلاط متعدد شود) آشکارا اهمیت فراوان این واقعیت را که با یگوروف حتی ممکن نبود کلمه‌ای در باره «سازش آشکار» سخن گفت نشان می‌دهد.

ولی ائتلاف ممکن بود در حقیقت هم خواه با یگوروف و خواه با بروکر انجام گیرد و انجام گرفت و این ائتلاف به این معنی بود که پشتیبانی آنها برای مارتفی‌ها هر باری که آنها با ما اصطکاک جدی پیدا می‌کردند و هر وقت که آکیموف و دوستانش مجبور بودند کمترین شرو بلا را انتخاب نمایند، تأمین بود. جای هیچگونه تردیدی نبود و نیست که رفیق آکیموف و رفیق لیبر بعنوان کمترین شرو بلا و بعنوان چیزیکه برای هدفهای «ایسکرا» بدتر باشد (رجوع شود به نطق آکیموف درباره ماده اول و «امیدواریهای» او به مارتف) حتی، هم هیئت شش‌نفری را برای ارگان مرکزی انتخاب می‌کردند و هم فهرست مارتف را برای کمیتهٔ مرکزی. رأیگیری به فهرستها و تعطیل دو جلسه و تجدید رأیگیری بویژه برای این منظور پیش‌بینی شده بود که با دقتی تقریباً مکانیک بدون هیچگونه سازش آشکار این نتیجه بدلست آید.

ولی چون اکثریت متراکم ما همان حالت اکثریت متراکم را حفظ کرده بود، لذا شیوهٔ توسل براه غیر مستقیم از طرف رفیق مارتف فقط دفع الوقت شد و ما نمی‌توانستیم آنرا رد نکنیم. اقلیت کتاباً (ضمن بیانیه، ص ۳۴۱) در این باره شکایات و درد دل خود را کرده بود و به پیروی از مارتنیف و آکیموف از شرکت در رأیگیری‌ها و انتخابات کمیتهٔ مرکزی «بعثت وجود شرایطی که رأیگیری‌ها و انتخابات در آن بعمل می‌آمد» استناع نمود. پس از کنگره از این قبیل شکایت‌ها درباره غیر عادی بودن شرایط انتخاب (رجوع شود به مقاله «حکومت نظامی»، ص ۳۱) چپ و راست در مقابل صدھا خاله زنک حزبی تکرار می‌شد. ولی چه چیز غیرعادی در اینجا

بود؟ آیا رأیگیری مخفی که قبل از دستور کنگره پیش‌بینی شده بود (مادة ۶، ص ۱۱ صورت‌جلسه‌ها) و مضحك بود اگر آنرا «دوروثی» یا «غیر عادلانه» می‌خوانندند؟ یا تشکیل اکثریت متراکم که برای روشنفکران سست‌عنصر جنبه «هیولا» پیدا کرده بود؟ یا اینکه تمایل غیرعادی این روشنفکران محترم به نقض قولی که در برابر کنگره برای قبول تمام انتخابات آن داده بودند (ص ۳۸۰، مادة ۱۸ آئین‌نامه کنگره)؟

رفیق پوپوف به این تمایل گوشه ظریفی زد و روز انتخابات آشکارا این مسئله را بیان کشید که: آیا بورو مطمئن است که اگر نصف شرکت‌کنندگان کنگره از دادن رأی امتیاع ورزیده باشند تصمیم کنگره واقعی و قانونی است؟*. بورو البته جواب داد که مطمئن است و ماجراهی رفیق آکیموف و مارتینف را یادآوری نمود. رفیق مارتون به بورو پیوست و صریح‌آنکه اظهار داشت که رفیق پوپوف اشتباه می‌کند و «تصمیمات کنگره قانونی است» (ص ۳۴۳). بگذار خود خواننده درباره این پیگیری عالی سیاسی که لابد خیلی عادی است قضاؤت کند، همان پیگیری سیاسی که از مقایسه این اظهارات که در برابر حزب شده است با رفتار پس از کنگره و با عبارت مقاله «حكومة نظامی» حاکی از «قیام نیمی از اعضای حزب که در همان کنگره آغاز شده بود» (ص ۲۰)، آشکار می‌گردد. امیدهایی که رفیق آکیموف از رفیق مارتون داشت از نیات حسنی زودگذر خود رفیق مارتون هم تجاوز نمود.

«تو پیروز شدی»، رفیق آکیموف!

* * *

برای توصیف اینکه عبارت کذاهی درباره «حكومة نظامی»، یعنی عبارتی که اکنون دیگر برای ابد جنبه کمدی تراژدیک بخود گرفته

* ص ۳۴۲. صحبت برسر انتخاب پنجمین عضو برای شوراست.

۲۴ ورقه داده شد (جمعاً ۴۴ رأی بود) که دو تا پوچ بود.

چه «عبارت دهشتناک» بود، ذکر برخی از خصوصیات ظاهراً بی ارزش، ولی باطنیاً بسیار مهم پایان کنگره یعنی آن پایانی که مربوط به پس از انتخابات است، مفید خواهد بود. رفیق مارتک اکنون سرگرم این «حکومت نظامی» کمدمی تراژدیک است و هم بخود و هم بخواننده اطمینان می‌دهد که معنای این ترسانک اختراعی وی تعقیبی غیرعادی و تحریک احساسات بر ضد «اقلیت» و تعدی نسبت به آن از طرف اکثریت است. هم اکنون ما این نکته را که اوضاع پس از کنگره، بر چه منوالی بود نشان خواهیم داد. ولی حتی اگر پایان کنگره را هم در نظر بگیرید خواهید دید که «اکثریت متراکم» پس از انتخابات نه تنها مارتفعی‌های بیچاره و تعدی‌دیده و جورکشیده را که گوئی برای اعدام‌شان می‌برند، تعقیب نمی‌کند، بلکه بر عکس خودش دو محل از سه محل کمیسیون صورت‌جلسه‌ها را (بگفته لیادف) به آنها پیشنهاد می‌کند (ص ۳۵۴). قطعنامه‌های مربوط به مسائل تاکتیکی و غیره را از نظر بگذرانید (ص ۳۵۵ و صفحات بعدی) و آنوقت خواهید دید که در آنها یک بحث کاملاً عملی در ماهیت امر وجود دارد و میان امضاهای رفقائیکه قطعنامه‌ها را پیشنهاد کرده‌اند غالباً امضاهای نمایندگان «اکثریت» متراکم هیولا و طرفداران «اقلیت» «تحقیر و توهین شده» در ردیف هم قرار دارند (ص ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۷ صورت‌جلسه‌ها). راستی، مگر خیلی شبیه به «برکنار کردن از کار» و اعمال انواع «تعذیبات» است؟

یگانه مشاجرة شایان توجه ولی متأسفانه بسیار کوتاهی که درباره ماهیت امر درگرفت مربوط به قطعنامه استارور در باره لیبرالها بود. این قطعنامه بطوریکه می‌توان از امضاهای زیر آن قضاؤت نمود در کنگره تصویب شد (ص ۳۵۷ و ۳۵۸)، زیرا سه نفر از طرفداران «اکثریت» (برائون، اورلوف و اوپیوف)، هم به آن و هم بقطعنامه پلخانف رأی داده و تضاد آشتبانی‌پذیر را میان آن دو ندیده بودند. در نظر اول تضاد آشتبانی‌پذیر را میان آنها وجود ندارد، زیرا قطعنامه پلخانف یک پرنسيپ عمومی را مسجّل می‌سازد و روش اصولی و تاکتیکی معینی را نسبت به لیبرالیسم بورژوازی

در روسیه بیان می‌دارد، ولی قطعنامه^۱ استاروور می‌کوشد شرایط مشخص مجاز بودن «سازش‌های موقتی» با «جريانهای لیبرال یا لیبرال دمکراتیک» را تعیین نماید. موضوع این دو قطعنامه با یکدیگر مغایرت دارد. ولی عیب قطعنامه^۲ استاروور، همانا ابهام و عدم صراحت سیاسی آن است و بهمین جهت هم کوچک^۳ و بیمقدار است. این قطعنامه مضمون طبقاتی لیبرالیسم روس را تعیین نمی‌کند، بجريانهای سیاسی معنی^۴ که بیانگر آنند اشاره نمی‌کند، وظایف اساسی ترویج و تبلیغ پرولتاپیا را نسبت به این جریانات معین برای پرولتاپیا روشن نمی‌کند، مطالب مختلفی نظیر جنبش دانشجویان و گروه «اوسبوژ-دنیه» (۳۰) را (بعثت عدم صراحتی که در این قطعنامه وجود دارد) با یکدیگر مخلوط می‌کند و با شیوه‌ای که در آن جزئی گوئیها و سفسطه‌جوئیهای بسیار شده است سه شرط مشخصی را تعیین می‌کند که با وجود آن «سازش‌های موقتی» جایز است. در این سورد نیز مانند موارد دیگر، عدم صراحت سیاسی منجر به سفسطه‌جوئی می‌شود. فقدان پرنسيپ عمومی و کوششی که برای شمردن «شرایط» می‌شود، کار را بجزئی گوئی ویا به بیان جدی‌تر بجهائی می‌کشاند که این شرایط بطرز غلطی خاطرنشان شوند. در واقع بهتر است نظری به این سه شرط استاروور بیندازید: ۱) «جريانهای لیبرال یا لیبرال دمکراتیک» باید «روشن و صریح بگویند که در مبارزة خود با حکومت مطلقه بطور قاطع جانب سوسیال دمکراسی روسیه را می‌گیرند». وجه تمایز جریانهای لیبرال و لیبرال دمکراتیک چیست؟ قطعنامه هیچگونه مطلبی برای پاسخ به این سؤال نمی‌گوید. مگر این نیست که جریانهای لیبرال مظهر خطمنشی آن قشرهایی از بورژوازی است که از لحاظ سیاسی کمتر مترقی هستند و جریانهای لیبرال دمکراتیک مظهر خطمنشی مترقی‌ترین قشرهای بورژوازی و خرد بورژوازی هستند؟ اگر چنین است، آنوقت آیا براستی رفیق استاروور این موضوع را ممکن میداند که قشرهای کمتر از همه مترقی (ولی بهر حال مترقی، زیرا در غیر اینصورت نمی‌شد از لیبرالیسم سخن گفت) بورژوازی «بطور قطعی جانب سوسیال دمکراسی را بگیرند»؟ این حرف پوج و

مهمل است و اگر نمایندگان چنین جریانی حتی «این موضوع را بطور روشن و صریح هم اظهار می‌کردند» (فرضی بکلی معحال است)، در آن صورت هم ما، یعنی حزب پرولتاپیا، موظف بودیم به اظهارات آنها باور نکنیم. لیبرال بودن و بطور قطعی جانب سوسیال دمکراتی را گرفتن—دو موضوعی است که با یکدیگر مباینت دارند.

و اما بعد، فرض کنیم چنین موردی مسکن باشد که «جریانهای لیبرال یا لیبرال دمکراتیک» بطور روشن و صریح بگویند که در مبارزة خود با حکومت مطلقه بطور قطعی جانب سوسیالیست رولوسيونرها را می‌گیرند. جنبه محال این فرضیه بمراتب کمتر است (بحکم ماهیت بورژوا دمکراتیک خطمنشی سوسیالیست رولوسيونرها) تا فرضیه رفیق استاروور. از قطعنامه^۱ او بنابجنبه^۲ عدم صراحت و سفسطه جویانهای که دارد، چنین بر می‌آید که در چنین موردی سازشهای موقتی با این قبیل لیبرالها جایز نیست. و حال آنکه این استنتاج ناگزیریکه از قطعنامه رفیق استاروور بدست می‌آید بحکمی منجر می‌شود که بکلی نادرست است. سازشهای موقتی خواه با سوسیالیست رولوسيونرها جایز است (رجوع شود به قطعنامه^۳ کنگره درباره آنها) و خواه بالنتیجه با لیبرال هائیکه به وداری از سوسیالیست رولوسيونرها برخاسته باشند.

شرط دوم: در صورتیکه این جریانها «در برنامه‌های خود خواستهای را طرح نکنند که با منافع طبقه کارگر و دمکراتی بطور کلی مغایرت داشته یا ذهن آنها را مشوب سازد». اینجا هم همان اشتباه مشاهده می‌شود: چنین جریانهای لیبرال دمکراتیک وجود نداشته و نمی‌توانند وجود داشته باشند که در برنامه‌های خود خواستهای را که با منافع طبقه کارگر مغایرت دارد و ذهن آن را (پرولتاپیا را) مشوب می‌سازد طرح نکنند. حتی یک از دمکراتیک‌ترین فراکسیونهای جریان لیبرال دمکراتیک ما، یعنی فراکسیون سوسیالیست رولوسيونرها نیز در برنامه^۴ خود که مانند تمام برنامه‌های لیبرالی سر درگم است خواستهای را که با منافع طبقه^۵ کارگر مغایرت دارد و ذهن آن را مشوب می‌سازد طرح می‌کند. نتیجه‌ای که از این واقعیت باید

گرفت ضرورت «افشاء محدودیت و نارسانی جنبش آزادیخواهانه^۱ بورژوازی» است نه مجاز نبودن سازشهای موقتی. بالاخره سومین «شرط» رفیق استاروور هم (سبنی بر اینکه لیبرال-دموکراتها حق انتخاب همگانی، برابر، مخفی و مستقیم را شعار مبارزه خود قرار دهند) با آن شکل کلی که به آن داده شده است، نادرست است: عاقلانه نیست اگر اعلام شود که سازشهای موقتی و جزئی در هیچ موردی با آن جریانهای لیبرال-دموکراتیک که شعار مشروطیت مقید و بطور کلی مشروطیت «نیم بند» می‌دهند، جایز نیست. در حقیقت «جريان» آقایان «اوسبوژدنیه‌ایها» از همین قرار است، ولی دست خود را بستن و از پیش «سازشهای موقتی» را ولو با ترسوترین لیبرالها منع کردن چیزی نیست جز کوتاه‌بینی سیاسی که با اصول مارکسیسم در یک جا نمی‌گنجد.

نتیجه: قطعنامه^۲ رفیق استاروور که رفیق مارتوف و رفیق آکسلرود هم آنرا امضا کرده‌اند اشتباه است و کنگره سوم اگر آنرا رد کند، اقدام معقولانه‌ای خواهد بود. عیب این قطعنامه ابهام و عدم صراحت سیاسی در خطمشی ثوریک و تاکتیک وجود روح سفسطه‌جوئی در آن «شرایط» مربوط بکار عملی است که این قطعنامه خواستار آنست. در این قطعنامه دو مسئله با هم مخلوط می‌شود: ۱) انشای خصوصیات «ضدانقلابی و ضدپرولتری» هر جریان لیبرال-دموکراتیک و حتی بودن مبارزه با این خصوصیات و ۲) شرط سازش موقتی و جزئی با هر یک از این جریانها. این قطعنامه آنچه را که لازم است نمی‌دهد (تجزیه و تحلیل مضمون طبقاتی لیبرالیسم) و آنچه را که لازم نیست می‌دهد (تعیین «شرایط»). اصولاً بیخود و بی‌معنی است که در کنگره حزبی وقتیکه طرف معین یا شخصیتی برای اینگونه سازشهای ممکنه وجود ندارد، «شرایط» مشخصی برای سازشهای موقتی تنظیم شود؛ و آنگهی اگر هم چنین «شخصیتی» وجود داشت باز صد بار عاقلانه‌تر بود که تعیین «شرایط» سازش موقتی به ارگانهای مرکزی حزب واگذار می‌شد، همانگونه که کنگره در مورد «جريان» آقایان سوسیالیست‌رولوسیونرها همین کار را هم کرد (رجوع شود به تغییراتی

که پلخانف در آخر قطعنامه^۱ رفیق آکسلرود وارد کرده است، ص ۳۶۲ و ۱۵ صورتجلسه‌ها).

و اما در مورد اعتراض «اقلیت» بر ضد قطعنامه^۲ پلخانف باید گفت که یگانه بی‌هان رفیق مارتفلد حاکی از این بود که قطعنامه^۳ پلخانف «به استنتاج ناجیز منجر می‌شود؛ باید تنها ادیب را افسانه کرد. آیا معنای این سخن «با چماق بجنگ مگس» رفتن نخواهد بود؟» (ص ۳۵۸). این برهان که پوج و توخلای بودنش در لفافه^۴ حرفاًی پرآب‌وتاب «استنتاج ناجیز» مستور می‌شود، نمونه^۵ جدیدی از یک عبارت‌پردازی پر از ادعایت. اولًا، چیزی که در قطعنامه^۶ پلخانف گفته می‌شود مربوط است به «افشاء محدودیت و نقص جنبش آزادی‌بخواهانه^۷ بورژوازی در برابر پرولتاپیا در هرجا که این محدودیت و این نقص بروز کند». به این جهت ادعای رفیق مارتفلد (در کنگره لیگا، ص ۸۸ صورتجلسه‌ها) مبنی بر اینکه «تمام توجه باید به استرووه يعني تنها یک لیبرال محدود شود» چیزی نیست جز اباطیل محض. ثانیاً، مقایسه آقای استرووه با «مگس» در موقعیکه صحبت از اسکان سازش‌های موقتی با لیبرال‌های روس است، معنایش قربانی کردن بدیهیات مقدماتی سیاسی در پای کلمات پرآب‌وتاب. خیر، آقای استرووه مگس نیست، بلکه یک شخصیت سیاسی است و علت آنهم این نیست که او شخصاً آدم بزرگ است. آنچه به او اهمیت یک شخصیت سیاسی می‌دهد موقعیت او یعنی موقعیت یگانه نماینده لیبرالیسم روس یعنی لیبرالیسم است که در عالم فعالیت مخفی لااقل اندک استعداد عمل و نظم سازمانی دارد. به این جهت صحبت از لیبرال‌های روس و از روش حزب ما با آنها و در عین حال در نظر نگرفتن همانا شخص آقای استرووه و همانا «اوسبوئزدنسیه» در حکم گفتن برای نگفتن است. یا اینکه شاید رفیق مارتفلد برای نمونه و آزمایش هم باشد لااقل یک «جريان لیبرالی یا لیبرال دمکراتیک» منحصر بفرد را در روسیه بما نشان دهد که در حال حاضر آنرا بتوان ولو اندکی

هم شده با جریان «اوسبوژنیه» مقایسه کرد؟ بد نبود اگر چنین آزمایشی را می دیدیم!* رفیق کاستروف به پشتیبانی از رفیق مارتوف گفت: «نام استرووه برای کارگران مفهومی ندارد». بگذار باعث خشم رفیق کاستروف

* در کنگره لیگ رفیق مارتوف یک دلیل دیگر هم از این قبيل بر ضد قطعنامه رفیق پلخانف آورد: «نظر و ملاحظه عمداتی که بر ضد آن وجود دارد و عیب عمدت این قطعنامه این است که به این واقعیت با نظر بی اعتمائی می نگرد که وظیفه عمدت ما عبارت از آن است که در مبارزه با حکومت مطلقه از اتحاد با عناصر لیبرال دمکرات سر باز نزنیم. رفیق لینین ممکن بود چنین تمایلی را مارتینی فی بنامد. در «ایسکرای» نو این تمایل حالا دیگر پدیدار گشته است» (ص ۸۸).

این نتیجه گیری - مجموعه ای است از «درشانیهای» که از لحاظ نفاست خود کمیاب است. ۱) کلمه اتحاد با لیبرالها خلط مبحث فوق العاده است. رفیق مارتوف، هیچکس از اتحاد سخن نگفت، صحبت فقط بر سر سازش‌های موقتی و جزئی بود. تقawat میان این دو زیاد است. ۲) اگر پلخانف در قطعنامه به «اتحاد» غیرقابل تصور با نظر بی اعتمائی می نگرد و فقط بطور کلی از «پشتیبانی» سخن می گوید، این نه عیب بلکه حسن قطعنامه اوست. ۳) آیا رفیق مارتوف این رحمت را بخود نخواهد داد که مشخصات «تمایلات مارتینی» را بطور کلی برای ما توضیح دهد؟ آیا او رابطه این تمایلات را با اپورتونیسم برای ما تشریح نخواهد کرد؟ آیا او رابطه این تمایلات را با ماده اول آئین نامه، مورد تحقیق قرار نخواهد داد؟ ۴) من با بی صبری و هیجان تمام منتظرم از رفیق مارتوف بشنوم که «تمایلات مارتینی» در «ایسکرای» نو در چه موضوعی پدیدار گشته است؟ رفیق مارتوف، خواهش می کنم لطفا هرچه زودتر از رنج انتظار نجاتم بخشنید!

و رفیق مارتوف نشود، ولی این برهان یک برهان آکیموفی است. این نظیر پرولتاریا در حالت مضافالیه است (۳۱).

برای کدام کارگران «نام استرووه مفهومی ندارد» (و همچنین نام «اوسبوژدنیه» که در قطعنامه رفیق پلخانف در ردیف نام استرووه ذکر شده است)؟ برای آنهائی است که درجه آشنائی‌شان با «جریانهای لیبرال یا لیبرال دمکراتیکی» در روسیه خیلی کم است یا بکلی با آن آشنائی ندارند. حال سئوال می‌شود که روش کنگره حزبی ما با این کارگران چگونه باید باشد: آیا باید این باشد که به اعضای حزب مأموریت دهد این کارگران را با یگانه جریان معین لیبرال روسیه آشنا سازند؟ یا باید این باشد که درباره نامی که کارگران بullet کم آشنائی با سیاست با آن آشنائی کمی دارند، سکوت اختیار شود؟ اگر رفیق کاستروف که گام اول را از بی رفیق آکیموف برداشته است نخواهد گام دوم را هم از بی او بردارد، در این صورت مسئله را بطريق اول حل خواهد کرد. وقتی هم که آنرا بطريق اول حل کرد خواهد دید که دلیلش چقدر بی‌پایه بوده است. بهر حال کلمات: «استرووه» و «اوسبوژدنیه» در قطعنامه پلخانف چندین بار بیشتر می‌تواند برای کارگران مفید واقع شود تا کلمات «جریانهای لیبرال یا لیبرال دمکراتیکی» در قطعنامه استاروور.

کارگر روس در حال حاضر از طريق دیگری بجز مجله «اوسبوژدنیه» نمی‌تواند عملاً با تمایلات سیاسی کم و بیش آشکار لیبرالیسم ما آشنا شود. در اینجا مطبوعات علنی لیبرالی همانا بعلت ابهام خود بدرد نمی‌خورند. و ما باید هرچه ممکن است با پشتکار بیشتری (و در برابر حتی‌المقدور توده‌های وسیعتری از کارگران) سلاح انتقاد خود را علیه اوسبوژدنیه‌ایها بکار اندازیم تا در لحظه انتقام آینده، پرولتاریای روس بتواند با سلاح انتقاد حقیقی، کوشش‌های ناگزیر آقایان اوسبوژدنیه‌ای‌ها را برای محدود کردن جنبه دمکراتیک انتقام فلنج نماید.

مذاکرات درباره قطعنامه‌ها بجزء «حیرت» رفیق یگوروف در مسئله «پشتیبانی» ما از جنبش اپوزیسیونی و انقلابی، که در بالا ذکری از آن رفت، مطلب جالب توجه دیگری نداشت و می‌توان گفت که مذاکراتی هم تقریباً انجام نگرفت.

کنگره با تذکر مختصر رئیس درباره حتمی بودن قرارهای کنگره برای تمام اعضای حزب بیان رسید.

ن) منظره عمومی مبارزه در کنگره. جناح انقلابی و اپورتونیستی حزب

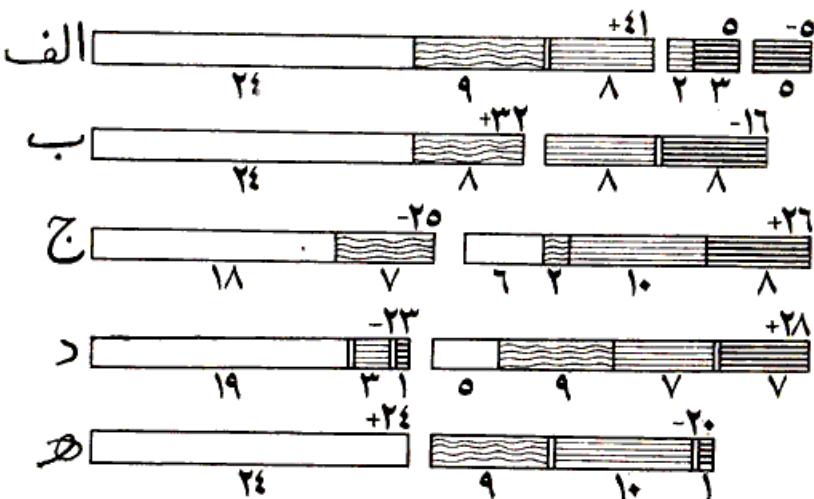
حال که تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأیگیریهای کنگره را تمام کردیم، باید از آن نتیجه‌گیری کنیم تا براساس تمامی مدارک کنگره به این سوال پاسخ دهیم که: آن اکثریت و اقلیت نهائی که در انتخابات دیدیم و چنین سرنوشتی داشت که برای مدت معینی تقسیم‌بندی اساسی حزبی ما را تشکیل دهد، از چه عناصر و گروهها و خرده‌اختلافهای خود که است؟ باید از تمام آن مدارک مربوط به خرده‌اختلافهای اصولی، نظری و عملی که بعد وفور در صورتجلسه‌های کنگره یافت می‌شود نتیجه‌گیری نمود. بدون یک «تلخیص» کلی، بدون تشریح منظرة عمومی تمام کنگره و همه گروه‌بندیهای عمدۀ بهنگام رأیگیری این مدرک فوق العاده قطعه قطعه و پراکنده خواهد بود، بطوريکه در نظر اول تشکیل گروه‌بندیهای مختلف، بنظر تصادفی می‌آید بخصوص برای کسی که زحمت بررسی مستقل و همه‌جانبهٔ صورتجلسه‌های کنگره را بخود ندهد (مگر خوانندگان زیادی یافت می‌شوند که این زحمت را متتحمل شده باشند؟).

در گزارش‌های پارلمانی انگلستان اغلب بكلمه division بر می‌خوریم که معنایش تقسیم‌بندی است. درباره رأیگیری بمسئله معینی می‌گویند مجلس به فلان اکثریت و اقلیت «تقسیم شد».

« تقسیم‌بندی » مجلس سوسیال دمکراتیک ما در مسائل گوناگونی که در کنگره مورد بحث و بررسی قرار گرفت منظره‌ای از مبارزه داخلی حزب و خرده‌اختلافها و گروه‌بندی‌های آن را بدست می‌دهد که در نوع خود منحصر بفرد و از لحاظ جامعیت و دقت، بی‌نظیر است.

برای روشن‌تر شدن این منظره و برای بدست آوردن منظره واقعی، نه ذکر مشتبه وقایع بزرگ و کوچک پراکنده و معجزای فاقد ارتباط با هم و برای تشریح مشاجرات بی‌پایان و بی‌معنی در باره رأی‌گیریهای (کی به کی رأی داد و کی از کی پشتیبانی کرد؟) پایان داده شود، تصمیم گرفتم تمام انواع عمدۀ « تقسیم‌بندی‌های » کنگره خودمان را در دیاگرامی ترسیم نمایم. چنین شیوه‌ای شاید بنظر خیلی خیلی‌ها عجیب آید، ولی شک دارم بتوان طریقهٔ بیان دیگری را یافت که در آن نتایج بطور واقعی تلخیص و ترازبندی شود و در عین حال حتی‌المتدور کامل و بحداکثر دقیق باشد. این مسئله را که آیا این یا آن نماینده بر له یا علیه پیشنهادی رأی داده است می‌توان در صورت رأی‌گیری‌های اسمی با دقت مسلمی تعیین نمود و در مورد برخی رأی‌گیریهای مهم غیراسمی این نکته را می‌توان از روی صور-تجلسه‌ها با احتمال قریب بیقین و بحد کافی نزدیک به حقیقت معین کرد. اگر در این ضمن تمام رأی‌گیریهای اسمی و تمام رأی‌گیریهای غیر اسمی را که (اگر مسئله را از روی تفصیل و شوری که در مذاکرات مشاهده می‌شد قضاؤت کنیم) بمسائل کم و بیش مهم مربوط بوده است در نظر بگیریم آنوقت تصویری از مبارزه داخلی حزبی ما بدست می‌آید که تا آنجائیکه مدارک موجود اجازه می‌دهد، بی‌شایشه ترین مدارک است. ضمناً ما بجای تصویر عکاسی شده یعنی تصویر هر رأی‌گیری بطور جداگانه سعی می‌کنیم منظره آنرا نشان بدهیم، یعنی تمام انواع عمدۀ رأی‌گیری‌ها را نقل نمائیم و استثناءها و حالات گوناگون نسبتاً بی‌اهمیتی را که فقط ممکن است باعث پیچیده شدن مطلب شود حذف کنیم. بهر حال هر کسی از روی صور-جلسه‌ها می‌تواند کوچکترین خصوصیات منظره‌ای را که ما ترسیم می‌کنیم بازرسی نماید و آنرا با هر رأی‌گیری جداگانه‌ای که مایل است تکمیل

منظرة عمومی مبارزه در کنگره



ملاحت گروهها:

- ایسکرائیهای اکثریت —
- ▨ ایسکرائیهای اقلیت —
- مرکز —
- ضد ایسکرائیها

ارقامی که جلوی آنها علامت (+) یا (-) گذاشته شده است، نشانه تعداد کلی آرائی است که در مسائل معین بعنوان موافق یا مخالف داده شده است. ارقام زیر ستونها نشانه تعداد هر یک از چهار گروه است. چگونگی رأیگیریهای مربوط به ستونهای الف تا ه در متن کتاب تشریح شده است.

کنده، بعبارت دیگر آنرا نه فقط از طریق تصورات و تردیدات و اشاره به پیشامدهایی بلکه از طریق ترسیم منظره دیگری بر اساس همان مدارک، مورد انتقاد قرار دهد.

ما هر نماینده‌ای را که در رأیگیریها شرکت کرده است در این دیاگرام وارد می‌کنیم و هرکدام از چهار گروه عمدahای را که در تمام جریان مباحثات کنگره آنها را بررسی می‌نمودیم با خطوط مخصوصی مشخص خواهیم کرد، بدین طریق: ۱) ایسکرائیهای اکثریت؛ ۲) ایسکرائیهای اقلیت؛ ۳) «مرکز» و ۴) ضدایسکرائیها. تفاوت خرده‌اختلافهای اصولی موجود میان این گروهها را با ذکر مثالهای بسیاری مشاهده نمودیم و اگر عنوانین این گروهها که باعث تذکر مکرر سازمان «ایسکرا» و خطمشی «ایسکرا» بدوسازان پیچ و خمها می‌شود برای کسی خوشایند نیست در اینصورت بوی می‌گوئیم عنوان حایز اهمیت نیست. ما که خرده‌اختلافها و گرایشها را در جریان تمام مباحثات کنگره مورد تحقیق قرار دادیم، حالا دیگر به آسانی می‌توان پنجای آن القاب مقرری و عادی حزبی (که برای بعضی‌ها گوشخراش است) بذکر مختصات ماهیت خرده‌اختلافها و گرایشها موجود میان گروهها پرداخت. با چنین عملی برای این چهار گروه عنوانین زیر را بدست خواهیم آورد: ۱) سوسیال دمکراتهای انقلابی پیگیر؛ ۲) اپورتونیستهای کوچک؛ ۳) اپورتونیستهای متوسط و ۴) اپورتونیستهای بزرگ (بزرگ بر حسب مقیاس روسیه). امیدواریم این عنوانین برای آن کسانی که از چندی پیش بخود و دیگران اطمینان می‌دهند که گوئی کلمه «ایسکرائی» عنوانی است که فقط شامل محفل می‌شود، نه یک خط مشی، مشتمز کننده نباشد.

حال می‌پردازیم به این موضوع که چه اشکالی از رأیگیریها در دیاگرام ضمیمه «تصویر شده است» (رجوع شود بدیاگرام: «منظره عمومی مبارزه در کنگره»).

شکل اول رأیگیریها (الف) مواردی را در بر میگیرد که در آن «مرکز» به اتفاق ایسکرائیها با ضدایسکرائیها یا با قسمتی از آنها مخالفت می‌کرد. از آن جمله است رأیگیری نسبت به برنامه بطور

کلی (که فقط رفیق آکیموف ممتنع و بقیه موافق بودند)، رأیگیری به قطعنامه^{*} اصولی بر ضد فدراسیون (پنج پنج بوندیست همه موافق بودند) و رأیگیری به ماده دوم آئین نامه بوند (پنج بوندیست بر ضد ما و پنج نفر زیر هم ممتنع بودند: مارتینف، آکیموف، بروکر و ماحف که حق دو رأی داشت، بقیه با ما بودند)؛ همین رأیگیری است که در دیاگرام الف تصویر شده است. سپس سه رأیگیری بمسئله تصویب «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی حزب نیز از همین نوع بود؛ هیئت تحریریه (پنج رأی) ممتنع بود، در هر سه رأیگیری دو نفر (آکیموف و بروکر) مخالف بودند و علاوه بر این، در موقع رأیگیری در باره علل تصویب «ایسکرا» پنج بوندیست و رفیق مارتینف ممتنع بودند.*

این نوع رأیگیری‌های مورد بحث بیک سوال فوق العاده شایان توجه و مهم پاسخ می‌دهد و آن اینکه: در چه موقعی «مرکز» کنگره با ایسکرانیها همراه بود؟ یا در آن مواردی که ضد ایسکرانیها هم با ما بودند، به استثناء موارد کمی (از قبیل قبول برنامه و تصویب «ایسکرا» بدون توجه به علل آن) و یا در موقعیکه مطلب هنوز بر سر اظهاراتی بود که مستقیماً قبول خطیشی سیاسی معینی را حتی نمی‌ساخت (قبول فعالیت سازمانی «ایسکرا» هنوز موظف نمی‌کند که سیاست سازمانی آن در مورد گروههایی بمحله عمل گذارد) شود؟

* چرا در دیاگرام برای مجسم ساختن موضوع بویژه رأیگیری به ماده دوم آئین نامه^{*} بوند انتخاب شده است؟ برای آنکه رأیگیری‌ها نسبت به شناسائی «ایسکرا» به این درجه^{*} تکامل نیست و رأیگیری-هائی که به برنامه و فدراسیون صورت گرفته است به تصمیماتی مربوط می‌شود که کمتر صراحت دارند و از لحاظ سیاسی کمتر مشخصند. بطور کلی انتخاب این یا آن رأیگیری میان رأیگیری‌های همگون کوچکترین تغییری هم در مشخصات اساسی این منظره نمی-دهد و هر کس پس از وارد نمودن تغییرات مربوطه به آسانی به این نکته اعتقاد پیدا خواهد کرد.

رد فدراسیون هنوز مانع این نیست که وقتی مسئله فدراسیون بطور مشخص مطرح شد از دادن رأی امتناع شود، چنانچه در مورد رفیق ساخت مشاهده کردیم). وقتی که در بالا بطور کلی از اهمیت گرو-هندی‌های کنگره صحبت می‌کردیم دیدیم که تا چه اندازه در بیانات رسمی «ایسکرای» رسمی این مسئله نادرست تصویر می‌شود. در آنجا (توسط رفیق مارتاف) تفاوت میان ایسکرائیها و «مرکز»، میان سویاالد مکرات‌های انقلابی پیگیر و اپورتونیستها، از طریق استناد به مواردی که ضدایسکرائیها هم با ما بودند مستمالی و لوث می‌شود! حتی «دست راست» ترین اپورتونیستهای آلمانی و فرانسوی احزاب سویاالد مکرات هم در مواردی نظیر قبول برنامه در مجموع رأی مخالف نمی‌دهند.

دوین نوع رأیگیری‌ها (ب) مواردی را شامل می‌شود که در آن ایسکرائیهای پیگیر و ناپیگیر با هم علیه ضدایسکرائیها و «مرکز» گام بر می‌داشتند. این موارد بطور عمده مربوط بمسئلی است که در آنها از عملی کردن نقشه‌های مشخص و معین «ایسکرا» سخن میرفته است و صحبت بر سر این بود که «ایسکرا» در کردار پذیرفته شود نه تنها در گفتار. قضیهٔ کمیتهٔ سازمانی*، اولویت

* همین رأیگیری است که در دیاگرام ب ترسیم شده است: ایسکرائیها ۳۲ رأی داشتند. بر له قطعنامهٔ بوند ۱۶ رأی داده شد. ناگفته نماند که در این نوع رأیگیریها حتی یک بار هم رأی اسمی گرفته نشد. تقسیم‌بندی نمایندگان را با احتمال قریب بیقین فقط از روی دو نوع مدرک می‌توان تعیین کرد: ۱) از روی مذاکرات، ناطقین هر دو گروه ایسکرائی موافقند و ضدایسکرائیها و مرکز - مخالف؛ ۲) تعداد آراء «موافق» همیشه خیلی به رقم ۳۳ نزدیک است. و نیز نباید فراموش کرد که ما ضمن تجزیه و تحلیل مذاکرات کنگره علاوه بر رأیگیری‌ها یکسلسلهٔ موارد را هم قید کردیم که در آن «مرکز» به اتفاق ضدایسکرائیها (اپورتونیستها) بر علیه ما بود. از آنجلمه است مسائل مربوط به ارزش مطلق خوا-

دادن بمسئله موقعیت بوند در حزب، انحلال گروه «یوژنی رابوچی»، دو رأیگیری درباره برنامه ارضی و بالآخر مورد ششم — رأیگیری عليه اتحاد سوسیال دمکرات‌های روس مقیم خارجه («رابوچیه دلو») یعنی قبول لیگا بعنوان سازمان منحصر بفرد حزب در خارجه را باید از این مسائل شمرد. در اینجا شیوه مخلفبازی قدیمی ماقبل حزبی، منافع سازمانها یا گروه‌های کوچک اپورتونیستی و درک محدود مارکسیسم با سیاست قویاً اصولی و پیگیر سوسیال دمکراسی انقلابی در مبارزه بود؛ ایسکرائیهای اقلیت در یکسلسله موارد و در یکرشته رأیگیریهای بسیار مهم (از نقطه نظر کمیته سازمانی، «یوژنی رابوچی» و «رابوچیه دلو») هنوز با ما همراه بودند... و این تا موقعی بود که مسائل با شیوه مخلفبازی خود آنها، با ناپیگیری خود آنها تماس پیدا نکرده بود. « تقسیم‌بندی‌های » نوع مورد بحث آشکارا نشان می‌دهد که در یکرشته مسائل مربوط به رعایت پرنسیپهای ما مرکز با خدا ایسکرائیها همراه بود و به آنها خیلی نزدیکتر بود تا بما و عملاً بجناح اپورتونیستی سوسیال دمکراسی بمراتب بیشتر گرایش داشت تا بجناح انقلابی آن. کسانی که فقط عنوان «ایسکرائی» داشتند و در واقع از ایسکرائی بودن شرم داشتند، ماهیت خود را آشکار می‌ساختند، و مبارزه‌ای که ناگزیر می‌باشد روی دهد، هیجان و عصبانیت شدیدی ایجاد می‌نمود و مانع آن می‌شد افرادی که کمتر فکور و بیشتر احساساتی هستند معنی و اهمیت آن خردمندانه‌های اصولی که در این مبارزه هویدا می‌شد پی ببرند. ولی اکنون که آتش مبارزه تا حدی فروکش کرده است و صور تجلیسه‌ها بمتابه خلاصه عینی یکرشته نبردهای آتشین باقی مانده است، فقط کسانی که چشمان خود بسته‌اند ممکن است نبینند که اتحاد ماحفها و یگوروفها با آکیموفها و لیبرها تصادفی نبوده و نمی‌توانست تصادفی باشد. برای مارتوف و آکسلروف فقط همین باقی می‌ماند که

ستهای دمکراتیک و پشتیبانی از عناصر اپوزیسیون و محدود کردن مرکزیت و غیره.

از تجزیه و تحلیل همه‌جانبه و دقیق صورتجلسه‌ها احراز جویند و یا بگوشند با انواع اظهار تأسف‌ها اکنون که کار از کار گذشته است برفتار خود در کنگره صورت دیگری بدھند. گوئی با اظهار تأسف می‌توان اختلاف بین نظریات و سیاست را مرتفع ساخت! گوئی اتحاد فعلی مارتف و آکسلرود با آکیموف و بروکر و مارتینوف می‌تواند حزب ما را که در کنگره دوم احیاء شده است وادار کنند مبارزه‌ای را که ایسکرائیها تقریباً در جریان تمام کنگره با ضدایسکرائیها می‌کردن فراموش نماید!

نوع سوم رأیگیری‌های کنگره که سه بخش آخر دیاگرام از پنج بخش را در بر می‌گیرد (یعنی ج، د و ه) نشان می‌دهد که بخش نسبتاً کوچک از ایسکرائیها جدا می‌شود و بسوی ضدایسکرائیها می‌رود و بهمین جهت هم ضدایسکرائیها پیروز می‌شوند (مدادامیکه در کنگره بودند). برای اینکه بتوان رشد و توسعه این ائتلاف معروف اقلیت ایسکرائی با ضدایسکرائیها را که تنها یادآوری آن، مارتف را به ارسال پیامهای هیستریک بکنگره وادار می‌کرد با دقت کامل مورد تحقیق قرار داد هر سه نوع اصلی رأیگیری‌های اسمی این قسم را در اینجا ذکر می‌کنیم. ج - این رأیگیری مربوط به پرابری حقوق زبانهاست (از سه رأیگیری به این ماده، رأیگیری آخری که کاملتر از همه است انتخاب شده است). تمام ضدایسکرائیها و تمام مرکز در این مورد برضد ما سینه سپر کرده‌اند، از ایسکرائیها هم بخشی از اکثریت و بخشی از اقلیت جدا شده‌اند. هنوز معلوم نیست کدامیک از ایسکرائیها قادر به ائتلاف قطعی و پایدار با جناح «راستگرای» اپورتونیستی کنگره هستند. سپس رأیگیری نوع د بماده اول آئین‌نامه (از دو رأیگیری آنچه مشخص‌تر بوده، یعنی کسی در آن ممتنع نیست، برگزیده شده است). ائتلاف نمایانتر و پایدارتر می‌شود*: ایسکرائیها اقلیت اینجا دیگر همه جانب

* بطور کلی چهار رأیگیری دیگر به آئین‌نامه هم از همین نوع بود: ص ۲۷۸ - ۲۷۷ رأی پرله فومین در مقابل ۲۱ رأی ما؛

آکیموف و لیبر را گرفتند، از ایسکرائیهای اکثریت عده بسیار کمی طرفدار آنها هستند که با گرایش سه نفر از «مرکز» و یکنفر از خدایسکرائیها بما جبران می‌شود. کافی است نظر ساده بدبای گرام انداخته شود تا یقین حاصل گردد که چه عناصری بطور تصادفی و موقتی از این طرف به آنطرف می‌رفتند و چه عناصری با نیروی غیرقابل دفعی بسوی ائتلاف پایدار با آکیموفها می‌رفتند. در رأیگیری آخر (هـ- انتخاب ارگان مرکزی و کمیته مرکزی و شورای حزب) که همانا تقسیم نهایی به اکثریت و اقلیت است اختلاط کامل اقلیت ایسکرائی با تمام «مرکز» و بقایای خدایسکرائیها بطور واضح مشهود است. از هشت خدایسکرائی در این موقع تنها رفیق بروکر در کنگره مانده بود (که قبلاً رفیق آکیموف اشتباہ هش را برای وی توضیح داد و او جائی را که بحق به او تعلق داشت در صفت مارتغی‌ها اشغال نمود). خروج هفت تن از «راستگرا»- ترین اپورتونیستها سرنوشت انتخابات را برضد مارتغی حل کرد*.

ص ۲۶-۲۷۹ رأی برهه مارتغی در برابر ۲۴ رأی برهه ما؛ ص ۲۷-۲۸۰ رأی علیه من و ۲۲ رأی برهه من؛ و همانجا - ۲۴ رأی برهه مارتغی در برابر ۲۳ رأی برهه ما. اینها رأیگیریهای مربوط به مسائل کوپتاپیون بمراکز بود که قبلاً به آنها اشاره کردہ‌ام. رأیگیری‌های اسمی صورت نگرفته است (جز در یک مورد، آنهم گم شده است). بوندیستها (عموماً یا قسماً) ظاهراً مارتغی را نجات می‌دهند. در فوق دعاوی اشتباہ‌آمیز مارتغی (در لیگ) درباره این نوع رأیگیری‌ها تصحیح شده است.

* هفت اپورتونیستی که از کنگره دوم رفتند عبارت بودند از پنج بوندیست (بوند در کنگره دوم پس از رد اصل فدراسیون از حزب بیرون رفت) و دو نفر «رابوچیه‌دلوئی» - رفیق مارتینف و رفیق آکیموف. دو نفر آخر پس از آنکه فقط لیگ‌ایسکرائی بعنوان سازمان حزب در خارجه شناخته شد یعنی «اتحاد سوسیال- دمکراتهای روس» در خارجه که متعلق به رابوچیه‌دلوئیها بود منحل شد، از کنگره بیرون رفتند. (تبصرة مؤلف برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.)

و حال بكمک مدارک واقعی مربوط به انواع مختلف رأیگیری‌ها از کار کنگره نتیجه گیری می‌کنیم.

در مورد اینکه اکثریت در کنگره ما جنبه «تصادفی» داشته است مطالب زیادی گفته شد. رفیق مارتف با انتکاه به همین برهان، در مقاله^{*} خود زیر عنوان «بار دیگر درباره اقلیت» خودش را تسلی می‌داد. از روی دیاگرام بوضوح دیده می‌شود که از یک جهت ولی فقط از همان یک جهت می‌توان اکثریت را تصادفی نامید، و آن از این جهت که بیرون رفتن هفت تن از اپورتونیست‌ترین عناصر «راستگرا» تصادفی بود. در همان حدودی که این بیرون رفتن تصادفی است، در همان حدود هم (ولی نه بیشتر) اکثریت ما تصادفی است. نظری ساده بدیاگرام بهتر از هر استدلال طولانی نشان می‌دهد که این هفت نفر از کدام طرف جانبداری می‌کردند و می‌باشند

می‌کردند*. ولی سؤال می‌شود که آیا بیرون رفتن این هفت نفر را تا چه حدی می‌توان تصادفی شمرد؟ این سؤالی است که افرادی که با کمال میل از «تصادفی بودن» اکثریت دم می‌زنند نمی‌خواهند از خود بگنند. این سؤال برای آنها نامطلوب است. آیا تصادفی است که کسانی که بیرون رفتند دوآتشه‌ترین نمایندگان جناح راست حزب ما بودند نه جناح چپ آن؟ آیا تصادفی است که کسانی که بیرون رفتند اپورتونیستها بودند، نه سوسیال‌دیکرات‌های انقلابی پیگیر؟ آیا این بیرون رفتن «تصادفی» با آن مبارزه‌ای که در جریان تمام کنگره برضد جناح اپورتونیستی می‌شد و در دیاگرام ما آشکارا هویت است، تا اندازه‌ای ارتباط ندارد؟

کافی است این سؤالهای نامطلوب برای اقلیت را بمیان کشیم تا برای ما روشن شود که حرنهای مربوط به تصادفی بودن اکثریت چه واقعیتی را پرده‌پوشی می‌کند. این همان واقعیت مسلم و بدون

* بعداً خواهیم دید که پس از کنگره، هم رفیق آکیموف و هم کمیته وارونژسکی که بیش از همه با رفیق آکیموف خویشی دارد صریحاً با «اقلیت» اظهار همدردی کردند.

چون و چراست یعنی اینکه اقلیت را آن اعضاًی از حزب ما تشکیل دادند که حد اکثر گرایش را به اپورتونیسم دارند. اقلیت را آن عناصر حزب تشکیل دادند که از لحاظ تئوری حد اقل پایداری و از لحاظ اصولی حد اقل متناسب را داشتند. اقلیت همانا از جناح راست حزب تشکیل شد. تقسیم‌بندي به اکثریت و اقلیت، ادامهٔ مستقیم و ناگزیر آن تقسیم‌بندي سوسیال‌دیکراسی به انقلابی و اپورتونیستی، به مونتان و ژیرون (۴۲) است که فقط دیروز و فقط در حزب کارگر روسیه پیدا نشده و لابد همین فردا هم ازین نخواهد رفت.

این واقعیت برای روشن شدن علل و زیرویمهای اختلافها، اهمیت اساسی دارد. کوشش برای نادیده گرفتن این واقعیت از راه نفی یا کتمان مبارزه در کنگره و خرده‌اختلالهای اصولی که در این مبارزه منعکس شده بود، — معنايش اثبات کامل فقر فکری و سیاسی خویش است. و اما برای رد این واقعیت باید اولًا ثابت کرد که منظرة عمومی رأیگیریها و «تقسیم‌بندي‌ها» در کنگره حزبی ما آنطور نبوده است که من نقل کردم؛ ثانیاً باید ثابت نمود که پیگیرترین سوسیال‌دیکراتهای انقلابی که در روسیه ایسکرائی نامیده شده‌اند در ماهیت مسائلی که کنگره برسر آنها «تقسیم شد» محقق نبوده‌اند*. بفرمائید ثابت کنید، آقایان!

* یک تذکر برقيق مارتف. اگر رفیق مارتف حالا فراموش کرده است که ایسکرائی معنايش طرفدار خطشی است، نه عضو محفل، آنوقت بوی توصیه می‌کنیم توضیحی را که رفیق تروتسکی در باره این مسئله برقيق آکیموف داده است، در صورتجلسه‌ها بخواند. محفلهای ایسکرائی در کنگره (نسبت به حزب) سه تا بود؛ گروه «آزادی کار»، هیئت تحریریه «ایسکرا» و سازمان «ایسکرا». دو محفل از این سه، بقدرتی عاقل بودند که خود را متحل نمودند؛ سومی بعد کافی حزبیت از خود نشان نداد که این عمل را انجام دهد و توسط کنگره منحل شد. وسیعترین محفل ایسکرائی یعنی

این واقعیت که اقلیت کنگره از اپورتونیست‌ترین و ناپایدارترین و ناپیگیرترین عناصر حزب تشکیل می‌شود، ضمناً جوابی است بتعدد زیادی شک و تردیدها و اعتراضهایی که از طرف کسانی به اکثریت وارد می‌شود که با مطلب آشتائی بسیار کمی دارند و یا در آن بسیار کم تعمق کرده‌اند. بما می‌گویند که مگر این، خردگیری نیست که علت جدائی را اشتباه کوچک رفیق مارتاف و رفیق آکسلروود پداییم؟ راستی هم، آقایان، اشتباه رفیق مارتاف بزرگ نبود (و من در همان کنگره در بجوحه^۱ مبارزه این نکته را خاطرنشان کردم)، ولی از این اشتباه کوچک ممکن بود زیان فراوانی برسد (و رسید)، زیرا نمایندگانی که یک سلسله اشتباهاتی داشتند در یکسلسله مسائل گرایش به اپورتونیسم و ناپیگیری اصولی از خود نشان داده بودند، رفیق مارتاف را بسوی خود کشیدند. نشاندادن ناپایداری از جانب رفیق مارتاف و رفیق آکسلروود یک مسئله فردی و بی‌اهمیتی بود، ولی تشکیل یک اقلیت بسیار قابل ملاحظه شامل همه ناپایدارترین عناصر و همه کسانی که یا اصلاً خطمشی «ایسکرا» را قبول نداشتند و مستقیماً علیه آن مبارزه می‌کردند و یا لفاظاً قبول داشتند، ولی عملاً اغلب با ضدایسکرائیها همراه بودند، مسئله فردی نبوده بلکه حزبی بود و آنرا چندان هم بی‌اهمیت نمی‌توان شمرد. مگر خندهدار نیست که علت جدائی را سلطه^۲ شیوه منسوخ محفلبازی و عایمگری انقلابی در محفل کوچک هیئت تحریریه سابق «ایسکرا» پداییم؟ خیر، خندهدار نیست، زیرا در حزب ما تمام

سازمان «ایسکرا» (که هم شامل هیئت تحریریه و هم گروه «آزادی کار» بود) رویه‌مرفته در کنگره عده‌اش شانزده نفر بود که فقط یازده نفر از آنها رأی قطعی داشتند. و اما از لحاظ خطمشی تععدد ایسکرائیها که بهیچ «محفل» ایسکرائی تعلق نداشتند در کنگره، بحساب من، بیست و هفت نفر با ۳۲ رأی بود. بنابر این از ایسکرائیها کمتر از نصفشان به محفلهای ایسکرائی تعلق داشتند.

کسانیکه در جریان تمام کنگره در راه هرگونه محفلباری مبارزه می‌کردند، و تمام کسانی که اصولاً نمی‌توانستند خود را از عامیگری انقلابی پرتر قرار دهند و تمام کسانی که به ترکیب «تاریخی» بلای عامیگری و محفلباری استناد می‌جستند برای اینکه این بلا را توجیه کرده و آنرا حفظ کنند، — همه به پشتیبانی از این شیوه فردی محفلباری برخاستند. شاید هم بتوان این مسئله را که منافع محدود محفلی در محفظ کوچک هیئت تحریریه «ایسکرا» بر حریت غالب آمد یک پدیده تصادفی دانست. ولی این نکته را نمی‌توان تصادفی شمرد که آکیموف‌ها و بروکرها که «تداوم تاریخی» کمیته معروف وارونژسکی و «سازمان کارگری» (۳۲) کذائی پتربورگ برای شان بهمان درجه (اگر بیشتر نباشد) عزیز بود، و یگرورف‌ها که در «مرگ» «رابوچیه دلو» بهمان شدت (اگر نه با شدت بیشتر) عزادار بودند که در «مرگ» هیئت تحریریه سابق، و همچنین ماحف‌ها و غیره و غیره — همه برای پشتیبانی از این شیوه محفلباری همچون کوهی بر پا خاسته بودند. ضربالمثلی است حکیمانه که می‌گویند: بگو ببینم با کی آشنائی تا بگویم تو کیستی. بگو ببینم متفق سیاسی تو کیست و کی بتو روای می‌دهد تا بگویم سیمای سیاسی تو چیست. اشتباه ناجیز رفیق مارتوف و رفیق آکسلرود، اگر هر آینه بعنوان نقطهٔ مبدائی برای اتحاد پایدار آنها با تمام چنان اپورتونیستی حزب ما، مورد استفاده قرار نمی‌گرفت و اگر بحکم این اتحاد، موجب ظاهر شدن اپورتونیسم، و تلافیجوئی کسانی نمیشد که «ایسکرا» با آنها مبارزه می‌کرد و با کمال خوشوقتی حاضر بودند اکنون از هواداران پیگیر سوسیال‌دیکراسی انقلابی دق دل و تلافی درآورند، ناجیز مانده و همواره ممکن بود ناجیز بماند. رویدادهای پس از کنگره درست کار را بیچاری رساند که ما اکنون در «ایسکرای» نو عیناً ناظر همان ظاهر شدن اپورتونیسم و تلافیجوئی آکیموف‌ها و بروکرها هستیم (رجوع شود به اعلامیه کمیتهٔ وارونژسکی*) و

* رجوع شود به ص. ۲۵۰-۲۵۲ همین کتاب. ه. ت.

شادی مارتینیف‌ها را مشاهده می‌کنیم که سرانجام (آخرالامر!) به آنها اجازه داده‌اند در «ایسکرای» منفور به «دشمن» منفور بتلافی تمام رنجش‌های پیشین لگداندازی کنند. این حقیقت با وضوح خاصی بما نشان می‌دهد که «احیای هیئت تحریریه سابق «ایسکرا»» (نقل از اتمام حجت رفیق استاروور مورخه سوم نوامبر سال ۱۹۰۳) تا چه درجه برای «تداوی کار» ایسکرائی ضروری بوده است...

خود واقعیت تقسیم کنگره (و حزب) بجنایح چپ و راست، بجنایح انقلابی و اپورتونیستی هنوز نه فقط هیچ چیز وحشتاک و هیچ چیز بحرانی بلکه هیچ چیز غیرعادی هم در بر نداشت. بر عکس، تمام جریان ده‌ساله اخیر تاریخ سوسیال‌دموکراسی روس (و نه فقط سوسیال‌دموکراسی روس) بطور ناگزیر و حتی کار را بچنین تقسیمی می‌کشاند. این وضع که اساس این تقسیم را یکرشته اشتباكات بسیار ناچیز جناح راست و یکرشته اختلاف‌نظرهای (نسبتاً) بسیار بی‌اهمیتی تشکیل می‌داد – این وضع (که برای یک ناظر سطحی و بعقل یک فرد کوتاه‌بین زننده است) در مجموع خود برای تمام حزب ما گام بزرگ

به پیش بود. سابقًا ما بر سر مسائل بزرگ اختلاف‌نظر داشتیم که حتی گاهی ممکن بود انشعاب را هم موجه سازد، ولی حالا در کلیه مسائل بزرگ و مهم موافقت حاصل کرده‌ایم و اینک موجب جدائی ما فقط خرده‌اختلافهایی است که بر سر آنها می‌توان و باید جزو بحث کرد، ولی هر آینه اگر این امر بجدائی منجر می‌شد بی‌معنی و کودکانه می‌بود (همانطوریکه رفیق پلخائف هم این نکته را بطرز کاملاً پجا و بمورد در مقاالتِ جالب توجه خود بنام «چه نباید کرد؟» که ما بعداً آنرا بررسی خواهیم کرد خاطرنشان ساخته است). حالا که روش آنارشیستی اقلیت پس از کنگره، حزب را تقریباً به انشعاب کشانده است، اغلب می‌توان به فضلائی بربور کرد که می‌گویند: آیا اساساً ارزش آنرا داشت که در کنگره بر سر مسائل ناچیزی نظیر قضیه کمیته سازمانی، انحلال گروه «یوزنی راپوچی» یا «رابوچیه دلو»، ماده اول، انحلال هیئت تحریریه سابق و مانند آن‌ها، مبارزه

می شد؟ کسی که چنین استدلال می کند* همانا نظر محفلبازی را در امور حزبی داخل می کند؛ مبارزه خرده اختلافها در حزب ناگزیر و ضروری است تا موقعی که مبارزه به هرج و مرج و انشعاب کشانده نشده است و تا موقعی که مبارزه در حدودی انجام می گیرد که مورد تأیید و تصدیق بالاتفاق همه رفقا و اعضای حزب است. مبارزه ما هم با جناح راستگرای حزب در کنگره، با آکیموف و آکسلرود، با مارتینف و مارتون بهیچوجه از این حدود خارج نبود.

کافی است در اینجا بدو واقعیت اشاره کنیم که بطور کامل مسلم گواه این مدعاست: ۱) هنگامی که رفیق مارتینف و رفیق آکیموف از کنگره می رفتند، ما همه حاضر بودیم بهر نحوی شده فکر «توهین» را بر طرف سازیم، ما همه (با ۳۲ رأی) قطعنامه رفیق تروتسک را که از این رفقا دعوت می نمود به توضیحات قانع شوند و اظهارات خود را پس بگیرند، تصویب نمودیم؛ ۲) وقتیکه کار به انتخاب مراکز

* در این مورد نمی توانم از یادآوری یکی از گفتگوهای خود در کنگره با یکی از نمایندگان «مرکز» خودداری کنم. او بن من شکایت می کرد که: «در کنگره ما چه وضع دشواری حکمفرماست! این مبارزة دهشتبار، این تبلیغات ضد یکدیگر، این جرو بحث های خشن و این روش غیر رفیقانه!...» در پاسخ وی گفتم: «کنگره ما - چقدر عالی است! مبارزة آشکار و آزاد است. عقاید بیان شده است. خرده اختلافها نمایان گردیده است. گروهها معین شده اند. رأی ها داده شده است. تصمیم ها اتخاذ گردیده است. مرحله طی شده است. به پیش! - این همان چیزی است که من می پسندم. این زندگی است. این نه آن لفاظی بی پایان و خسته کننده روشن فکرانه که علت تمام شدنش نه حل شدن مسئله، بلکه خسته شدن افراد از گفتن است...»

رفیق از «مرکز» با چشمان حیرت زده بمن نگریست و با تعجب شانه ها بالا انداخت. ما با زبانهای مختلف با هم حرف می زدیم.

رسید ما به اقلیت (یا بجنایح اپورتونیستی) کنگره در هر دو مرکز اقلیت می‌دادیم: مارتف را برای ارگان مرکزی و پویوف را برای «کمیتهٔ مرکزی». ما که قبل از کنگره تصمیم گرفته بودیم دو هیئت سنه‌نفری انتخاب نمائیم، از نظر حزبی توانستیم جور دیگر رفتار کنیم. اگر تفاوت میان خرده‌اختلافهایی که در کنگره هویدا شده بود تفاوت گزافی نبود، در عوض ما هم در نتیجهٔ گیری عملی از مبارزه میان این خرده‌اختلافها راه گراف نه پیموده‌ایم؛ این نتیجهٔ گیری فقط و فقط منجر به این می‌شد که دو سوم هر دو هیئت سنه‌نفری به اکثریت کنگره حزبی واگذار گردد.

فقط عدم موافقت اقلیت در کنگره حزبی با در اقلیت بودن در مرکز ابتداء منجر به «ناله و زاری مذبوحانه» روش‌نگران شکست خورده و سپس منجر به عبارت‌پردازی‌های آناრشیستی و اعمال آناრشیستی شد.

در خاتمه بار دیگر از نقطهٔ نظر مسئله مربوط به ترکیب مرکز نظری به دیاگرام بیفکنیم. کاملاً طبیعی است که نمایندگان در موقع انتخابات بجز مسئله خرده‌اختلافها با مسئله بدردخور بودن، قابلیت و کارآئی و صفات دیگر این یا آن شخص مواجه بودند. اکنون اقلیت با کمال میل به مخلوط کردن این مسائل دست می‌زند. ولی پرواضح است که این مسائل متفاوتند و حتی از روی این واقعیت ساده هم می‌توان این تفاوت را مشاهده نمود که انتخاب هیئت سنه‌نفری اولیه برای ارگان مرکزی از همان دوران قبل از کنگره یعنی هنگامی در نظر گرفته شده بود که حتی یکنفر هم نمی‌توانست اتحاد مارتف و آکسلرود را با مارتینیف و آکیموف پیش‌بینی نماید. پاسخ به پرسشهای گوناگون هم ناچار باید از طرق گوناگون بدست آید؛ در مسئله خرده‌اختلافها پاسخ را باید در صورتجلسه‌های کنگره، در مباحثات آشکار و در رأی‌گیریهای مربوط به مواد گوناگون جستجو کرد. و در مسئله بدردخور بودن افراد، همه کنگره تصمیم گرفته بود که این مسئله را با رأی مخفی حل کند.

چرا تمام کنگره به اتفاق آراء چنین تصمیمی گرفت؟ — این مسئله بقدوری ساده و روشن است که تشریح آن باعث تعجب خواهد بود. ولی اقلیت حتی اصول مقدماتی و ساده را هم (پس از شکست خود در انتخابات) فراموش کرد. ما در دفاع از هیئت تحریریه سابق نطق‌های آتشین و پرشور و مهیجی که تقریباً بمرحله از خود بیخودی می‌رسید، شنیدیم، ولی کلمه‌ای هم درباره آن خرده‌اختلافهای موجود در کنگره که مربوط به بازیهای برای هیئت سنه‌نفری و شش‌نفری بود، نشنیدیم. ما از هر گوشه‌ای حرفها و گزاره‌گوئی‌هائی درباره عدم قابلیت و بدرد نخوردن^۱ و سوزنیت و غیره افرادی که بعضیوت کمیته «مرکزی انتخاب شده بودند»، می‌شنویم، ولی درباره آن خرده‌اختلافهای موجود در کنگره که برای کسب تفوق در کمیته «مرکزی» با یکدیگر مبارزه داشتند، حتی کلمه‌ای نمی‌شنویم. تصور می‌کنم که در خارج از کنگره، گفتگو و گزاره‌گوئی درباره صفات و اعمال اشخاص — دور از نزاکت و عمل ناشایسته است (زیرا این اعمال ۹۹ درصد از اسرار سازمانی است که فقط در پیشگاه عالی‌ترین مقام حزبی قابل افشاء و بازگوئی است). مبارزه در خارج از کنگره با توصل به این گزاره‌گوئی‌ها بنظر من معناشیش تفقین و مفسدۀ جوئی است. و یگانه پاسخ من به این گفتگوها نیز اشاره به بازیهای ایسکرانی مبارزه می‌کری با اکثریت کوچک انتخاب شد. این حرفی است صحیح. ولی این اکثریت کوچک از تمام آن کسانی تشکیل شد که به پیگیرترین طرزی، نه لفظاً، بلکه عملاً در راه اجرای نقشه‌های ایسکرانی مبارزه می‌کردند. به این جهت، اعتبار معنوی این اکثریت باید بمراتب بالاتر از اعتبار ظاهری آن باشد، — برای آن کسانی بالاتر باشد که ارزش تداوم خطمیشی «ایسکرا» را بالاتر از تداوم کار این یا آن محفل «ایسکرا» می‌شمارند. چه کسی با صلاحیت بیشتری می‌توانست درباره این مسئله تضاؤت کند که چه کسی برای پیاده کردن سیاست «ایسکرا» بدردخور است؟ آیا کسانی که در کنگره از این سیاست پیروی

می‌کردند یا آنانیکه در مواردی علیه این سیاست مبارزه می‌نمودند و از هر نوع عقب‌ماندگی، هر نوع آل و آشغال و هر نوع شیوه محفوظ بازی دفاع می‌نمودند؟

س) پس از کنگره . دو شیوه مبارزه

تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأیگیریهای کنگره که ما آنرا بپیان رساندیم در واقع تمام جریان پس از کنگره را *in nuce* (در حال جنبه) نشان می‌دهد و ما می‌توانیم در شرح مراحل بعدی بحران حزبی خود راه اختصار بپیمائیم.

امتناع مارتف و پویوف از انتخابات بلافصله در مبارزة حزبی خردۀ اختلافهای حزبی محیط پر جنجال ایجاد نمود. رفیق گلبوف تصمیم جدی بچرخش رداکتورهای انتخاب‌نشده بسوی آکیموف و مارتینف را غیرتصور می‌شمرد. او همه^۱ این کارها را مقدم بر همه، نتیجه^۲ عصبانیت می‌دانست، لذا در همان فردای کنگره بمن و پلخاف پیشنهاد کرد کار را بصلح و مصالحة خاتمه دهیم و هر چهار نفر را بشرط تأمین نمایندگی هیئت تحریریه در شورا، از طریق «کئوپیتا-سیون» وارد نمائیم (یعنی بدین طریق که از هر دو نماینده یکنفر حتیاً متعلق به اکثریت حزبی باشد). این شرط بنظر پلخاف و من معقول آمد، زیرا موافقت با آن معناش اعتراف تلویحی به اشتباه در کنگره و تمایلی بود بصلح، نه بجنگ و نیز تمایلی به این بود که بمن و پلخاف نزدیکتر باشند، تا به آکیموف و مارتینف یا یگوروف و ماحف. بدین طریق گذشت در باره «کئوپتاسیون» جنبه شخصی بخود می‌گرفت و امتناع از گذشت شخصی که می‌بايستی عصبانیت را برطرف سازد و صلح را برقرار نماید شایسته نبود. از این رو من و پلخاف موافقت نمودیم. اکثریت هیئت تحریریه شرط را رد کرد. گلبوف رفت. و ما مستظر وقایع بعدی شدیم که ببینیم آیا مارتف آن روش مشروعی را که در کنگره اتخاذ کرده بود (برضد

رفیق پوپوف، نماینده مرکز) حفظ خواهد کرد یا اینکه عناصر ناپایدار و متمایل به انشعاب که او از آنها پیروی کرد، غلبه خواهد نمود. ما با این معما روبرو بودیم که آیا رفیق مارتاف «ائتلاف» کنگره‌ای خود را یک واقعه سیاسی منحصر بفرد خواهد شمرد (همانطوریکه ائتلاف ببل با فولمار در سال ۱۸۵۹ بود — *si licet parva componere magnis**)، یا اینکه در صدد تحریکم این ائتلاف برخواهد آمد و تمام مساعی خود را متوجه آن خواهد کرد که اشتباه من و پلخانف در کنگره را ثابت کند و سردمدار و کارگردان واقعی جناح اپورتونیستی حزب ما خواهد شد. بعبارت دیگر این سسئله بدین شکل فورمولیندی می‌شد: جنجال‌بازی یا مبارزة سیاسی حزبی؟ از ما سه نفر که فردای کنگره یگانه هیئت اعضای موجود مؤسسات مرکزی بودیم گلبوف بیش از همه متمایل براه حل اولی بود و بیش از همه می‌کوشید بچه‌ها را که دعوا کرده بودند آشتبی دهد. رفیق پلخانف هم بیش از همه متمایل براه حل دوم بود که باصطلاح نزدیکش نمی‌شد رفت. من این بار نقش «مرکز» یا «باطلاق» را بازی می‌کردم و سعی داشتم از راه اقتاع داخل شوم. اگر بخواهم امروزه آنچه را که شفاهًا برای اقتاع گفته شده بود تکرار کنم دست بکار درهم برهم و بی‌سرانجام زدهام و من این شیوه ناهنجار رفیق مارتاف و رفیق پلخانف را در پیش نمی‌گیرم. ولی نقل بعضی از قسمتهای نامه‌ای را که بمنظور اقتاع برای یکی از ایسکرائیهای «اقلیت» نوشتهم، در اینجا ضروری می‌شمارم:

...«امتناع مارتاف از شرکت در هیئت تحریریه، خودداری وی و سایر نویسنده‌گان حزبی از همکاری، و امتناع یکعدده از کار در کمیتهٔ مرکزی و ترویج فکر بایکوت یا مقاومت منفی، — همهٔ اینها حتی پرخلاف ارادهٔ مارتاف و دوستانش کار حزب را به انشعاب خواهد کشاند. حتی اگر مارتاف روش مشروع را هم (که با قاطعیت تمام در کنگره پیش گرفته بود) حفظ نماید، دیگران

* اگر مقایسهٔ کوچک با بزرگ معجاز باشد. ه. ت.

حفظ نخواهند کرد، — و نتیجه‌ای که من به آن اشاره کردم، ناگزیر خواهد بود...

و از این روست که از خود می‌پرسم: واقعاً هم ما بر سر چه چیزی از هم جدا می‌شویم؟.. من تمام حوادث کنگره و مشهودات خودم را یکی بعد از دیگری بررسی می‌کنم و تصدیق دارم که چه پسا با نهایت عصبانیت و «هاری» وقتار می‌کردم، و اگر باید آنچه را که طبیعتاً ناشی از محیط و نتیجهٔ عکس العمل‌ها و اعتراض‌ها و مبارزه و نظایر آنهاست گناه نامید، با کمال میل حاضرم به این گناه خود اعتراف نمایم. ولی وقتی حالا بدون هیچ گونه هاری به نتایج حاصله و آنچه که از طریق مبارزه خشمانه و غیره انجام گرفته است می‌نگرم، در این نتایج هیچ چیز، به تمام معنای کلمه هیچ چیز مضری برای حزب و مطلقاً هیچ چیز قابل رنجش یا موهنه برای اقلیت نمی‌بینم.

البته خود این مطلب که می‌بايستی در اقلیت باقی ماند نمی‌توانست موجب رنجش خاطر نشود، ولی من برضد این فکر که ما کسی را «لکه‌دار می‌کردیم» و می‌خواستیم بکسی توهین نمائیم یا کسی را خوار سازیم جداً معتبرم. بهیچوجه چنین نیست. و نباید گذاشت که اختلافات سیاسی با متهم ساختن طرف دیگر بنادرستی و دنائت و دسیسه‌بازی و سایر چیزهای دلپذیری که در محیط بروز فراینده انشعاب بیش از پیش بگوش می‌خورد بسوه تعبیر حوادث منجر گردد. نباید گذاشت این کار صورت گیرد، چونکه این کار حداقل * nec plus ultra نامعقول است.

ما از لحاظ سیاسی (و سازمانی) با مارتف اختلاف پیدا کردیم، همانطوریکه در دهها موارد دیگر اختلاف پیدا می‌کردیم. من که در مورد ماده اول آئین‌نامه شکست خورده بودم نمی‌توانstem با تمام انرژی برای تلافی نکوشم و روی آنچه که برایم (و برای کنگره) باقیمانده بود اصرار نورزم، نمی‌توانstem از طرفی در راه انتخاب یک

* به سنتها درجه. ه. ت.

کمیتهٔ مرکزی صرفاً ایسکرائی و از طرف دیگر در راه انتخاب هیئت تحریریه سه‌نفری نکوشم... همانا این هیئت سه نفری را یگانه هیئتی می‌شمارم که قادر است مؤسسهٔ رسمی باشد، نه آن هیئتی را که بنایش بر مناسبات خانوادگی و سهل‌انگاری است. این هیئت سه‌نفری را یگانه مرکز واقعی می‌شمارم که در آن هر کس و همیشه می‌تواند نظر حزبی خود را اظهار دارد و از آن دفاع کند، ولی فقط نظر حزبی خود را که باید ^{*}irrespective از هر گونه نظر شخصی و هر گونه ملاحظات مربوط برنجش و ترک کنگره و غیره باشد.

این هیئت سه‌نفری پس از حوادث کنگره بدون شک بخطمشی سیاسی و سازمانی که از یک لحظه علیه مارتف متوجه بود، جنبهٔ قانونی می‌داد. در این باره شک نیست. ولی آیا بر سر این موضوع باید قطع رابطه کرد؟ آیا بر سر این موضوع باید حزب را خورد کرد؟؟؟ مگر در مسئله دموکراسیونها مارتف و پلخانف مخالف من نبودند؟ و مگر من و مارتف در مورد برنامه مخالف پلخانف نبودیم؟ مگر هر هیئت سه‌نفری همیشه یک جهتش متوجه هر شرکت‌کننده نیست؟ اگر اکثریت ایسکرائیها خواه در سازمان «ایسکرا» و خواه در کنگره بویژه این خردمندانه اختلاف بخصوصی را که در خطمشی مارتف بود، از لحاظ سازمانی و سیاسی اشتباه شمرده‌اند، در اینصورت آیا واقعاً کوشش برای اینکه این حقیقت «زمینه‌چینی» و «تحریک احساسات» و غیره قلمداد شود، دیوانگی نخواهد بود؟ آیا در این صورت فحاشی و نسبت «اویاش» دادن به اکثریت و بدین ترتیب گریبان خود را از ماهیت قضیه خلاص کردن، دیوانگی نخواهد بود؟

تکرار می‌کنم: سنهم مانند اکثریت ایسکرائی‌های کنگره کاملاً معتقدم که مارتف خطمشی نادرستی را در پیش گرفته است و او را می‌بایست اصلاح نمود. بخاطر این اصلاح، رنجیدن و آنرا توهین و غیره شمردن دور از عقل است. ما هیچکس را در هیچ موردی

* مستقل. ه. ت.

«لکه‌دار نکرده‌ایم»، «لکه‌دار نمی‌کنیم» و از کار برکنار نمی‌کنیم. و بخاطر برکناری از مرکز هم، کار را به انشعاب کشاندن، بنظر من دیوانگی غیر قابل تصویر است»*.

تجدد این اظهارات کتبی خود را اکنون ضروری می‌شمارم، زیرا دقیقاً نشان می‌دهد که چگونه اکثریت می‌کوشید بین رنجشها و عصباتیت‌هائی که اشخاص ممکن بود در نتیجه خشونت و «هاری» حملات و غیره پیدا کنند (موضوعی که در مبارزات آتشین امری ناگزیر است) از یکطرف، و اشتباه سیاسی معین با خطمشی سیاسی (ائتلاف با جناح راستگرا) از طرف دیگر — فوراً خط فاصل معینی بکشد. این اظهارات ثابت می‌کند که مقاومت منفی اقلیت بالاصله پس از کنگره آغاز شد و ما فوراً آنها را برحدر داشتیم که این قدمی است بطرف انشعاب حزب؛ — که این عمل با اظهارات مشروعی که در کنگره شده است، مغایرت کامل دارد؛ — که این انشعابی خواهد بود که فقط بعلت برکناری از مؤسسات مرکزی (یا بدیگر سخن بعلت عدم انتخاب) انجام گرفته است، زیرا هیچکس در هیچ موقعی این فکر را نداشته است که فردی از اعضای حزب را از کار برکنار نماید؛ — که اختلافات سیاسی بین ما (که وجودشان ناگزیر است، زیرا هنوز این مسئله روشن و حل نشده است که در کنگره مارت ف در خطمشی خود اشتباه کرده است یا ما) دارد بطور

* این نامه در ماه سپتامبر (بتاریخ جدید) نوشته شده است (رجوع شود به آثار و. ای. لنین، نامه «به پوتروف»، ۹/۱۳ ۱۹۰۳. ۵. ت.). و قسمتهایی که بنظر من مربوط به موضوع نیست حذف گردیده است. اگر آنچه حذف شده بنظر مخاطب این نامه مهم می‌آید، به آسانی می‌تواند قسمتهای حذف شده را پر کند. ضمناً از موقع استفاده کرده و برای همیشه به معارضین خود حق می‌دهم در صورتیکه برای کار مفید بدانند تمام نامه‌های خصوصی مرا منتشر نمایند.

فزاينده‌اي به جنجال آميشته با فحاشي و بدگمانی و غيره و غيره تبدیل می‌شود.

این اخطارها اثری نباخشد. رفتار اقلیت نشان می‌داد، عناصریکه در آن از همه ناپایدارترند و از همه کمتر برای حزب ارزش قایلند تفوق می‌یابند. این امر سن و پلخانف را وادار کرد که موافقت خود را با پیشنهاد گلبوف پس بگیریم: در واقع هم، وقتی که اقلیت با اعمال خود ناپایداری سیاسی خود را نه تنها از لحاظ اصول بلکه همچنین از لحاظ رعایت شرایط مقدماتی حزبی نیز به ثبوت می‌رساند، در اینصورت برای گفته‌های مربوط به «تداووم» کذائی چه اهمیتی ممکن بود قایل شد؟ هیچکس بخوبی پلخانف بطلان و بیهودگی این خواست را که اکثریت کسانیکه خود آشکارا از عدم موافقت‌های جدید و روزافزون خویش دم می‌زنند به هیئت تحریریه حزبی «کشوتیه شوند» چنین ظریفانه مورد استهzaء قرار نداده است! آخر در کجای دنیا دیده شده است که یک اکثریت حزبی قبل از روشن شدن اختلافات جدید در جراید و در برابر حزب، خودش را در مؤسسات مرکزی به اقلیت تبدیل کند؟ بگذار ابتداء اختلافات تشريح شود، بگذار حزب در عمق و معنای آنها بحث کند، بگذار حزب اشتباه خود را در کنگره دوم چنانچه اشتباهی به ثبوت رسیده باشد شخصاً اصلاح نماید! طرح یک چنین خواستی بخاطر اختلافاتی که هنوز چگونگی آنها معلوم نیست، به تنها می‌تواند ناپایداری کامل درخواست-کنندگان و غرقه شدن کامل اختلافات سیاسی در جنجال و بی‌احترامی کامل خواه نسبت بحزب و خواه نسبت بعقیده شخصی خویش است. هنوز در دنیا افراد معتقد به اصول دیده نشده و هرگز دیده نخواهند شد که قبل از اینکه (از طریق غیر رسمی) موفق شده باشند در ارگانیکه در صدد تغییر عقیده آنانند اکثریت پیدا کنند از اقناع دست بکشند.

بالاخره روز چهارم اکتبر وفیق پلخانف اعلام می‌دارد که آخرین کوشش را برای خاتمه دادن به این رفتار بیهوده، بعمل خواهد آورد. جلسه‌ای مرکب از شش عضو هیئت تحریریه سابق با شرکت عضو

جدید کمیته مركزی * تشکیل می شود. رفیق پلخانف طی سه ساعت تمام، مهمل بودن درخواست «کثوپتاسیون» چهار نفر از «اقلیت» در مقابل دو نفر از «اکثریت» را ثابت می کند. و پیشنهاد کثوپتاسیون دو نفر را می کند تا از یکطرف، هرگونه بیمی از اینکه ما می خواهیم به کسی «تعذی کنیم»، او را لگدصال سازیم، عقب بزنیم، صدایش را خفه کنیم، اعدام کنیم، دفن نمائیم رفع شود و از طرف دیگر، از حق و موقعیت «اکثریت» حزبی دفاع شود. ولی کثوپتاسیون دو نفر نیز رد می شود.

روز ششم اکتبر من و پلخانف بتمام رداکتورهای سابق «ایسکرا» و بکارند آن — رفیق تروتسکی نامه ای رسمی بدین مضمون می نویسیم : «رقای محترم ! هیئت تحریریه ارگان مركزی وظیفه خود می داند از کناره گیری شما از شرکت در «ایسکرا» و «زاریا» (۳۵) رسمآ مراتب تأسیف خود را ابراز دارد. با وجود دعوت های عدیده ای که ما خواه بلا فاصله بعد از کنگره دوم حزب و خواه سکرارا پس از آن برای همکاری نموده ایم حتی اثرباری نشر از شما دریافت نکرده ایم. هیئت تحریریه ارگان مركزی بهیچ چوچه خود را مسبب استناع شما از همکاری نمی شمارد. بدیهی است هیچ چوچه عصبانیت شخصی نباید مانع برای کار در ارگان مركزی حزب باشد. و هر آینه اگر کناره گیری شما موجب احتلاف نظرهائی بین شما و ماست، در اینصورت ما برای حزب فوق العاده مفید می شماریم که این اختلاف نظرها به تفصیل بیان گردد. علاوه بر این، ما فوق العاده مطلوب می شماریم که ماهیت و عمق این اختلاف نظرها هر چه زودتر در برابر حزب و در صفحات نشریاتی که زیر نظر ماست روشن شود» **.

* این عضو کمیته مركزی (۳۴) علاوه بر این مخصوصاً یکسلسله مجالس مذاکره خصوصی و جمعی هم با اقلیت تشکیل داد و در آن بگوسگوهای بیمعنی را رد نموده و آنها را به اجرای وظیفه حزبی دعوت کرده بود.

** در نامه برفیق مارتوف قسمت دیگری هم با سئوالی درباره یک

بطوریکه خواننده ملاحظه می‌کند برای ما هنوز بهیچوجه روش نبود که عصبانیت شخصی در اعمال «اقلیت» تفوق و برتری دارد یا این تمایل که به ارگان (و به حزب) خطمی جدیدی داده شود. و نیز برای ما معلوم نبود که همانا این خطمی چگونه است و از چه عبارت است. تصور می‌کنم که اگر حالا، هفتاد پژوهشگر را هم بنشانند که از روی انواع نوشته و شهادت‌ها این مسئله را روشن نمایند، آنها هم هرگز از این کلاف سردگم سر در نخواهند آورد. مشکل بتوان از جنبال سر درآورد: به جنبال باید خاتمه داد و یا اینکه خود را از آن کنار کشید.*.

آکسلرود، زاسولیچ، استاروور، تروتسکی و کولتسوف به نامه^۶ مورخه ششم اکتبر جواب دوستیری بما دادند مشعر بر اینکه امضا کنندگان زیر از هنگامیکه «ایسکرا» بدلست هیئت تحریریه جدید افتاده است هیچگونه شرکتی در آن نمی‌کنند. رفیق مارتک پرگوترا بود و با پاسخ زیر ما را سر افزار کرد:

«بهیئت تحریریه ارگان مرکزی حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه. رفقای محترم! در پاسخ نامه^۷ مورخه ۶ اکتبر شما مراتب زیر را باطلاع تان می‌رسانم: پس از جلسه^۸ مشورتی که با حضور عضو کمیته^۹ مرکزی در تاریخ چهارم اکتبر تشکیل شد و در آن شما از پاسخ به این پرسش امتناع

رساله و نیز این عبارت اضافه شده بود: «بالاخره ما از لحاظ مصالح کار بار دیگر باطلاع شما می‌رسانیم که اکنون هم برای کثوپتاپیون شما به عضویت هیئت تحریریه^{۱۰} ارگان مرکزی حاضریم، تا بشما امکان کامل داده شود رسماً تمام نظریات خود را در مؤسسه^{۱۱} عالی حزبی اظهار و از آنها دفاع نمایید».

* لابد رفیق پلخانف در اینجا اضافه می‌کرد: یا اینکه همه و هرگونه دعاوی مبتکرین جنبال را اجابت نمود. ما خواهیم دید که چرا این عمل غیر ممکن بود.

ورزیدید که چه علی شما را وادار نمود پیشنهادی را که برای داخل شدن آکسلرود، زاسولیچ، استاروور و من به هیئت تحریریه کرده مشروط به این شرط که ما تعهد کنیم رفیق لنین را به «نمايندگی» خود در شورا انتخاب نمائیم — پس گرفتید، بعیده من دیگر هر گونه توضیحی از طرف ما درباره کار مشترک در یک ارگان زاید است. پس از آنکه شما در جلسه^{*} شورتی نامبرده از فورمولیندی اظهاراتی که خود شما با حضور گواهان نموده بودید سر باز زدید، من دیگر نیازی نمی‌بینم که در نامه[†] خود موجبات امتناع خود را از کار در «ایسکرا» با شرایط موجود، برای شما توضیح دهم. در صورت لزوم راجع به این موضوع در برابر همه[‡] حزب مفصل اظهارنظر خواهم کرد و ضمناً حزب اکنون دیگر از روی صورتجلسه‌های کنگره دوم علت امتناع من از قبول پیشنهاد شرکت در هیئت تحریریه و شورا یعنی پیشنهادی که اکنون از طرف شما تکرار می‌شود، مطلع می‌گردد... * ل. مارتوف.

این نامه به اضافه اسناد قبلی توضیح غیرقابل تکذیبی است برای مسئله کذاشی^{*} بایکوت، سازمان‌شکنی، هرج و مرج و تهیه و تدارک مقدمات انسعباب[†] یعنی مسئله‌ای که رفیق مارتوف در جزو «حکومت نظامی» خود (از راه گذاشتن علامتهای تعجب و چند نقطه) جداً درباره آن سکوت می‌کند، و همچنین توضیح غیرقابل تکذیبی است برای مسئله مربوط به وسائل مشروع و نامشروع مبارزه.

برفیق مارتوف و دیگران پیشنهاد می‌کنند که اختلاف‌نظرهای خود را شرح دهند، خواهش می‌کنند که صریحاً بگویند موضوع چیست و چه مقاصدی را تعقیب می‌کنند، تمنا می‌کنند که دست از هوی و هوس بر دارند و با خونسردی اشتباه مربوط به ماده اول را (که با اشتباه مربوط

* پاسخ مربوط به جزو مارتوف را که آنوقت تجدید چاپ شده بود حذف می‌کنم.

به چرخش براست پیوند ناگستینی دارد) مورد تحلیل قرار دهند، — ولی مارتکف با تفاوت شرکاه از گفتگو استناع دارد و فریاد می‌کشد: صدایم را خفه می‌کنند، مرا مورد تعدی قرار می‌دهند! تمسخر «کلام دهشتناک» این فریادها را خاموش نساخت.

ما از رفیق مارتکف پرسیدیم که آخر چگونه می‌توان صدای کسی را که از کار مشترک استناع می‌ورزد خفه نمود؟ چگونه می‌توان اقلیتی را که از اقلیت بودن استناع می‌ورزد رنجانید و «به آن تعدی کرد» و به تنگنا انداخت؟ بالاخره هرگونه اقلیت بودن برای کسانی که در اقلیت قرار گرفته‌اند حتماً و ناگزیر چیزهای معین نامساعدی در بر دارد. این چیزهای نامساعد یا در این است که ناجاپار باید در هیئتی داخل شد که در مسائل معینی اکثریت خود را عرضه خواهد داشت و یا اینکه باید در خارج هیئت ماند و به آن حمله کرد و بالنتیجه زیر آتش آتشبارهای دارای استحکامات بهتر قرار گرفت.

آیا رفیق مارتکف با قبیل و قال درباره «حکومت نظامی» می‌خواست بگوید که با آنها که در اقلیت قرار گرفته‌اند غیرعادلانه و نامشروع مبارزه می‌کنند و یا آنها را رهبری می‌کنند؟ فقط چنین تزی ممکن بود لااقل اندکی جنبه معقول داشته باشد (از دریچه چشم مارتکف)، زیرا تکرار می‌کنم که ماندن در اقلیت حتماً و ناگزیر عواقب نامساعدی دارد. ولی مضحك این است مادا می‌که رفیق مارتکف از گفتگو استناع داشت با او نمی‌شد بهیچوجه مبارزه کرد! مادا می‌که اقلیت از اقلیت بودن استناع داشت بهیچوجه نمی‌شد آنرا رهبری نمود!

تا وقتیکه من و پلخانف در هیئت تحریریه بودیم رفیق مارتکف یک مدرک هم نتوانست برضد هیئت تحریریه^۱ ارگان مرکزی ارائه دهد که افزایش قدرت یا سوء استفاده از قدرت را به ثبوت رساند. پراتیسین‌های اقلیت از طرف کمیته^۲ مرکزی هم نتوانستند در این باره حتی یک مدرک ارائه دهند. رفیق مارتکف اکنون هر طور هم که در جزو «حکومت نظامی» خود مطلب را بییچاند باز این حقیقت غیرقابل تکذیب و انکار است که فریاد برضد حکومت نظامی چیزی جز «ناله و زاری مذبوحانه» نبوده است.

فقدان کامل براهین عقلائی در دست مارتف و شرکاء برضد هیئت تحریریه‌ای که از طرف گنگره تعیین شده است بهتر از همه از این گفته خود آنها معلوم می‌شود: «ما سرف نیستیم!» («حکومت نظامی»، ص ۳۴). در اینجا روحیه روشنفکر بورژوازی که خود را از «ذوات برگزیده» و سافوق سازمان توده‌ای و انضباط توده‌ای می‌شمارد، با وضوح شگرفی خودنمایی می‌کند. توضیح امتناع از کار در حزب را با جمله «ما سرف نیستیم» معناش لودادن کامل خود و اعتراض به فقدان کامل براهین و عدم استعداد مطلق در استدلال و فقدان کامل دلایل عقلائی برای توجیه ناخرسنده است. من و پلخاف می‌گوئیم که بهیچوجه خود را مسبب این امتناع نمی‌دانیم و خواهش می‌کنیم که اختلاف نظرها بیان شود، ولی بما جواب می‌دهند که «ما سرف نیستیم» (با این اضافه که: ما هنوز معامله را درباره کثوپتاسیون تمام نکرده‌ایم).

تکروی روشنفکرانه که ماهیت خود را در مشاجرات مربوط بماده اول بروز داده و تمایل خود را بطرز قضاوت اپورتونیستی و عبارت پردازی‌های آذارشیستی آشکار نموده است هر نوع سازمان و انضباط پرولتیری قانون سرواز بنتظر می‌رسد. خوانندگان بزودی خواهند دانست که گنگره حزبی جدید هم در نظر این «اعضای حزب» و «افراد مسئول» حزب یک مؤسسه سروازی است که مورد دهشت و نفرت «ذوات برگزیده» است ... این «مؤسسه» واقعاً هم برای کسانیکه مایلند از عنوان حزبیت استفاده کنند، ولی عدم مطابقت این عنوان را با مصالح حزب و اراده حزب احساس می‌نمایند، دهشت‌آور است.

قطعنامه‌های کمیته‌ها که من در نامه به هیئت تحریریه «ایسکرا» نو متذکر شده‌ام و رفیق مارتف در جزو «حکومت نظامی» به آنها اشاره کرده است بطور مستند ثابت می‌کند رفتار اقلیت تمامًا عدم اطاعت از تصمیمات گنگره و اخلاق در کار مشبت عملی بوده است. اقلیت که از اپورتونیست‌ها و متنفرین از «ایسکرا» تشکیل شده بود حزب را متلاشی می‌ساخت و شیرازه کارها را از هم می‌گسیخت و نظم کار را بهم می‌زد و می‌خواست بدینظریق شکست در گنگره را تلافی کند، زیرا احساس می‌نمود که از راه شرافتمدانه و مشروع (یعنی از راه توضیح جریان

در مطبوعات یا در کنگره) هرگز نخواهد توانست اتهامی را که در کنگره دوم در مورد اپورتونیسم و ناپایداری روش‌فکرانه به آن زده‌اند رد کند. آنها که ناتوانی خود را در اقتناع حزب در یافته بودند، کارشان سازمانشکنی در حزب و جلوگیری از پیشرفت هر کاری بود.

آنها را سرزنش می‌کردند که (پس از سردرگمی در کنگره) در قایق ما شکاف ایجاد کردند؛ ولی در پاسخ به این سرزنش با تمام قوا می‌کوشیدند قایق شکاف‌خورده را بکلی درهم شکنند.

مفاهیم بقدرتی با یکدیگر مخلوط می‌شد که بایکوت و کناره-گیری از کار «وسیلهٔ شرافتمدانه»^{*} مبارزه خوانده می‌شد. حالا رفیق مارتف با انواع وسائل در حول این نکته^{*} بازیک چرخ می‌زند. رفیق مارتف بقدرتی «اصولی» است که از بایکوت، هنگامیکه... از طرف اقلیت می‌شود پشتیبانی می‌کند و هنگامیکه خود رفیق مارتف در اکثریت باشد و با بایکوت تهدید شود بایکوت را محکوم می‌کند!

آیا این جنجال است یا «اختلاف نظر اصولی» در مورد طرق شرافتمدانه، مبارزه در کار حزب سوسیال‌دیکرات کارگری - تصور می‌کنم که این مسئله را می‌توان بدون تجزیه و تحلیل گذاشت.

پس از اینکه مؤسسات مرکزی کوشش‌های بدون موقعيتی (در تاریخ چهارم و ششم اکتبر) بعمل آوردن تا بلکه از رفقائی که بر سر «کوپیتاسیون» جار و جنجال راه انداخته بودند توضیحاتی کسب نمایند، چاره‌ای نداشتند جز اینکه بهینند مبارزه مشروعی که وعده می‌دادند عملاً چه خواهد بود. دهم اکتبر کمیته^{*} مرکزی بخشناهای برای اعضای لیگا صادر می‌کند (رجوع شود به صورت جلسه‌های لیگا، ص ۳ - ۵) و اطلاع می‌دهد که آئین نامه‌ای در دست تهیه دارد و از اعضای لیگا یاری می‌طلبد. پیشنهاد تشکیل کنگره لیگا در آن موقع از جانب

* قطعنامه^{*} سازمان کارگران صنایع استخراجی (ص ۳۸ «حکومت نظامی»).

هیئت عامله^{۱۷} آن رد شده بود (با دو رأی در مقابل یک رأی، رجوع شود به ص ۲۰ در همانجا). پاسخ هواداران اقلیت به این بخشنامه بلاfaciale نشان داد که مشروعيت کذائی و قبول تصمیمات کنگره فقط حرف بوده و اقلیت در عمل تصمیم گرفته است مطلقاً از مؤسسات مرکزی حزب اطاعت نکند و دعوت‌های آنها را بکار مشترک، با نامه‌های پر از سفسطه و عبارات آتاشریستی برای شانه‌حالی کردن پاسخ دهد. در پاسخ نامه^{۱۸} سرگشاده کذائی دیچ عضو هیئت عامله (ص ۱۰) من و پلخانف و دیگر هواداران اکثریت بطور قطعی «برضد آن نقض‌های فاحش انضباط حزبی که عضو مسئول لیگا بکمک آن بخود اجازه می‌دهد در راه فعالیت سازمانی مؤسسه^{۱۹} حزبی مانع ایجاد کند و رفای دیگر را هم بهمین نقض انضباط و آئین نامه دعوت می‌کند، اعتراض کردیم. عباراتی نظیر اینکه «من بخود حق نمی‌دهم بدعوت کمیته^{۲۰} مرکزی در چنین کاری شرکت کنم»، یا «رقنا! ما بهیچوجه نباید این حق را به آن (بکمیته^{۲۱} مرکزی) بدهیم که آئین نامه جدیدی برای لیگا تنظیم نماید» و غیره، از آن شیوه‌های تبلیغاتی است که فقط تواند در هر شخصی که ولو اندکی از این مسئله: از معنای مفاهیم حزب، سازمان و انضباط حزبی سر در می‌آورد حس انزجار تولید نماید. استفاده از این قبیل شیوه‌ها بخصوص از این جهت مشتمل‌کننده است که در مورد یک مؤسسه^{۲۲} نوبنیاد حزبی بکار برد می‌شود و لذا بمنزله^{۲۳} کوشش مسلم است برای ایجاد خلل در اعتماد رفای حزبی نسبت به آن، بویژه که این شیوه‌ها با مارک عضو هیئت عامله^{۲۴} لیگا و در خفا‌ی کمیته^{۲۵} مرکزی بکار برد می‌شود» (ص ۱۷).

در چنین شرایطی فقط انتظار جار و جنجال از کنگره لیگا می‌رفت. رفیق مارتک از همان آغاز کار، تاکتیک کنگره‌ای خود را ادامه داد که عبارت بود از «رازجوئی» و این بار آنرا در سوره پلخانف و از طریق تحریف گفتگوهای خصوصی بکار برد. رفیق پلخانف اعتراض می‌کند و رفیق مارتک مجبور می‌شود خوده گیریهای سیک‌مغزانه و ناشی از عصبانیت خود را پس بگیرد (ص ۲۹ و ۱۳۴ صورتجلسه‌های لیگا).

نوبت بگزارش می‌رسد. من نماینده لیگا در کنگره حزبی بودم. مراجعه ساده به خلاصه^۱ گزارش من (ص ۴۳ و صفحه^۲ بعدی) بخواننده نشان خواهد داد که این گزارش شامل مختصری از همان تجزیه و تحلیل رأیگیریهای کنگره است که مفصل آن مضمون رساله^۳ حاضر را تشکیل می‌دهد. در این گزارش تمام توجه اصلی معطوف به این نکته بود که ثابت شود مارتف و همکارانش در نتیجه اشتباها خود در جناح اپورتونیستی حزب ما قرار گرفته‌اند. و با وجود اینکه این گزارش در برابر اکثریتی از مخالفان بسیار عصبانی داده می‌شد معهداً آنها نتوانستند کوچکترین ایرادی که بتوان آنرا انحراف از شیوه‌های شروع مبارزه و جرویجت حزبی نامید، پیدا کنند.

برعکس، گزارش مارتف غیر از «اصلاحاتی» ناچیز و جزئی در باره اظهارات من (نادرستی این اصلاحات را در بالا نشان دادیم)... مخصوصی از فعالیت اعصاب بیمار بود.

تعجب ندارد که اکثریت از مبارزه در چنین سحیطی امتناع ورزید. رفیق پلخانف بر ضد این «صحنه» (ص ۶۸) اعتراض کرد — راستی هم این یک «صحنه» واقعی بود! — و بدون اینکه اعتراضات خود را در سورد ماهیت گزارش تنظیمی خویش بیان دارد، کنگره را ترک کرد. تقریباً تمام هوداران دیگر اکثریت هم از کنگره خارج شدند و به «رفتار ناشایسته» رفیق مارتف کتاب اعتراض نمودند (ص ۷۵ صورتجلسه‌های لیگا).

شیوه‌های مبارزه اقلیت در برابر همه با وضوح تمام آشکار شد. ما اقلیت را به اشتباه سیاسی در کنگره، بچرخش بسوی اپورتونیسم، به ائتلاف با بوندیستها و آکیموفها و بروکرها و یگوروفها و ماحفها متهم می‌کردیم. اقلیت در کنگره شکست خورد و اینک دو شیوه مبارزه «بمیان کشیده است» که شامل انواع بیشماری از دستبردها، یورش‌ها و حمله‌های جداگانه و غیره است.

شیوه اول — اخلال در نظم تمام کارهای حزبی، خراب کردن کارها و کوشش برای جلوگیری از پیشرفت هر نوع کاری «بدون توضیح علل» آن.

شیوه دوم — «صحنه» سازی و غیره و غیره.*

این «شیوه دوم مبارزه» در قطعنامه‌های کذائی «اصولی» لیگا نیز که بدیهی است «اکثریت» در بحث پیرامون آنها شرکت نکرد مشاهده می‌شود. حال به این قطعنامه که رفیق مارتف اکنون آنها را در جزو «حکومت نظامی» خود چاپ کرده است، از نزدیک نظری بیفکنیم.

قطعنامه اول که از طرف رفیق تروتسکی، فومین، دیچ و دیگران امضای شده است حاوی دو تز بر ضد «اکثریت» کنگره حزبی است:

- ۱) «لیگا بسیار متأسف است که در نتیجهٔ پیدایش تمایلاتی در کنگره که در ماهیت امر با سیاست سابق «ایسکرا» مغایر است، هنگام تنظیم آئین نامهٔ حزبی چنانچه باید و شاید توجهی به ایجاد تضمینات کافی برای حفظ استقلال و حیثیت کمیتهٔ مرکزی معطوف نشد» (ص ۸۲ صورتجلسه‌های لیگا).

این تز «اصولی» بطوریکه دیدیم عبارت آکیموفی منجر شد که جنبهٔ اپورتونیستی آنرا حتی رفیق پوپوف در کنگره حزب فاش کرد! در ماهیت امر این ادعا که «اکثریت» در فکر حفظ استقلال و حیثیت کمیتهٔ مرکزی نیست، همواره جنبهٔ تفتین داشته است و بس. کافی است به این نکته اشاره شود که وقتی من و پلخانف در هیئت تحریریه بودیم در شورا تفوقی از طرف ارگان مرکزی بر کمیتهٔ مرکزی وجود نداشت، ولی وقتیکه مارتیفی‌ها وارد هیئت تحریریه شدند ارگان مرکزی در شورا بر کمیتهٔ مرکزی برتری پیدا کرد! وقتیکه ما در هیئت تحریریه بودیم، در شورا عدهٔ پراتیسین‌های روس از ادبای مقیم خارجه

* قبل این نکته را متذکر شده‌ام که اگر حتی پست‌ترین شکلهای بروز این جنجالها که در شرایط مهاجرت و تبعید امری عادی است به انگیزه‌های پست تأویل می‌شد امری نامعقول می‌بود. این یک نوع بیماری است که در بعضی شرایط غیرعادی زندگی، در شرایط تشنج اعصاب و غیره بشکل واگیر شیوع می‌یابد. من ناگزیر در اینجا صفت واقعی این سیستم مبارزه را روشن کردم، زیرا رفیق مارتف در جزو «حکومت نظامی» خود آنرا تماماً تکرار کرده است.

بیشتر بود؛ مارتفی‌ها بر عکس. وقتیکه ما در هیئت تحریریه بودیم، شورا حتی یکبار هم قصد دخالت در هیچیک از مسائل عملی را ننمود؛ ولی از هنگام کوپیتاسیون بالاتفاق بطوریکه خوانندگان بزودی دقیقاً از آن اطلاع حاصل خواهند کرد چنین مداخله‌ای آغاز شد.

نز بعدی قطعنامه مورد بحث: «... کنگره هنگام تأسیس مراکز رسمی حزب به مسئله تداوم کار و ارتباط با مراکزی که عملاً بوجود آمده بودند با نظری بی‌اعتنائی نگریست...»

این نز تمام و کمال به مسئله هیئت اعضای مرکز مربوط می‌شود. «اقلیت» ترجیح داد که درباره این مسئله که مراکز سابق در کنگره «عاطل بودن» خود را به ثبوت رسانده و اشتباهاتی مرتکب شده‌اند، سکوت اختیار کند. ولی از همه مضجع‌تر استنادی است که به «تمداوم کار» درباره کمیته سازمانی می‌شود. در کنگره دیدیم که یکنفر هم درباره تصویب تمام اعضای کمیته سازمانی حرفي نزد. در کنگره مارتف حتی با حالتی هیستریک فریاد می‌کشید که فهرست سه‌نفری کمیته سازمانی برایش مایه ننگ است. در کنگره «اقلیت» آخرین فهرست خود را با یک عضو از کمیته سازمانی پیشنهاد نمود (پوپوف، گلبوف یا فوبین و تروتسکی)، ولی «اکثریت» فهرستی را با دو عضو از سه عضو کمیته سازمانی بتصویب رساند (ترایوینسکی، واسیلیف و گلبوف). حال سئوال می‌شود که آیا واقعاً این استناد به «تمداوم کار» ممکن است «اختلاف نظر اصولی» نامیله شود؟

حال به قطعنامه دیگری که چهار عضو هیئت تحریریه سابق بسرپرستی رفیق آکسلود آنرا امضا کرده‌اند، می‌پردازیم. اینجا ما با تمام اتهامات عمدی که به «اکثریت» وارد شده و سپس بارها در مطبوعات تکرار گردیده است، برخورد می‌کنیم. برای بررسی آنها بهتر این است که به فورمولیندی تنظیمی اعضای مجلفل رداکتورها مراجعه کنیم. اتهامات متوجه «سیستم اداره مطلق‌العنان و بوروکراتیک حزب» و «مرکزیت بوروکراتیک» است که وجه تمایزش با «مرکزیت واقعاً سوسیال‌دموکراتیک» بقرار زیر است: این مرکزیت «آنچه را که در درجه اول اهمیت قرار می‌دهد، اتحاد داخلی نبوده، بلکه وحدت خارجی

و صوری است که با وسائل صرفاً مکانیک، از طریق سرکوب دائمی ابتکار فردی و اختناق روح فعالیت اجتماعی انجام می‌گیرد و حفظ می‌شود؛ از این رو این مرکزیت «از لحاظ ماهیت خود قادر نیست عناصر مشکلهٔ جامعه را بطور اورگانیک و ذاتی متعدد سازد».

الله اعلم که رفیق آکسلرود و شرکاه در اینجا از کدام «جامعه» سخن می‌گویند. رفیق آکسلرود ظاهراً خودش هم بخوبی نمی‌دانست که از طرف انجمن زمستوو درباره انجام رفورمهای مطلوب در اداره امور کشور تقاضانامه می‌نویسد یا اینکه شکایات «اقلیت» را بیان می‌دارد. آیا «حکومت مطلقه» در حزب که «رداکتورهای» ناراضی درباره آن قیل و قال راه می‌اندازند، چه معنائی می‌تواند داشته باشد؟ حکومت مطلقه عبارتست از قدرت عالی و بدون کنترل و عاری از مسئولیت و غیر انتخابی یک فرد. از مطبوعات «اقلیت» خیلی خوب پیداست که منظور آنها از چنین حاکم مطلق من هستم و لا غير. وقتی که این قطعنامه نوشته می‌شد و تصویب می‌گردید من و پلخانف در ارگان مرکزی بودیم. پس رفیق آکسلرود و شرکاه اظهار عقیده می‌کنند که هم پلخانف و هم کلیهٔ اعضای کمیتهٔ مرکزی بنا به ارادهٔ لنین که حاکم مطلق است «حزب را اداره می‌کردن»، نه بر طبق نظریات خودشان و با توجه به مصالح کار. اتهام اداره مستبدانه حتی و ناگزیر به این نتیجه می‌رسد که بجز شخص حاکم مطلق، بقیهٔ شرکت‌کنندگان در اداره امور، آلتیهای ساده‌ای در دست دیگری، مهره و مجری اراده دیگری هستند. و ما برای چندین بار سئوال می‌کنیم که مگر واقعاً این را می‌توان «اختلاف نظر اصولی» رفیق آکسلرود بسیار محترم شمرد؟ و اما بعد، آیا این «اعضای حزب» ما که بتازگی از کنگرهٔ حزبی باز گشته‌اند و تصمیمات آنرا با رسمیت تمام قانونی شناخته‌اند، در اینجا از کدام وحدت خارجی و صوری سخن می‌گویند؟ شاید آنها برای نیل بودت در حزبی که بر اساس کم و بیش استواری بنا شده است طریقهٔ دیگری جز کنگرهٔ حزبی می‌شناسند؟ اگر چنین است، پس چرا جرئت ندارند صریحاً اظهار دارند که کنگرهٔ دوم را دیگر کنگرهٔ قانونی نمی‌شناسند؟ چرا نمی‌خواهند افکار جدید و شیوه‌های جدید خود را درباره

نیل بوحدت در درون باصطلاح حزبی که باصطلاح متشکل است برای ما بیان دارند؟

و اما بعد، روشنفکران ایندیویدوالیست‌ها که ارگان مرکزی حزب اندکی قبل از این جریان از آنها خواهش می‌کرد که اختلاف‌نظرهای خود را بیان کنند، ولی آنها بجای این کار در باره «کثوپتاسیون» چانه می‌زدند، از کدام «سرکوب ابتکار فردی» حرف می‌زنند؟ اصولاً من و پلخاف یا کمیتهٔ مرکزی چگونه می‌توانستیم ابتکار و فعالیت افرادی را که از هر گونه «تشریک مساعی» با ما استناع می‌ورزیدند، سرکوب نمائیم! چگونه ممکن است در مؤسسهٔ یا در هیئتی کسی را که از شرکت در آن استناع ورزیده است، سرکوب کرد؟ چگونه رداکتورهای انتخاب‌نشده‌ای که خودشان از «اداره شدن» استناع کرده‌اند می‌توانند از «سیستم مدیریت» شاکی باشند؟ ما در رهبری این رفقای خود به این علت ساده که این رفقا اصلاً زیر رهبری ما کار نمی‌کردند، هیچگونه اشتباهی نمی‌توانستیم بکنیم.

تصور می‌رود این مطلب روشن باشد که داد و فریاد درباره بوروکراتیسم کذاشی فقط استنار ساده ناراضائی از اعضای مراکز است و فقط برگ ساتری برای پوشاندن نقض آن قول رسمی است که در کنگره داده شده است. تو بوروکراتی، چونکه انتصاب تو از طرف کنگره بنایه اراده من نبوده و بر خلاف آن صورت گرفته است؛ تو فرمایستی، چونکه اتکایت بر تصمیمات رسمی کنگره است نه بر رضایت من؛ تو خشن مکانیک کار می‌کنی، زیرا به اکثریت «مکانیکی» کنگره حزبی استناد می‌جوئی و تمایل مرا به کثوپتاسیون در نظر نمی‌گیری؛ تو حاکم مطلقی، چونکه نمی‌خواهی قدرت را بدست گروه گرم و نرم سابق بدھی – گروهی که سرزنش صریح کنگره از محفلبازی آن هر قدر برایش نامطبوعتر است، همانقدر با انرژی بیشتری از «تداوی کار» محفلی خود دفاع می‌کند.

در این داد و فریاد درباره بوروکراتیسم بجز مطالبی که ذکر

شد هیچ مضمون واقعی وجود نداشته و ندارد*. و همین شیوه مبارزه است که یکبار دیگر نایابداری روش‌نفکرانه اقلیت را ثابت می‌کند. اقلیت می‌خواست حزب را متلاعده سازد به اینکه انتخاباتی که برای مرآکز شده است، نامناسب است. با چه متلاعده سازد؟ آیا با انتقاد از آن «ایسکرائی» که من و پلخانف اداره می‌کردیم؟ خیر، آنها قادر به این کار نبودند، بلکه می‌خواستند این عمل را از راه استثناع قسمتی از حزب از کار تحت رهبری مرآکز منفور انجام دهند. ولی هیچ مؤسسه مرکزی در هیچیک از احزاب جهان قادر نخواهد بود استعداد خود را در رهبری کسانیکه نمی‌خواهند برهبری تن در دهند، ثابت نماید. استثناع از تن دادن برهبری مرآکز در حکم استثناع از بودن در حزب و برابر با تغیریب حزب است، این شیوه اقنان نبوده بلکه شیوه انهدام است. و همین تبدیل شیوه اقنان بشیوه انهدام است که فقدان متانت اصولی و بی‌ایمانی به ایده‌های خود را نشان می‌دهد.

از بوروکراتیسم دم می‌زنند. بوروکراتیسم را می‌توان به زبان روسی «مستنیچستوو» ترجمه کرد. بوروکراتیسم یعنی تابع ساختن مصالح کار به منافع جاه و منزلت، عطف توجه فوق العاده بکرسی و مسند و نادیده گرفتن کار و عمل، کثوپتاسیون بازی مبارزه در راه تحقق ایده‌ها. چنین بوروکراتیسمی واقعاً و بدون شک برای حزب نامطلوب و زیانبخش است و من با کمال آرامش خاطر این قضایت را بخواننده واگذار می‌کنم که ببینند کدامیک از دو طرفی که اکنون در داخل حزب ما مبارزه می‌کنند در این بوروکراتیسم گناهکار است... از کاربرد شیوه‌های خشن مکانیکی در ایجاد اتحاد سخن می‌گویند. بدیهی است که شیوه‌های خشن مکانیک زیان دارد، ولی باز هم قضایت امر را بخواننده واگذار می‌کنم که ببینند آیا در سوره مبارزه خطمنشی جدید بر ضد خطمنشی سابق، شیوه‌ای خشن‌تر و مکانیک‌تر از این می‌توان تصور

* کافی است متذکر شویم پس از آنکه رفیق پلخانف کثوپتاسیون نیکوکارانه را عملی ساخت دیگر جنبه هودار «مرکزیت بوروکراتیک» بودن خود را در نظر اقلیت از دست داد.

کرد که قبل از مقاعده ساختن حزب به صحبت نظریات جدید و قبل از تشریح این نظریات برای حزب، افراد را در مؤسسه‌های حزبی وارد کنند؟ ولی شاید الفاظ مورد علاقه اقلیت صرفنظر از آن سبب جزوی و ناچیزی که بدون شک در این مورد بخصوص، مبداء «چرخش» بوده، تا اندازه‌ای هم جنبه^{*} اصولی داشته و از مجموعه ویژه‌ای از ایده‌ها ترواش می‌کند؟ شاید اگر «کوپتاسیون» بازی را کنار بگذاریم این کلمات بهر حال بازتابی از یک سیستم دیگر نظریات باشد؟

حال مسئله را از این جانب مورد بررسی قرار می‌دهیم. ناگزیریم در این مورد مقدم بر هر مطلبی متذکر شویم، اولین کسی که به این بررسی پرداخت رفیق پلخانف در لیگا بود که بچرخش اقلیت بسوی آناრشیسم و اپورتونیسم اشاره کرد و نیز باید متذکر شویم که همان رفیق مارتوف (که اکنون از اینکه همه نمی‌خواهند خطمنشی او را اصولی*

* هیچ چیز مضحك‌تر از این رنجهش نیست که «ایسکرای» نو در این باره پیدا کرده است که گویا لینین نمی‌خواهد اختلاف‌نظرهای اصولی را ببیند یا اینکه آنها را نفی می‌کند. هرقدر شما با نظر اصولی‌تری به مسئله نگاه کنید بهمان درجه سریعتر تذکرات مکرر مرا در مورد چرخش بسوی اپورتونیسم مورد بررسی قرار خواهید داد. هر قدر خطمنشی شما اصولی‌تر باشد بهمان درجه کمتر می‌توانید مبارزه مسلکی را تا درجه حسابهای بوروکراتیک تنزل دهید. خودتان که بهر وسیله‌ای متشبث شدید تا نگذارید شما را بعنوان افراد اصولی پشناسند، پس از خودتان گله کنید. مثلاً رفیق مارتوف ضمن اینکه در جزو «حکومت نظامی» خود از کنگره لیگا صحبت می‌کند در باره بخشی که با پلخانف بر سر آناارشیسم شده بود سکوت می‌کند، ولی در عوض خاطرنشان می‌سازد که لینین ماقبل مرکز است و یک چشمک لینین کافی است که مرکز فوراً دستور صادر نماید. او می‌گوید کمیته^{*} مرکزی با کسب پیروزی و سوار بر اسب سفید وارد لیگا شد و الخ. و من شکی ندارم که رفیق مارتوف با همین انتخاب موضوع مسلکی و اصولی بودن عمیق خود را به ثبات رسانده است.

بدانند خیلی رنجش پیدا کرده است) ترجیح داد در این باره در جزو «حکومت نظامی» خود بکلی سکوت کند.

در گنگره لیگا مسئله، کلی طرح شده بود مشعر بر اینکه آیا آئین نامه‌ای که لیگا یا کمیته برای خود تهیه می‌کند بدون تصویب کمیته مرکزی و در صورت مخالفت آن، اعتبار واقعی دارد؟ تصور می‌رفت مسئله خیلی روشن باشد؛ آئین نامه عبارت است از بیان رسمی نظام سازمانی و حق تشکیل کمیته‌ها بموجب ماده ششم آئین نامه حزب ما مطلقاً بکمیته مرکزی واگذار شده است؛ آئین نامه حدود خودبختاری کمیته را تعیین می‌نماید، ولی رأی قطعی در تعیین این حدود با مؤسسه مرکزی حزب است نه با مؤسسه محلی. اینها الفباء است و استدلال ژرف‌اندیشانه‌ای که بیگوید «سازمان دادن» همیشه مستلزم «تصویب آئین نامه» نیست صرفاً بچگانه است (گوئی خود لیگا مستقلآ تمايل خود را ابراز نداشته بود که همانا بر اساس آئین نامه رسمی متشكل شود). ولی رفیق مارتarf حتی الفباء سوسیال‌دیکراسی را هم فراموش کرده است (امید است که موقتی باشد). بعقیده او، درخواست تصویب آئین نامه فقط حاکی از این است که «مرکزیت انقلابی سابق ایسکرائی جای خود را بمرکزیت بوروکراتیک می‌دهد» (ص ۹۵ صورتجلسه‌ها)، ضمناً رفیق مارتarf در همان سخنرانی اظهار می‌دارد که در همین جاست که او برای قضیه «جنبه اصولی» قابل است (ص ۹۶)، همان جنبه اصولی که در جزو «حکومت نظامی» خود ترجیح داد درباره آن سکوت کند!

رفیق پلخانف همان دم به مارتarf جواب می‌دهد و خواهش می‌کند که از ذکر اصطلاحاتی نظری بوروکراتیسم و پوپولورستیو و غیره که «بسان و مقام گنگره لطمہ می‌زنند» خودداری شود (ص ۹۶). در نتیجه، با رفیق مارتarf که این اصطلاحات را «توصیف اصولی خطمسی معینی» می‌داند، یکسلسله تذکرات ردوبدل می‌شود. رفیق پلخانف مانند تمام طرفداران اکثریت، در آن موقع برای این اصطلاحات معنای مشخصی قابل بود و مفهومیکه از آنها درک می‌کرد برای وی جنبه اصولی نداشته، بلکه اگر کاربرد این کلمه جایز باشد دارای جنبه صرفاً «کثوپتاپسیونی» بود. معهداً او در برابر اصرار مارتarfها و دیچ‌ها گذشت

می‌کند (ص ۹۶ - ۹۷) و به بررسی اصولی نظریات گویا اصولی می‌پردازد و می‌گوید: «اگر مسئله چنین بود (یعنی اگر کمیته‌ها در ایجاد سازمان و تهیه برنامه خود مختار بودند)، آنوقت این کمیته‌ها نسبت بواحد کل یعنی حزب خود مختار می‌شدند. این دیگر نظریه بوندیستی نبوده، بلکه صرفاً آنارشیستی است. در واقع هم، آنارشیستها چنین قضایت می‌کنند و می‌گویند: حقوق افراد نامحدود است؛ آنها می‌توانند با یکدیگر تصادم پیدا کنند؛ هر فردی حدود حقوق خود را معین می‌کند. حدود خود مختاری را نباید خود گروه معین کند، بلکه باید آن واحد کل که این گروه جزئی از آن است، معین نماید. بوند می‌تواند مثال باز ر تخطی از این اصل باشد. حدود خود مختاری را یا کنگره تعیین می‌کند و یا آن مقام عالی که توسط کنگره بوجود آمده است. قدرت مؤسسهٔ مرکزی باید مبتنی بر اعتبار و نفوذ اخلاقی و عقلانی باشد. بدیهی است که من با این نکته موافقم. هر نماینده سازمانی باید سعی کند که سازمان دارای اعتبار و نفوذ اخلاقی باشد. ولی از اینجا چنین برنمی‌آید که چون اعتبار و نفوذ لازم است پس احتیاجی بقدرت نیست... قرار دادن اعتبار و نفوذ ایده‌ها در نقطهٔ مقابل اعتبار قدرت - سخن پردازی آنارشیستی است که جایش نباید اینجا باشد» (ص ۹۸). این تزها بی‌نهایت مقدماتی است، اینها در واقع قضایای بدیهی است و حتی رأیگیری به آنها (ص ۱۰۲) عجیب بود و اینکه این تزها مورد شک و تردید قرار گرفت فقط علتیش این است که «در لحظهٔ کنونی مفاهیم با هم مخلوط شده‌اند» (همانجا). ولی تک روی روشنگرانه ناگزیر کار اقلیت را به آنجا کشاند که خواستند کنگره را پر هم بزنند و تابع اکثریت نشونند؛ توجیه این تمایل هم جز از طریق سخنپردازی آنارشیستی از طریق دیگر ممکن نبود. بسیار مضحک است که اقلیت چیزی به پلخانف نمی‌توانست بگوید جز شکایت از کاربرد اصطلاحات فوق العاده شدید نظریه اپورتونیسم، آنارشیسم و غیره. پلخانف بجا و بمورد این شکایتها را مورد تمسخر قرار داده سوال می‌کند که چرا استعمال «کلمات ژورسیسم و آنارشیسم خوب نیست، ولی کلمات *lèse-majesté* (توهین به اعلیٰ حضرت) و پومپادرستو خوب است؟» به این سوال

پاسخی داده نشد. این *pro quo** عجیب دائمًا برای رفیق مارتف و رفیق آکسلرود و شرکاء اتفاق می‌افتد؛ روی الفاظ جدید آنها آشکارا نقش «قلب» دیده می‌شود؛ اشاره به این مسئله باعث رنجش آنها می‌شود که می‌خواهند بگویند مردمان اصولی هستند؛ ولی در پاسخ آنها می‌گویند — وقتی شما از لحاظ اصولی تبعیت جزء را از کل رد می‌کنید پس آنارشیست هستید. اینجا یک رنجش دیگر بمناسبت این عبارت شدیدالحن پیدا می‌شود! عبارت دیگر: آنها می‌خواهند با پلخاف نبرد کنند، ولی به این شرط که او بطور جدی به آنها حمله نکند!

چه بسا رفیق مارتف و انواع «منشویکهای» دیگر بهمین شیوه کوکانه خواستند با اثبات «تضاد» زیر مرا افشاء نمایند. آن قسمت از «چه باید کرد؟» یا از «نامه‌ای بررفیق» را می‌گیرند که در آن از اعمال نفوذ سلکی و مبارزه در راه نفوذ و غیره صحبت می‌شود و در مقابل آن اعمال نفوذ «بوروکراتیک» از طریق آئین‌نامه و کوشش «مستبدانه» برای تکیه بقدرت و غیره را قرار می‌دهند. چه ساده‌لوحانی! آنها فراموش کرده‌اند که حزب ما سابقاً یک واحد مشکل نبود، بلکه مجموعه‌ای از گروههای جدا جدا بود و به این جهت هم بین این گروهها مناسباتی جز اعمال نفوذ سلکی نمی‌توانست وجود داشته باشد. حال ما حزب مشکلی شده‌ایم و اینهم معناش ایجاد قدرت و تبدیل نفوذ و اعتبار ایده‌ها به نفوذ و اعتبار قدرت و اطاعت مقامات مادون حزب از مقامات مافق آن است. راستی که تکرار مکرر این اصل الفبائی برای رفقای قدیمی خود کمی نامناسب است بخصوص وقتی حس می‌کنی که تمام مطلب سر این است که اقلیت نمی‌خواهد در مورد انتخابات تابع اکثریت باشد! ولی از نظر اصولی خلاصه تمام این افشاگریهای بی‌سراججامی که برای اثبات تضاد در گفته‌های من می‌شود، یک مشت عبارات آنارشیستی است. «ایسکرای» نو بدش نمی‌آید که از عنوان و حقوق مؤسسه^{*} حزبی استفاده کند، ولی نمی‌خواهد که از اکثریت حزب تبعیت نماید. اگر در عبارات مربوط به بوروکراتیسم اصلی وجود داشته باشد،

و اگر این نفی آنارشیستی تبعیت حتمی جزء از کل نیست، پس ما با اصل اپورتونیسم و برو هستیم که می‌کوشد از مسئولیت روش‌نگرانی در برابر حزب پرولتاپیا بگاهد، نفوذ مؤسسات مرکزی را تضعیف نماید، خودمختاری ناپایدارترین عناصر حزبی را شدت دهد و مناسبات سازمانی را به قبول صرفاً افلاطونی این مناسبات در گفتار محدود سازد. ما در کنگره حزب ناظر این مسئله بودیم. در آنجا آکیموف‌ها و لیبرها درباره مرکزیت «سهمناک» همان چیزها را می‌گفتند که در کنگره لیگا از دهان مارتاف و همکارانش بیرون آمد. اینکه اپورتونیسم نه بطور تصادفی بلکه بنابماهیت خود و نه تنها در روسیه بلکه در تمام دنیا به «نظریات» سازمانی مارتاف و آکسلرود منجر می‌شود، مطلبی است که در بررسی مقاله رفیق آکسلرود در «ایسکرای» نو خواهیم دید.

ع) ناملایمات کوچک نباید مانع لذت بزرگ گردد

اقدام لیگا دایر به رد قطعنامه^{*} مربوط به ضرورت تصویب آئین نامه^{*} خود از طرف کمیته^{*} مرکزی (ص ۱۰۵ صورتجلسه‌های لیگا) همان‌طوریکه بلا فاصله تمام اکثریت کنگره حزبی خاطرنشان نمود در حکم «نقض فاحش آئین نامه^{*} حزب» بود. چنین نقضی، اگر بمتابه اقدام افراد اصولی در نظر گرفته شود آنارشیسم تمام عیار بشمار می‌رفت، ولی در شرایط مبارزة پس از کنگره این نقض حتماً این تأثیر را داشت که اقلیت حزبی با اکثریت حزبی «تصحیفیه حساب می‌کند» (ص ۱۱۲ صورتجلسه‌های لیگا)، این نقض بمعنای عدم تمایل به تبعیت از حزب و ماندن در حزب بود. امتناع لیگا از صدور قطعنامه‌ای پیرامون اظهارات کمیته^{*} مرکزی درباره لزوم تغییر آئین نامه (ص ۱۲۴ – ۱۲۵) ناگزیر منجر به آن شد که مجلس که می‌خواست مجلس سازمان حزبی شمرده شود و در عین حال از مؤسسه^{*} مرکزی حزب تبعیت نکند غیرقانونی شناخته شود. بهمین جهت هم طرفداران اکثریت حزبی بلا فاصله این مجلس quasi-حزبی را ترک کردند تا در کمیتی ناشایسته‌ای شرکت نداشته باشند.

بدین ترتیب، تکروی روش‌نگرانه با شیوه افلاطونی قبول مناسبات سازمانی که بصورت تزلزل فکری در مورد ماده اول آئین نامه آشکار شد، در عمل به پایان منطقی خود یعنی به انهدام سازمان حزبی رسید که من در همان ماه سپتامبر یعنی یک ماه و نیم پیش آنرا پیش‌بینی کرده بودم. در این لحظه یعنی شب همان روزی که کنگره لیگا پایان رسید، رفیق پلخانف به مکاران خود در هر دو مؤسسهٔ مرکزی حزب گفت قادر نیست «بروی خودیها تیراندازی کند» و «گلوله زدن بمغز خود بهتر است از انشعاب است» و برای رفع بلاعی بزرگتر باید بحداکثر گذشت‌های شخصی تن در داد، گذشت‌هایی که در ماهیت امر بر سر آنها (بمراتب پیش از اصولی که در روش نادرست نسبت به ماده اول هویدا شد) این مبارزه نایاب‌کننده انجام می‌گیرد. برای توصیف دقیق‌تر این چرخش رفیق پلخانف که اهمیت معینی در سراسر حزب بخود گرفته است، بیشتر صلاح می‌دانم که روی گفته‌های خصوصی و نامه‌های خصوصی (که در موقع ناچاری بدان متولّ می‌شوند) تکیه نشود، بلکه روی تشریحی تکیه شود که خود پلخانف در برابر تمام حزب از جریان امور نموده است یعنی روی مقالهٔ او زیر عنوان «چه نباید کرد؟»، مندرجه در شماره ۲ «ایسکرا» که اتفاقاً پس از کنگره لیگا و پس از خروج من از هیئت تحریریه ارگان مرکزی (اول نوامبر سال ۱۹۰۳) و قبل از کوپیتاسیون مارتنی‌ها (۲۶ نوامبر سال ۱۹۰۳) نوشته شده است.

فکر اصلی در مقالهٔ «چه نباید کرد؟» این است که در سیاست نباید خطمنشی مستقیمی داشت و بیمورد خشن و غیرقابل گذشت بود، گاهی باید برای احتراز از انشعاب به رویزیونیستها (از میان آنها که بما نزدیک می‌شوند یا از میان نایاب‌دارها) و به تکروان آنارشیست هم گذشت کرد. کاملاً طبیعی است که این اصول مجرد و کلی موجب حیرت همگانی خوانندگان «ایسکرا» شد. در موقع خواندن گفته‌های بزرگ‌منشانه و متکبرانهٔ رفیق پلخانف (در مقالات بعدی) حاکی از اینکه معنای حرفاهاش را بعلت تازگی فکر او و عدم آشناشی با دیالکتیک نفهمیده‌اند، ممکن نیست از خنده خودداری نمود. راستی هم وقتیکه مقالهٔ «چه نباید کرد؟» نوشته شد آنرا فقط در حدود ده نفر از ساکنان دو ناحیه ژنو

که نام هر دو با یک حرف (۳۶) شروع می‌شود می‌توانستند بفهمند. بدینختی رفیق پلخانف در این بود که در برابر دهها هزار خواننده یک مشت کنایه، سرزنش، علامتهای جبر و معما بکار برده است که فقط خطاب به این ده نفری بود که در تمام زیرویم‌های مبارزه پس از کنگره با اقلیت شرکت داشتند. علت گرفتاری رفیق پلخانف به این مصیبیت آنست که اصل اساسی دیالکتیک را که اینهمه بیمورد یادآور شده است، نقض نمود؛ حقیقت مجرد وجود ندارد، حقیقت همیشه مشخص است. بهمین جهت هم دادن شکل مجرد بمضمون بسیار مشخص درباره گذشت به مارتفی‌ها پس از کنگره لیگا بیمورد بود.

گذشتی که رفیق پلخانف بعنوان کلام مبارز جدید پیش کشیده است در دو مورد مشروع و ضروری است؛ یا وقتی که گذشت کننده بحقانیت کسانیکه برای بلست آوردن گذشت می‌کوشند معتقد شده باشد (رجال سیاسی شرافتمند در چنین صورتی صریح و آشکار به اشتباه خود اعتراف می‌کنند) و یا وقتی که گذشت نسبت بدرخواستی که برای کار نامعقول و زیانبخش است، ولی منظور از آن رفع مصیبیت بزرگتری است. از مقاله^۱ مورد بررسی کاملاً روش است که نویسنده مورد دوم را در نظر دارد؛ او صریعاً از گذشت نسبت به رویزیونیستها و تکروهای آنارشیست (بطوریکه حالا دیگر همه^۲ اعضای حزب از روی صورتجلسه‌های لیگا می‌دانند که اینجا منظور مارتفی‌ها هستند) یعنی از گذشتی صحبت می‌کند که برای احتراز از انشعاب حتمی است. پس تمام فکر به اصطلاح جدید رفیق پلخانف منجر به یک اندرز زندگی می‌شود که خیلی هم تازگی ندارد؛ ناملایمات کوچک نباید مانع لذت بزرگ شود، یک ناقمی کوچک اپورتونیستی و یک عبارت کوچک آنارشیستی بهتر از انشعاب بزرگ حزب است. رفیق پلخانف هنگام نوشن این مقاله بروشنی می‌دید که اقلیت جناح اپورتونیستی را در حزب ما تشکیل می‌دهد و به شیوه آنارشیستی مبارزه می‌کند. رفیق پلخانف طرحی پیشنهاد کرد دایر بر اینکه با اقلیت از راه گذشت‌های شخصی مبارزه شود، همانطوریکه (باز هم si licet parva componere magnis) سوسيال‌ديکراسی آلمان با برنشتین مبارزه می‌کرد. ببل در کنگره‌های

حزب خود آشکارا می‌گفت کسی را نمی‌شناسد که مثل رفیق برنشتین (نه آقای برنشتین که اصطلاح سابق بورد پسند رفیق پلخانف بود، بلکه رفیق برنشتین) تحت تأثیر محیط قرار گیرد؛ ما او را در محیط خود می‌آوریم، او را برای نمایندگی رایشتاگ انتخاب می‌کنیم، ما با رویزیونیسم مبارزه خواهیم کرد بدون اینکه با خشونت بیجا (la à ساپاکویچ Parvus ۳۷) بر ضد رویزیونیست بجنگیم، ما سر این رویزیونیست را «با پنبه خواهیم برید» (kill with kindness) در یکی از جلسات سوسیال دمکراتی انگلستان ضمن دفاع از گذشت و صلحدوستی و ملایمت، ترسیش و احتیاط آلمانی در مقابل حملات ساپاکویچ انگلیسی یعنی هایندمان نمود. درست بهمین ترتیب هم رفیق پلخانف خواست سر آناشیسم کوچک و اپورتونیسم کوچک رفیق آکسلرود و رفیق مارتفل را «با پنبه ببرد». راست است که رفیق پلخانف بموازات اشارات کاملاً واضح به «تکروان آناشیست» عمدتاً از رویزیونیست‌ها بطور سبهم سخن گفت، یعنی بنحوی که گویا منظورش رابوچیه دلوئیها بوده‌اند که از اپورتونیسم روی گردانده و برای مستقیم گام می‌گذارند، نه اینکه آکسلرود و مارتفل که دارند از راه مستقیم به رویزیونیسم پای نهند، ولی این یک حیلهٔ نظامی ناشیانه‌ای * بود، استحکامات بدی بود

* زیرا درباره گذشت نسبت به رفیق مارتینف و آکیموف و بروکر پس از کنگره حزب حرفی هم دریابان نبود. من نشنیدم که آنها هم خواستار کثوپتاسیون باشند. و حتی تردید دارم که رفیق استارورو ریفیق مارتفل هنگامیکه از طرف «نیمی از اعضای حزب» بما نامه‌ها و «یادداشت‌هایی» می‌نوشتند با رفیق بروکر مشورت کرده باشند... در کنگره لیگا رفیق مارتفل با خشم عمیقی که ذاتی یک مبارز سیاسی مصمم است، حتی فکر «پیوستن به ریازانف یا مارتینف» و امکان «بند و پست» با آنها و امکان «خدمت مشترک بحزب» (عنوان رداکتور) را هم رد کرد (ص ۴۳ صورتجلسه‌های لیگا). رفیق مارتفل «تمایلات مارتینفی» را در کنگره لیگا بشدت تقبیح می‌کرد (ص ۸۸)، و هنگامی هم که رفیق ارتدکس گوشهٔ ظریفی به او زد حاکی از اینکه شاید آکسلرود با مارتفل

که در برابر آتش توپخانه آراء عمومی حزبی توانائی مقاومت نداشت. باری، هر کس با اوضاع و احوال مشخص لحظهٔ سیاسی مشروطه در بالا آشنا شود و هر کس در روحیهٔ رفیق پلخانف تعمق ورزد خواهد فهمید که من در آن موقع بنحو دیگری جز آنچه عمل کردم نمی‌توانستم عمل کنم. در این مورد روی سخنم با آن هواداران آکثربت است که مرا در خارج شدن از هیئت تحریریه سرزنش می‌کردند. وقتیکه رفیق پلخانف پس از کنگرهٔ لیگا چرخش کرد و از هوادار آکثربت بهوادار آشتبی بهر قیمت بدل گردید، من موظف بودم این چرخش را به بهترین معنای آن تعبیر کنم. شاید رفیق پلخانف می‌خواست در مقالهٔ خود برنامه‌ای برای یک آشتبی شایسته و شرافتمدانه بدهد؟ هر برنامه‌ای از این قبیل، منجر به آن می‌شود که طرفین صادقانه به اشتباهات خود اعتراف کنند. رفیق پلخانف بکدام اشتباه آکثربت اشاره می‌کرد؟ — بخشنوت بیجا و سابا کوچیج مآبانه نسبت به رویزیونیست‌ها. معلوم نیست که رفیق پلخانف در این مورد چه چیزی را در نظر داشت: آیا لطیفهٔ خود را درباره الاغها یا تذکر بی‌نهایت دور از احتیاط در حضور آکسلرود درباره آنارشیسم و اپورتونیسم را؛ رفیق پلخانف ترجیح داد «بطور انتزاعی» اظهار عقیده کند و آنهم با اشاره به پطر. البته، این مربوط بسلیقه است. ولی من بخشنوت خودم خواه در نامه به ایسکرائی و خواه در کنگرهٔ لیگا صرفاً اعتراف کردم؛ چگونه ممکن بود من به این «اشتباه» آکثربت اعتراف نکنم؟ و اما در خصوص اقلیت، رفیق پلخانف بوضوح اشتباه آنرا خاطرنشان می‌ساخت: رویزیونیسم (تذکر او درباره اپورتونیسم در کنگرهٔ حزب با تذکر درباره ژورسیسم در کنگرهٔ لیگا مقایسه شود) و آنارشیسم که کار را به انسعاد می‌کشاند. مگر من

«برای رفیق آکیموف و مارتینف و دیگران هم این حق را قایلند که آنها نیز جمع شوند و برای خود آئین‌نامه‌ای تنظیم کنند و از روی آن هر طور که دلشان می‌خواهد عمل کنند» (ص ۹۹)، آنوقت مارتفقی‌ها همانند پطر در برابر عیسی حاشا کردند (ص ۱۰۰: «نگرانی رفیق ارتدکس»، «از آکیموف‌ها و مارتینف‌ها و غیره» «اساسی ندارد»).

می توانستم از کوششی ممانعت کنم که هدفش این بود که از راه گذشتای شخصی و بطور کلی انواع «kindness»‌ها (عطوفت و ملایمت و غیره) به اعتراف به اشتباهات و به بی ضرر ساختن آنها نایل شود؟ مگر من می توانستم مانع این کوشش رفیق پلخانف شوم وقتی که او در مقاله «چه نباید کرد؟» مستقیماً تأکید می کرد که «بر مخالفینی» از بین رویزیونیستها که «فقط بعلت ناپیگیریهایی» رویزیونیست شمرده می شوند «ترحم شود»؟ و مادامیکه به این کوشش ایمان نداشتم، مگر می توانستم جز گذشت شخصی در مورد ارگان مرکزی و راه یافتن به کمیته مرکزی برای دفاع از خطیمشی اکثریت کار دیگری بکنم؟ *

* رفیق مارتفل در این مورد بطرز بسیار صائبی اظهار عقیده نمود و گفت که من avec armes et bagages (با سلاح و توشه) سفر. ه. ت. راه یافتم. رفیق مارتفل علاقه زیادی به استعمال اصطلاحات نظامی دارد: لشگرکشی علیه لیگا، نبرد، جراحات غیرقابل التیام و غیره وغیره. باید اذعان کنم که من نیز عشق مفرطی به استعمال اصطلاحات نظامی دارم، بویژه حالا که انسان با این علاقه مفرط اخبار و اصله از اقیانوس آرام را دنبال می کند. ولی رفیق مارتفل، اگر قرار باشد استعمال اصطلاحات نظامی بکار برد شود در اینصورت مطلب از این قرار است: ما در کنگره حزب دو دژ را تسخیر کردیم. شما در کنگره لیگا آنها را مورد حمله قرار دادید. پس از رد و بدل نخستین رگبار خفیف گلوله‌ها، همکار من، فرمانده یکی از دژها دروازه را بروی دشمن باز می کند. بدیهی است که من نیروی کوچک توپخانه خود را جمع کرده بدژ دیگری که تقریباً قادر استحکامات است می روم تا در مقابل دشمن که از لحظه کمیت بر من تفوق دارد «حالت دفاع بخود بگیرم». من حتی پیشنهاد صلح می کنم: چگونه می توان با دو دولت جنگید؟ ولی متفقین جدید در جواب پیشنهاد صلح دژ «باقیمانده» مرا بمباران می کنند. من به بمباران آنها با بمباران جواب می دهم. آنوقت همکار سابق من — فرمانده — با برآشقتگی عالیجنبانه‌ای بانگ بر می آورد که: ای مردان خیرخواه، ببینید که صلحدوستی این چمبرلن چقدر ناقص و ناکفاست!

نمی‌توانستم امکان چنین کوشش‌هایی را مطلقاً نفی کنم و تمام مسئولیت انسانی را که بیم آن می‌رفت، تنها بعده بگیرم و لو از این لحاظ که در نامه^۱ مورخه ششم اکتبر خودم بیشتر تتمایل بودم که این کشمکش را معلول «عصبانیتهای شخصی» بدانم. و اما دفاع از خط‌مشی اکثریت را وظیفه^۲ سیاسی خود شمرده و می‌شمارم. امیدواری بکمک رفیق پلخانف در این مورد امری دشوار و پرخاطره بود، زیرا از روی تمام قرائناً و امارات معلوم بود که رفیق پلخانف این آسادگی را داشت که عبارت خود را دایر بر اینکه «رهبر پرولتاریا حق ندارد وقتی که تمایلات پیکارجویانه‌اش با حساب سیاسی مباینت پیدا می‌کند تسليم این تمایلات شود» از لحاظ دیالکتیک به آن معنی تفسیر کند که اگر هم بر فرض تیراندازی ضرورت پیدا کند در این صورت (بنابراحت جوی ژنو در ماه نوامبر) تیراندازی بسوی اکثریت بیشتر مقرون بحساب خواهد بود... دفاع از خط‌مشی اکثریت ضروری بود، زیرا رفیق پلخانف، در حالیکه بریش دیالکتیک که خواستار بررسی مشخص و همه‌جانبه است می‌خندد، — ضمن صحبت از پاکی(?) نیت فرد انقلابی، درباره مسئله اعتماد بفرد انقلابی و ایمان به آنچنان «رهبر پرولتاریا» که بر جناح معین حزب رهبری کرده است با شرمساری سکوت اختیار نمود. رفیق پلخانف ضمن صحبت درباره روحیه^۳ تکروی آنارشیستی و توصیه^۴ اینکه «بعضی اوقات» تخطی از انضباط را باید نادیده گرفت و «گاهی» در برابر بیندویاری روش‌فکرانه که «ریشه‌اش در احساساتی است که هیچ وجه مشترکی با صداقت نسبت به ایده انقلابی ندارد» گذشتگانی نمود، ظاهراً فراموش می‌کرد که باید حسن نیت اکثریت حزب را هم بحساب آورد و باید حق تعیین میزان گذشتگان را به تکروان آنارشیست را همانا به پراتیسین‌ها داد. هر اندازه که مبارزه مطبوعاتی با ترهات کودکانه آنارشیستی آسان است، بهمان اندازه کار عملی با تکروی آنارشیست در یک سازمان واحد دشوار است. ادبی که بخواهد تعیین میزان گذشتگان را ممکن است در عمل به آنارشیسم نمود بعده بگیرد، با این کار فقط خودخواهی ادبی بیرون از حد و اندازه و واقعاً آئین پرستانه خود را نشان خواهد داد. رفیق پلخانف والامنشانه و با تفرعن اظهار داشت

(بقول بازاروف (۳۸)، برای خودنمائی) که در صورت انشعاب جدید دیگر کارگران از درک افکار ما باز خواهند ماند و در عین حال خودش در «ایسکرا» نو دست بدرج سلسلهٔ بی‌پایان مقالاتی زد که معنای واقعی و مشخص آنها ناگزیر نه تنها برای کارگران بلکه بطور کلی برای همه نامفهوم و غیرقابل درک بود. تعجب ندارد که عضو کمیتهٔ مرکزی که مقاله «چه نباید کرد؟» را ضمن تصحیح بهنگام چاپ خوانده بود، برفق پلخانف گوشزد نمود که نقشهٔ او دربارهٔ اینکه پارهای از نشریات (نشر صور تجلیسات کنگرهٔ حزب و کنگرهٔ لیگا) قدری تقلیل یابد، همانا بوسیله این مقاله بهم می‌خورد، زیرا این مقاله حس کنگاواری را تحریک می‌کند و موضوع شورانگیز و در عین حال نامفهوم برای قضایت مردم خیابانِ * بمیان می‌آورد و ناگزیر باعث سوالاتی آسیخته بحیرت و تعجب می‌گردد و مردم می‌پرسند: «چه خبر است؟». جای تعجب نیست که همانا این مقالهٔ رفیق پلخانف در نتیجهٔ انتزاعی بودن استدلالات و ابهام کنایات آن، در صفواف دشمنان سویاالدیکراسی وجود و شفعت ایجاد کرد؛ هم در صفحات روزنامهٔ «روسیهٔ انقلابی» (۴۰) موجب شادی و مسرت شد و هم از طرف رویزیونیست‌های پیگیر «اوسبوژدنیه»

* ما باشور و حرارتی زیاد در یک جای مخفی با هم بحث و مشاجره می‌کردیم. ناگهان یکی از ماهای از جا جهید و پنجرهٔ مشرف به خیابان را باز کرد و بنای داد و فریاد بر ضد ساپاکویچ‌ها، تکروان آناشیست و رویزیونیستها و غیره را گذاشت. طبیعی است که در خیابان جماعتی از بیکارهای کنگاوار جمع شدند و دشمنان ما نیشخند کردند. بقیهٔ شرکت‌کنندگان مشاجره هم به پنجره نزدیک می‌شوند و می‌خواهند جریان را بطور عاقلانه و بدون اشاره به موضوعی که برای همه معلوم نیست، برای مردم توضیح دهند. آنوقت پنجرهٔ پسته می‌شود و خاطرنشان می‌گردد که خوب نیست از جار و جنجال صحبت شود («ایسکرا»، شماره ۵۳، ص ۸، ستون ۲، سطر ۴ از پائین). رفیق پلخانف، بهتر آن بود که صحبت از «جار و جنجال» در «ایسکرا» شروع نمی‌شد (۳۹)، — اینست حقیقت!

با تمجید و تحسین پر از سرور روپرو گردید. سرچشمه همه این سوءتفاهم‌های مضحك و حزن‌انگیز که بعدها رفیق پلخانف با آن شیوه مسخره و اندوهبار می‌کوشید گربیان خود را از شر آن نجات دهد، همانا تخطی از اصل اساسی دیالکتیک است که می‌گوید: باید مسائل مشخص را با تمام جنبه^۱ شخص آنها مورد بررسی قرار داد. ضمیماً شور و ش忿 آفای استرووه کاملاً طبیعی بود؛ او کاری بکار آن مقاصد «عالیهای» استرووه قرار گرفت و نمی‌توانست قرار نگیرد آن چرخش بجانب جناح اپورتونیستی حزب ما بود که در «ایسکرای»^۲ نو آغاز شده است و حالا همه و هر کس آنرا می‌بیند. تنها بورژوا دمکرات‌های روس نیستند که از هر چرخشی بسوی اپورتونیسم در داخل کلیه^۳ احزاب سوسیال دمکرات، حتی از کوچکترین و سوقتی‌ترین چرخش‌ها حسن استقبال می‌کنند. چیزی که برای دشمن دانا بهنگام ارزیابی کمتر از همه ممکن است رخ دهد سوءتفاهم کامل است: بگو کی از تو تعریف می‌کند تا بگوییم در کجا اشتباه کرده‌ای. رفیق پلخانف بیهوده چشم امید به خواننده بیدقت دوخته و بفکر این است که مسئله را طوری وانمود سازد که گویا اکثریت بدون چون و چرا برضد گذشت شخصی در مورد کثوپتاسیون قیام کرده نه برضد انتقال از جناح چپ حزب بجناب راست آن. مطلب ابدآ بر سر این نیست که رفیق پلخانف برای احتراز از انشعاب، گذشت شخصی کرده است (این امر شایان کمال تحسین است)، بلکه سر این است که او با اینکه کاملاً بلزم جر و بحث با رویزیونیستهای ناپیگیر و تکروان آنارشیست معترض بود، معهداً ترجیح داد که با اکثریت یعنی با کسانی بجر و بحث بپردازد که اختلافش با آنها بر سر میزان گذشت‌های عمل ممکنه نسبت به آنارشیسم بود. مطلب ابدآ بر سر این نیست که رفیق پلخانف ترکیب هیئت تحریریه را تغییر داد بلکه سر این است که او در روش جر و بحث خود با رویزیونیسم و آنارشیسم صادق نماند و از پایداری روی این روش در ارگان مرکزی حزب دست کشید.

و اما در مورد کمیتهٔ مرکزی که در آن هنگام بعنوان یگانه نمایندهٔ متشکل اکثریت عمل می‌کرد باید گفت که رفیق پلخانف در آن موقع فقط و فقط بر سر میزان گذشتهای عملی ممکنه نسبت به آنارشیسم، با آن (کمیتهٔ مرکزی) اختلاف پیدا کرد. تقریباً یکماه از اول نوامبر گذشته بود که من با خروج خود دست و بال سیاست kill with kindness بوسیلهٔ هرگونه تماس و ارتباطی بدربد خور بودن این سیاست را پیازساید. رفیق پلخانف در این موقع مقاله «چه نباید کرد؟» را منتشر کرد که باصطلاح یگانه پروانه ورود مارتفی‌ها به هیئت تحریریه بوده و هست. شعارهای: رویزیونیسم (که با آن باید مباحثه کرد ولی در عین حال بدشمن رحم نمود) و تکروی آنارشیستی (که باید آن را با چاپلوسی بخود متمایل کرد و با پنبه سرش را برید) در این پروانه با خطوط درشت بر جسته چاپ شده است. بفرمائید، آقایان، قدمستان روی چشم، من سرتان را با پنبه خواهم برید، — اینست آنچه رفیق پلخانف با این دعوت‌نامه به همکاران خود در هیئت تحریریه می‌گوید. طبیعی است، چیزی که برای کمیتهٔ مرکزی می‌ماند فقط اینست که درباره میزان آن گذشتهای عملی که از نقطهٔ نظر وی ممکن بود نسبت به تکروی آنارشیستی بشود آخرین کلام خود را بگوید (اتمام حجت معناش هم همین است: آخرین کلام دربارهٔ صلح ممکن). یا شما خواهان صلح هستید، در این صورت فلان مقامات را که ملایمت و صلحدوستی و گذشت etc. ما را ثابت می‌کند بگیرید و مجددآ یواش یواش از آکیموف بسوی پلخانف به پیچید (ما برای تضمین صلح در حزب بیش از این چیزی نمی‌توانیم بدھیم، منظور از صلح در اینجا عدم وجود جزویت نبوده بلکه جلوگیری از تخریب حزب بوسیلهٔ تکروی آنارشیستی است). ویا اینکه شما می‌خواهید از نظریهٔ خود دفاع کنید و آنرا بسط و توسعه دهید و بطور قطعی (ولو فقط در رشتةٔ سائل سازمانی) بسوی آکیموف بچرخید و حزب را بحقانیت خود برضد پلخانف متقادع سازید، — در اینصورت برای خود یک گروه مطبوعاتی درست کنید و نمایندهٔ بکنگره بفرستید و برای بدست آوردن اکثریت بیک مبارزه شرافتمدانه و بجزویت

آشکار بپردازید. این دو امکان که در اتمام حجت کمیتهٔ مرکزی مورخه ۲۵ نوامبر سال ۱۹۰۳ (۴۱) (رجوع شود به «حکومت نظامی» و «تفسیرات برای صورت جلسه‌های لیگا»*) بطور کاملاً واضحی جلوی مارتغی‌ها گذاشته شده است با نامهٔ مورخه ششم آکتبر سال ۱۹۰۳ من و

* پدیهی است که من آن کلاف سردگمی را که مارتف در «حکومت نظامی» خود با استناد بگفتگوهای خصوصی etc. بدور این اتمام حجت کمیتهٔ مرکزی پیچیده است، باز نشده باقی می‌گذارم. این «شیوه دوم مبارزه» است که در مادهٔ قبلی آنرا توصیف کردم و تحلیل موققیت آمیز آن فقط از عهدهٔ متخصص اعصاب ساخته است. کافی است گفته شود که رفیق مارتغ در آنجا اصرار می‌ورزد که در بارهٔ عدم انتشار مذاکرات با کمیتهٔ مرکزی موافقت حاصل شود، همان موافقی که با وجود همه تلاشها تا کنون بدست نیامده است. رفیق تراوینسکی که از طرف کمیتهٔ مرکزی مذاکره می‌کرد، کتبًاً بمن اطلاع داد که مرا محق می‌داند در خارج از «ایسکرا» نامهٔ خود بهیئت تحریریه را بچاپ برسانم. فقط یک عبارت رفیق مارتغ را خیلی پسندیدم و آن «بدترین نوع بنای پارتبیسم» بود. بعقیدهٔ من رفیق مارتغ این مقوله را بسیار بجا بیان کشیده است. بیانید با خوسردی ببینیم معنای این عبارت چیست؟ بنظر من، معنای آن بدست آوردن قدرت از طریقی است که ظاهراً قانونی ولی در ماهیت امر برخلاف ارادهٔ مردم (یا حزب) است. اینطور نیست، رفیق مارتغ؟ اگر چنین است، آنوقت با آرامش تمام قضاوت امر را بجماعت واگذار می‌کنم تا بینند «بدترین نوع بنای پارتبیسم» از کدام طرف بوده است، از طرف لینین و ایگرک که می‌توانستند از حق ظاهری خود استفاده کرده و مارتغی‌ها را راه ندهند و در این باره هم به ارادهٔ کنگره دوم تکیه نمایند، ولی از این حق استفاده نکرددند؟ — یا اینکه از طرف کسانی که ظاهراً بحق جای هیئت تحریریه را اشغال کرده‌اند («کوپتاپسیون به اتفاق آراء»)، ولی می‌دانند که این عمل در ماهیت امر با ارادهٔ کنگره دوم مطابقت ندارد و می‌ترسند از اینکه کنگره سوم این اراده را در معرض آزمایش قرار دهد؟

پلخانف برداکتورهای سابق مطابقت کامل دارد؛ یا عصبانیت شخصی (و در این صورت می‌توان در بدترین حالات حتی «کثوپتاسیون هم نمود») و یا اختلاف اصولی (و در اینصورت باید ابتداء حزب را قانع نمود و سپس درباره تغییر هیئت اعضای مرکز به صحبت پرداخت). کمیتهٔ مرکزی می‌توانست حل مشکل را درباره این دو امکان بخود مارتفق‌ها واگذار کند، بخصوص که در این هنگام رفیق مارتلف در **profession de foi* («بار دیگر در اقلیت») خود سطور زیر را نوشته بود:

«اقلیت می‌تواند مدعی داشتن این افتخار شود که در حزب ما برای نخستین بار نشان داد که می‌توان در عین «شکست»، حزب جدیدی تشکیل نداد. این خطمشی اقلیت از مجموعه نظریات آن درباره تکامل سازمانی حزب و از معرفت آن به ارتباط محکم خود با فعالیت حزبی سابق تراوosh می‌کند. اقلیت به نیروی سحرانگیز «انقلابهای روی کاغذ» ایمان ندارد و حقانیت عمیق حیاتی مجاهدات خود را وثیقه‌ای برای این امر می‌شمارد که با ترویج صرفاً مسلکی در داخل حزب به پیروزی اصول سازمانی خویش نایل خواهد آمد. (تکیه روی کلمات از من است.)

چه کلمات عالی و غرورآمیزی! و چقدر تlux بود وقتی که در عمل معلوم شد که اینها فقط حرف است... رفیق مارتلف، خواهش می‌کنم بیخشید، اکنون من بنام اکثریت مدعی این «افتخار» می‌شوم که شما خودرا شایسته آن نشان ندادید. این افتخار واقعاً هم بزرگ خواهد بود و جا دارد در راه آن جنگ شود، زیرا چیزی را که شعایر محفل بازی برای ما به ارث گذاشته است انشعابهای فوق العاده سهل الوقوع و رواج فوق العاده متعصبانه این قاعده است که می‌گوید: یا بدهانش بکوب یا دستش را ببوس.

لذت بزرگ (داشتن حزب واحد) می‌باشد بر ناملایمات کوچک (بصورت جنجال بر سر کثوپتاسیون) فایق آید و فایق هم آمد. من از

* سمبل ایمان، برنامه، تشریح جهان‌بینی. ه. ت.

ارگان مرکزی خارج شدم و رفیق ایگرک (که من و پلخانف او را از طرف هیئت تحریریه ارگان مرکزی نماینده برای شورای حزب کرده بودیم) از شورا خارج شد. مارتوفی‌ها به آخرین کلام کمیتهٔ مرکزی دربارهٔ صلح و آشتی طی نامه‌ای پاسخ دادند (رجوع شود به جزوه‌هائی که از آنها نقل قول شد) که در حکم اعلان جنگ بود. آنوقت و فقط آنوقت که من نامهٔ خود را به هیئت تحریریه (شمارهٔ ۳ «ایسکرا») دربارهٔ آگه ساختن افکار عمومی حزب می‌نویسم. مضامون این نامه که به آگه ساختن افکار عمومی حزب مربوط می‌شد چنین بود: اگر بنا باشد از رویزیونیسم صحبت شود و دربارهٔ ناپیگیری و تکروی آثارشیستی و شکست رهبران مختلف بحث شود، در اینصورت بیایید، آقایان، همه چیز را بدون پرده‌پوشی، هسانطوریکه در اصل بود بگوئیم. هیئت تحریریه به این نامه با ناسازای آمیخته با خشم و اندرز بزرگوارانه پاسخ می‌دهد: برحذر باش از اینکه «جزئیات و جار و جنجال زندگی محفلي» را بیان بکشی (شمارهٔ ۳ «ایسکرا»). پیش خود فکر می‌کنم: پس اینطور، «جزئیات و جار و جنجال زندگی محفلي»... es ist mir recht... آقایان، من با این نکته موافقم. این سخن بدان معناست که شما قیل و قال بر سر «کثوپتاسیون» را مستقیماً با جار و جنجال محفلي مربوط می‌شمارید. این صحیح است. ولی معنای این ناهمانگی چیست که همان (ظاهرآ همان) هیئت تحریریه در سرقالهٔ همان شمارهٔ ۳ مطالبی دربارهٔ بوروکراتیسم و فورمالیسم و غیره بیان می‌کشد*. تو باید حذر کنی از اینکه موضوع مبارزه بر سر کثوپتاسیون به ارگان مرکزی را بیان بکشی، زیرا این جنجال است. ولی ما موضوع کثوپتاسیون به کمیتهٔ مرکزی را بیان خواهیم کشید و آنرا جنجال ننامیده، بلکه اختلاف اصولی بر سر «فورمالیسم» خواهیم نامید.

* معلوم شد علت ساده این «ناهمانگی» وجود ناهمانگی میان اعضای هیئت تحریریهٔ ارگان مرکزی است. پلخانف از «جار و جنجال» سخن می‌گوید (رجوع شود به اعتراف او در مقالهٔ «سوتفقاهم اسفانگیز»، شمارهٔ ۷)، ولی مارتف سرقاله‌ای تحت عنوان «کنگرهٔ ما» می‌نویسد («حکومت نظامی»، ص ۸۴). یکی از آسمان می‌گوید و دیگری از رسман.

— نه خیر، رفای عزیز، اجازه بدهید این را دیگر بشما اجازه ندهم. شما می‌خواهید دژ مرا بمباران کنید، ولی از من می‌خواهید که توها را بشما تحویل دهم. شوخی می‌کنید! باری، من «نامه بهیئت تحریریه» (چرا از هیئت تحریریه «ایسکرا» خارج شدم؟) را می‌نویسم و جدا از «ایسکرا» آنرا بچاپ می‌رسانم و بطور اجمال شرح می‌دهم که جریان از چه قرار بود و چند بار کسب اطلاع می‌نمایم که آیا بر اساس این تقسیم، ممکن است صلح شود یا نه؛ ارگان مرکزی از آن شما و کمیتهٔ مرکزی از آن ما. با این ترتیب هیچیک از طرفین خود را در حزب خود «بیگانه» احساس نخواهد کرد و ما بر سر چرخش بسوی اپورتونیسم بحث خواهیم کرد و این بحث را ابتداء در صفحات مطبوعات شروع کرده و سپس شاید در کنگره سوم حزب هم ادامه دهیم.

در پاسخ تذکر مربوط به صلح از تمام آتشبازهای دشمن و حتی از شورا آتشبازی شروع شد و گلوله مثل تگرگ می‌بارید؛ مستبد، شویتسر، بوروکرات، فورمالیست، مافق مرکز، یکطرفه، گردنشق، لجو، محدود، بدگمان، نجوش... بسیار خوب، دوستان من! تمام شد؟ چیزی دیگر در چننه ندارید؟ راستی هم، گلوله‌های بدی دارید...

حالا نوبت سخن با من است. به مضمون نظریات جدید سازمانی «ایسکرای» نو، برابطهٔ این نظریات با آن تقسیم‌بندی حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» که جنبهٔ واقعی آنرا ضمن تحلیل مذاکرات و رأیگیری‌های کنگره دوم نشان دادیم نظری بیفکنیم.

ف) «ایسکرای» نو . اپورتونیسم در مسائل سازمانی

بدون شک باید بنای بررسی خطمشی اصولی «ایسکرای» نو را روی دو مقالهٔ انتقادی رفیق آکسلرود گذاشت*. ما قبلًا معنای

* این مقاله‌ها در مجموعه‌ای بنام «ایسکرا» در دو سال «ارد شده است . بخش دوم، ص ۱۲۲ و صفحهٔ بعدی (سنت پتربورگ، ۱۹۰۶). (ملاحظات مؤلف برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.)

مشخص یک رشته از الفاظ مورد علاقه وی را به تفصیل نشان دادیم و حالا باید سعی کنیم از این معانی مشخص منصرف شده و در آن جریان فکری رسوخ نمائیم که «اقلیت» را وادار کرد (بدلا لیل گوناگون کوچک و ناچیز) همانا به این شعارها برسد و نه بشعارهای دیگر و همچنین باید سعی کنیم اهمیت اصولی این شعارها را صرفنظر از منشاء آنها، صرفنظر از «کثوپتاسیون» مورد بررسی قرار دهیم. ما اینک با شعار گذشت زندگ می کنیم: پس گذشتی هم برقيق آکسلرود بکنیم و «تئوری» او را «جدی تلقی نمائیم».

نز اساسی رفیق آکسلرود (شماره ۷ «ایسکرا») اینست که «جنبیش ما از همان آغاز، دو گرایش متناقض را در خود نهفته داشت که تضاد آشتبانی از آنها نمی توانست بموازات جریان تکامل خود این جنبیش تکامل نیابد و در آن بازتاب پیدا نکند». یعنی اینکه «از نظر اصولی، هدف پرولتری جنبیش (در روسیه) همان هدف سوسیال دمکراسی باختراست». ولی در کشور ما اعمال نفوذ در توده های کارگر «از جانب آن عناصر اجتماعی که نسبت به آنها بیگانه اند» یعنی از طرف روشنفکران رادیکال انجام می گیرد. رفیق آکسلرود می گوید، پس با این ترتیب، بین گرایشها پرولتری و گرایشها روشنفکرانه رادیکالی در داخل حزب نا تضاد آشتبانی نداشت.

در این مورد، بدون شک حق بجانب رفیق آکسلرود است. وجود این تضاد آشتبانی (که تنها منحصر به حزب سوسیال دمکرات روس هم نیست) مورد تردید نیست. از این گذشت، بر همه و هر کس روشن است که آن تقسیم بندی سوسیال دمکراسی کنونی به انقلابی (و ارتدکسال) و اپورتونیستی (رویزیونیستی، مینیستریالیستی (۴۲) و رفورمیستی) که در روسیه هم طی ده سال اخیر جنبیش ما کاملاً آشکار شده است، تا اندازه زیادی مغلوب همین تضاد است. و نیز بر همه واضح است که بیانگر گرایشها پرولتری جنبیش همانا سوسیال دمکراسی ارتدکسال و بین گرایشها دمکراتیک روشنفکرانه آن سوسیال دمکراسی اپورتونیستی است. ولی رفیق آکسلرود پس از اینکه کاملاً به این واقعیت بر همه

مسلم نزدیک می‌شود، خائفانه به عقب‌نشینی می‌پردازد. و برای تجزیه و تحلیل چگونگی پیدایش تقسیم‌بندی مورد بحث در تاریخ سوسیال‌دیکتراسی روس عموماً و در کنگره خزینی ما خصوصاً، کوچکترین کوششی بعمل نمی‌آورد، در حالیکه همانا درباره کنگره قلمفرسانی می‌کند! رفیق آکسلرود هم مانند همه هیئت تحریریه «ایسکراي» نو در برابر صورتجلسه‌های این کنگره ترس مهلهکی از خود نشان می‌دهد. و این امر پس از تمام مطالب مشروطه نباید ما را بتعجب اندازد، ولی بروز آن از طرف «تورویسینی» که ادعا می‌کند درباره گرایشهای گوناگون در جنبش ما تحقیق می‌کند، گواهی است بر یکی از موارد عجیب ترس از حقیقت. رفیق آکسلرود که بحکم این خصلت خویش تازه‌ترین و دقیقترین مدارک مربوط به گرایشهای جنبش ما را از خود دور ساخته است اکنون راه نجات را در حیطه رؤیاهای شیرین می‌جوید و می‌گوید: «مگر مارکسیسم علنی یا نیمه‌مارکسیسم یک پیشوای ادبی به لیبرالهای ما نداده است. مگر ممکن نیست که تاریخ شیطنت پیشه پیشوائی هم از مکتب مارکسیسم ارتدکسال انقلابی بدیکتراسی انقلابی بورژوازی بدهد؟» ما در مورد این رؤیای دلپذیر آکسلرود فقط می‌توانیم بگوئیم که اگر گاهی هم تاریخ شیطنت پیشه گیرد، این امر نمی‌تواند شیطنت فکری آن کسی را که دست به تحلیل این تاریخ می‌زند، توجیه نماید. هنگامیکه پیشوای نیمه‌مارکسیسم رفته رفته به لیبرال تبدیل می‌شد، کسانی که مایل بودند (و می‌توانستند) «تمایلات» او را مورد تدقیق قرار دهند، به شیطنت‌های احتمالی تاریخ استناد نورزیده، بلکه بدھها و صدھها نمونه روحیه و منطق این پیشاوا و بویژگیهای موجود در تمام شخصیت ادبی او استناد می‌جستند که بازتاب مارکسیسم را در صفحات نشریات بورژوازی (۴۳) آشکار می‌ساخت. ولی وقتی رفیق آکسلرود که به تجزیه و تحلیل «گرایشهای انقلابی عمومی و گرایشهای پرولتاری در جنبش ما» دست زده، بهیچوجه، مطلقاً بهیچوجه نتوانسته است وجود تمایلات معین را در فلان یا بهمان نماینده مورد ارزیgar جناح ارتدکسال حزب ثابت کند و آنرا نشان دهد، در اینصورت او فقط مدرک

آشکاری از فقر بدست خود داده است. باید کار رفیق آکسلرود خیلی زار باشد که فقط به شیطنت پیشگ احتمالی تاریخ استناد می‌جوید! استناد دیگر رفیق آکسلرود به «ژاکوبین‌ها» ازاین هم آموزنده‌تر است. لابد رفیق آکسلرود می‌داند که تقسیم سوسيال دمکراتی کنونی به انقلابی و اپورتونیستی دیرزمانی است که صورت گرفته و منحصر بروسیه هم نیست که موجبی برای «قرینه‌سازی‌های تاریخی نسبت به دوران انقلاب کبیر فرانسه» بدست داده است. لابد رفیق آکسلرود می‌داند که ژیرونندیست‌های سوسيال دمکراتی معاصر در همه جا و همیشه برای توصیف مخالفان خود به اصطلاحاتی نظیر «ژاکوبینیسم» و «بلانکیسم» (۴) و غیره متول می‌شوند. بیائید از حقیقت ترسی رفیق آکسلرود تقليد نکنیم و نظری به صورتجلسه‌های کنگره بیندازیم و بینیم آیا در آنها برای تجزیه و تحلیل و پژوهش گرایش‌های مورد بحث و قرینه‌سازی‌های مورد بررسی ما مدارک وجود ندارد؟

مثال اول. مباحثه بر سر برنامه در کنگره حزبی. رفیق آکیموف (که با رفیق مارتینف «کاملاً موافق است») می‌گوید: «بنده مربوط به کسب قدرت سیاسی (مریوط بدیکتاتوری پرولتاریا) در مقایسه با تمام برنامه‌های دیگر سوسيال دمکراتیک از لحاظ انشائی بنحوی است که ممکن است آنرا به این معنی تعبیر کرد و پلخانف واقعاً همانطور تعبیر کرد که نقش سازمان رهبری کننده باید این باشد که طبقه‌ای را که توسط این سازمان رهبری می‌شود بکنار زده و اولی را از دویی جدا سازد. بنابر این فورمولیندی وظایف سیاسی ما کاملاً همانند فورمولیندی «نازودنایا ولیا» می‌شود» (ص ۱۲۴ صور- مجلسه‌ها). رفیق پلخانف و دیگر ایسکرانیها بر رفیق آکیموف اعتراض می‌کنند و به اپورتونیسم متهمش می‌سازند. آیا رفیق آکسلرود چنین استنباط نمی‌کند که این مباحثه (عملانه، نه بصورت شیطنت‌های فرضی تاریخ) تضاد میان ژاکوبین‌های کنونی و ژیرونندیست‌های معاصر را در سوسيال دمکراتی بما نشان می‌دهد؟ و آیا علت اینکه رفیق آکسلرود به ژاکوبین‌ها اشاره کرده‌است این نیست که خودش (بحکم اشتبا- هاتن) در جرگه ژیرونندیست‌های سوسيال دمکراتی درآمده است؟

مثال دوم. رفیق پوسادفسکی مسئله «اختلافنظر جدی» در مورد «مسئله اساسی» «ارزش مطلق اصول دمکراتیک» را بیان می‌کشد (ص ۱۶۹) و به اتفاق پلخانف منکر ارزش مطلق این اصول می‌شود. لیدرهای «مرکز» یا باطلاق (یگوروف) و ضدایسکرانیها (گلدبلاط) جداً بمخالفت بریجیخیزند و روش پلخانف را «تقلیدی از تاکتیک بورژوازی» می‌شمارند (ص ۱۷۰) — این درست همان ایده رفیق آکسلرود درباره ارتباط سیان خطمنشی ارتدکسال و گرایش به بورژوازی است، فقط با این تفاوت که ایده آکسلرود پا در هواست، در صورتیکه ایده گلدبلاط با مباحثات معینی ارتباط دارد. بار دیگر سوال می‌کنیم: آیا رفیق آکسلرود استنباط نمی‌کند که این مباحثه هم تضاد میان ژاکوبین‌ها و ژیرونوندیستهای سوسیال‌demکراسی کنونی را در کنگره حزبی ما آشکارا به ما نشان می‌دهد؟ آیا فریاد رفیق آکسلرود بر ضد ژاکوبین‌ها این نیست که خود او در جرگه ژیرونوندیست‌ها در آمده است؟

مثال سوم. مباحثه بر سر ماده اول آئین‌نامه. کی از «تمایلات پرولتری در جنبش ما» دفاع می‌کند، کی تاکید می‌کند که کارگر از سازمان نمی‌ترسد و پرولتر از هرج و مرج خوشش نمی‌آید و برای انگیزه «متشكل شوید!» ارزش قایل است، کی بر ضد روش‌فکران بورژوازی که سراپا غرق اپورتونیسم هستند، اعلام خطر می‌کند؛ ژاکوبینهای سوسیال‌demکراسی. و کی روش‌فکران رادیکال را بحزب می‌کشد، کی سنگ پروفسورها، دانش‌آموزان و تکروها و جوانان رادیکال را بسینه می‌زند؟ ژیرونوندیست آکسلرود به اتفاق ژیرونوندیست لیبر.

دفاع رفیق آکسلرود در برابر «اتهام دروغین اپورتونیسم» که در کنگره حزبی ما آشکارا بر ضد اکثریت گروه «آزادی کار» شایع می‌شد، ناشیانه است! مدافعه او طوری است که با تکرار برگردانهای آهنگ مبتذل برنشتینی درباره ژاکوبینیسم، بلانکیسم و غیره این اتهام را تأیید می‌کند! او درباره خطر روش‌فکران رادیکال فریاد می‌کشد تا بدین طریق نطقهای غم‌خوارانه خود را که در کنگره

حربی در باره این روش‌نگران ایراد کرده بود، بدست فراموشی بسپارد. این «الفاظ دهشتگاک»: ژاکوینیسم و غیره بجز اپورتونیسم بهیچ چیز دیگر گواهی نمی‌دهد. ژاکوینی که با سازمان پرولتاریا یعنی با همان پرولتاریائی که بمنافع طبقاتی خود بی برده است پیوند ناگستنی داشته باشد همان سوییال دمکرات انقلابی است. ژیرونندیستی که در غم پروفسورها و محصلین است و از دیکتاتوری پرولتاریا می‌ترسد و در حسرت ارزش مطلق خواستهای دمکراتیک آه می‌کشد، همان اپورتونیست است. فقط اپورتونیست‌ها هستند که حتی امروز هم خطر را همانا در وجود سازمان‌های توطئه‌گر می‌بینند و حال آنکه امروز دیگر فکر محدود کردن دایرة مبارزة سیاسی و رساندن آن بدرجه توطئه هزاران بار در مطبوعات رد شده و زندگی مدت‌های است قلم بطلان بروی آن کشیده و دست رد بر سینه‌اش زده است، اهمیت اساسی تبلیغات سیاسی مبرهن شده و بدرجه تهوع آوری مورد حل‌اجی قرار گرفته است. علت واقعی ترس از توطئه‌گری و بلانکیسم این نیست که فلان یا بهمان صفت در جنبش عملی بروز کرده است (چنانچه مدت‌های است برنشتین و همکارانش بیهوده می‌کوشند و آنmod سازند)، بلکه بزدلی ژیرونندیستی روشنفکر بورژوازی است که طرز تفکرش اینهمه در سوییال دمکراتهای معاصر رسخ می‌کند. چیزی مضحک‌تر از تلاشهای نیست که «ایسکرا» نو می‌کند تا بمنظور برحدار داشتن از تاکتیک انقلابیون توطئه‌گر فرانسوی سالهای چهل و شصت اصطلاح نوئی (که در موقع خود صدها بار تکرار شده است) گفته باشد (زمقاله، شماره ۶۲) (۵). اختلال می‌رود که ژیرونندیست‌های سوییال دمکراسی معاصر در شماره آتنی «ایسکرا» گروهی از توطئه‌گران فرانسوی سالهای چهل را بما نشان بدنهند که برای آنها اهمیت تبلیغات سیاسی در بین توده‌های کارگر و اهمیت روزنامه‌های کارگری که بمشابه وسیله اساسی نفوذ و تأثیر حزب در طبقه است در حکم القبائی باشد که مدت‌ها پیش آموخته و فراموش شده باشد.

ولی تلاش «ایسکرا» نو برای اینکه بدیهیات و اصول مقدماتی

را پعنوان عبارات نو تکرار نماید بهیچوجه تصادفی نبوده بلکه نتیجه ناگزیر موضعی است که آکسلرود و سارتف پس از افتادن در جناح اپورتونیستی حزب ما اشغال نموده‌اند. موقعیت آنها را مجبور می‌کند. ناچار باید عبارات اپورتونیستی را تکرار کرد و ناچار باید بقهررا برگشت، تا بتوان در گذشته دور برای خطمشی خود که از نقطه نظر مبارزه کنگره و خرده‌اختلافها و تقسیم‌بندی‌های حزب یعنی عواملی که در کنگره بوجود آمده غیر قابل دفاع است، لااقل وسیله توجیه پیدا کرد. رفیق آکسلرود همان آه و فغانهای آکیموف‌سازانه را به ژرف‌اندیشی آکیموف‌سازانه درباره ژاکوبینیسم و بلانکیسم اضافه می‌کند و می‌گوید نه فقط «اکونومیست‌ها» بلکه «سیاسیون» هم «یکطرفه» بودند و بی‌اندازه بیکطرف «شیفتگی پیدا می‌کردند» و غیره و غیره، وقتی انسان استدلالهای پرآب‌وتاب را درباره این موضوع در «ایسکرای» نو که با تبخرت تمام ادعا می‌کند که مافق تمام این قضاوتهای یکطرفه و شیفتگی‌ها قرار دارد می‌خواند با حیرت از خود شوال می‌کند: اینها تصویر کی را می‌کشند؟ و این حرفا را کجا می‌شنوند؟ (۴۶). کیست نداند که تقسیم سومیال‌دیکراتها به اکونومیستها و سیاسیون مدت‌هast درانش سپری گشته است؟ به «ایسکرای» یک‌دو سال آخر قبل از کنگره حزب نگاه کنید، خواهید دید که مبارزه با «اکونومیسم» از سال ۱۹۰۲ دیگر فروکش کرده و بکلی قطع می‌شود، خواهید دید که مثلًا در ژوئیه سال ۱۹۰۳ (شماره ۴۳) دیگر از «دوران اکونومیسم» بمشاهه یک دوران «بکلی سپری شده» صحبت می‌شود، اکونومیسم را «کاملاً مدفون» می‌شاراند و شیفتگی سیاسیون را آتاویسم مسلم می‌دانند. پس بچه جهت هیئت تحریریه جدید «ایسکرای» به این تقسیم‌بندی کاملاً مدفون باز می‌گردد؟ راستی، مگر ما در کنگره با آکیموف‌ها بر سر آن اشتباهاتی که دو سال قبل در «رابوچیه دلو» می‌کردند، مبارزه می‌کردیم؟ اگر چنین بوده بکلی ابله بودیم. ولی همه می‌دانند که ما چنین نکرده‌ایم و مبارزه ما در کنگره با آکیموف‌ها بمناسبت اشتباهات گذشته و کاملاً دفن‌شده «رابوچیه دلو» نبوده، بلکه بمناسبت اشتباهات جدیدی بود

که هنگام استدلال و رأی دادن‌های خود در کنگره می‌کردند. ملاک قضاویت ما درباره اینکه چه اشتباهاتی واقعاً مدفعون و چه اشتباهاتی هنوز پابرجا و جاندار است و بحث و بررسی را ایجاب می‌کند، — خطمسی آنها در «رابوچیه دلو» نبوده بلکه خطمسی‌شان در کنگره بود. در حین تشکیل کنگره دیگر تقسیم‌بندی سابق به آکونومیستها و سیاسیون وجود نداشت، ولی هنوز گرایش‌های اپورتونیستی گوناگونی وجود داشت که در مذاکرات و رأیگیری‌ها در باره مسائلی انعکاس یافت و بالاخره به تقسیم‌بندی جدید حزب به «اکثریت» و «اقلیت» منجر شد. حقیقت امر این است که هیئت تحریریه جدید «ایسکرا» بعلی که درک آنها سهل است می‌کوشد ارتباطی را که این تقسیم‌بندی جدید با اپورتونیسم کنونی موجود در حزب ما دارد پرده‌پوشی نماید و بهمین جهت مجبور است از تقسیم‌بندی جدید به تقسیم‌بندی قدیم باز گردد. عدم توانائی در توضیح منشاء سیاسی تقسیم‌بندی جدید (یا تمايل به پرده‌پوشی* این منشاء بنام گذشت) و ادار می‌سازد تفاله‌ای از نقل و قول‌های مربوط به تقسیم‌بندی قدیمی که مذتهاست

* رجوع شود به مقاله «آکونومیسم» منتدرجه در شماره ۵ «ایسکرا». از قرار معلوم در عنوان فرعی این مقاله اشتباه چاپی کوچکی شده است. بجای: «بیان اندیشه‌های مربوط به کنگره دوم حزب» ظاهرآ می‌باشد نوشته می‌شد: «مربوط به کنگره لیگا» یا شاید هم «مربوط به کوپیتاسیون». بهر اندازه‌ای که گذشت نسبت به ادعاهای شخصی در شرایط معینی جایز است، بهمان اندازه اختلاط سائل هیجان‌انگیز حزبی و تعویض مسئله مربوط به اشتباه جدید مارتف و آکسلرود که به چرخش از شیوه ارتدکسال به اپورتونیسم پرداخته‌اند، با مسئله مربوط به اشتباه قدیمی (که بجز «ایسکرای» نو، اکنون هیچکس آنرا بیاد نمی‌آورد) مارتینفها و آکیموفها که شاید اکنون آماده‌اند در بسیاری از مسائل برنامه و تاکتیک از اپورتونیسم روی برگردانند و بخطمسی ارتدکسال بگروند، (از نقطه نظر حزبی، نه از نقطه نظر عامیگرانه) غیر مجاز است.

منسوخ شده مجدداً نشخوار شود. بر همه و بر هر کس روشن است که پایه، تقسیم‌بندی جدید را اختلاف در مسائل سازمانی تشکیل می‌دهد که با پبحث درباره اصول سازمان (ماده اول آئین‌نامه) آغاز و با «عملی» که شایسته آثارشیست‌هاست بیان رسید. پایه تقسیم‌بندی قدیمی به آکونومیستها و سیاسیون را بطور عمدۀ اختلاف در مسائل تاکتیک تشکیل می‌داد.

«ایسکرای» نو سعی می‌کند این عقب‌نشیبی از مسائل بفرنج‌تر و واقعاً تازه و حیاتی زندگی حزب را بمسائل که مدت‌هاست حل شده و اینک بطور مصنوعی بیرون کشیده می‌شود، با ژرف‌اندیشی مضحكی توجیه نماید که هیچ نام دیگری جز دنباله‌روی نمی‌توان به آن داد. از تصدق سر رفیق آکسلرود اثر این «اندیشه» عمیق در تمام مندرجات «ایسکرای» نو همچون خط قرمزی هویداست: مضمون مهمتر از شکل است، برنامه و تاکتیک مهمتر از سازمان است، «بقاء سازمان با حجم و اهمیت آن مضمونی که این سازمان در جنبش وارد خواهد کرد نسبت مستقیم دارد»، مرکزیت «یک چیز قائم بالذات» و «طلسم نجات» نیست و قس علیهذا. واقعاً که حقایق عمیق و بزرگ است! برنامه واقعاً هم مهمتر از تاکتیک و تاکتیک مهمتر از سازمان است. الفباء مهمتر از صرف، و صرف مهمتر از نیحو است، — ولی درباره کسانی که در امتحان نحو رد شده‌اند و حالا افاده می‌فروشنند و لاف می‌زنند که یک سال دیگر هم در کلاس پائین مانده‌اند، چه باید گفت؟ رفیق آکسلرود درباره مسائل اصولی سازمان مانند اپورتونیست استدلال می‌کرد (ماده اول)، ولی در داخل سازمان مانند آثارشیست عمل می‌نمود (کنگره لیگا)، — و حالا او به بسط و تکامل سوسیال‌دموکراسی می‌پردازد و می‌گوید: این انگور هنوز نارس است! اصولاً بینیم سازمان یعنی چه؟ سازمان — چیزی جز شکل نیست؛ مرکزیت یعنی چه؟ مرکزیت طلس نیست؛ نحو یعنی چه؟ نحو اهمیتش کمتر از صرف است، این فقط شکل ترکیب عناصر صرف است... هیئت تحریریه جدید «ایسکرا» پیروزمندانه می‌پرسد: «آیا رفیق آلکساندروف با ما موافقت نخواهد کرد اگر

بگوئیم هر قدر هم آئین نامه کامل پنظر آید باز کنگره با تنظیم برنامه^۱ حزبی بمراتب بیشتر بتمرکز کار حزبی کمک کرد تا با تصویب آئین نامه؟ (شماره ۵۶، ضمیمه). امید است که این کلام قصار کلاسیک به اندازه عبارت معروف رفیق کریچفسکی درباره اینکه سوسیال دمکراتی هم همانند بشریت همیشه وظایفی را در برابر خود قرار می دهد که عملی باشد، شهرت تاریخی وسیع و پایداری خواهد یافت. این ژرفاندیشی «ایسکرای» نو هم کاملاً از همان قماش است. چرا عبارت رفیق کریچفسکی را مورد سخره قرار داده بودند؟ چونکه او اشتباه بخش معینی از سوسیال دمکرات‌ها را در سائل تاکتیک و عدم توانائی آنرا در طرح صحیح وظایف سیاسی، با شیوه مبتذلی که بعنوان فلسفه قالب می کرد، توجیه می نمود. عیناً همین طور هم «ایسکرای» نو اشتباه بخش معینی از سوسیال- دمکرات‌ها را در سائل سازمانی و ناستواری روشن‌فکرانه^۲ رفاقتی معینی را که در نتیجه آن کارشان به عبارت پردازی آناشیستی کشیده است، با شیوه مبتذلی مبنی بر اینکه برنامه مهمتر از آئین- نامه و سائل برنامه‌ای مهمتر از سائل سازمانی است توجیه می کند! مگر این، دنباله روی نیست؟ مگر این لافزی کسانی نیست که دو سال در یک کلاس مانده‌اند؟

تصویب برنامه بیش از تصویب آئین نامه بتمرکز کار کمک می کند. از این شیوه مبتذلی که بعنوان فلسفه قالب می شود چقدر روحیه روشن‌فکر رادیکال احساس می گردد که بمراتب بشیوه انحطاطی بورژوازی نزدیکتر است تا بسوسیال دمکراتیسم! زیرا در این عبارت مشهور، کلمه^۳ تمرکز کاملاً بمعنای سمبولیک فهمیده می شود. اگر نویسنده‌گان این عبارت قادر یا مایل نیستند فکر کنند در اینصورت خوب بود لااقل این نکته ساده را بخاطر داشته باشند که تصویب برنامه به اتفاق بوندیستها نه تنها بتمرکز کار مشترک ما منجر نشد، بلکه حتی ما را از انشعاب هم، مصون نداشت. وحدت نظر در سائل برنامه و تاکتیک شرطی است لازم، ولی شرط کافی وحدت حزب و تمرکز کار حزبی نیست (پروردگارا!) چه اصول الفبائی ساده‌ای را انسان مجبور است در این دور و زمانه

که تمام مفاهیم با یکدیگر قاطعی شده است شیرفهم نماید!). برای تمرکز کار حزبی، وحدت سازمانی هم لازم است که بنویه^۱ خود در حزبی که کمی از حدود محفل خانوادگی تعماز کرده باشد بدون آئین نامه^۲ منظم و بدون تبعیت اقلیت از اکثریت و بدون تبعیت جزء از کل امکان پذیر نیست. مادامیکه ما در مسائل اساسی برنامه و تاکتیک وحدت نداشتمیم، آشکارا می گفتیم که در دوران تفرقه و محفلبازی زندگی می کیم، آشکارا می گفتیم که قبل از متعدد شدن باید مرزیندی نمود، آنوقتها از شکلهای سازمان مشترک حرفی نمی زدیم، بلکه فقط و فقط درباره مسائل جدید (در آن موقع واقعاً هم جدید) مبارزة برنامه‌ای و تاکتیکی با اپورتونیسم چون و چرا می گردیم. حالا این مبارزه، به اذعان همه ماهه، وحدت کافی را تأمین نموده که در برنامه^۳ حزبی و قطعنامه‌های حزبی درباره تاکتیک فورمولیندی شده است؛ اکنون بر ماست که گام بعدی را برداریم، و ما این گام را با موافقت همگانی برداشته‌ایم: شکلهای سازمان واحدی را که تمام محفلها را در یک واحد کل جمع نموده است تنظیم کرده‌ایم. ولی حالا ما را عقب کشیده و نیمی از این شکلها را درهم ریخته‌اند، ما را بسوی روش آنارشیستی، عبارت پردازی آنارشیستی، بسوی برقراری مجدد محفل بجای هیئت تحریریه حزبی، عقب کشیده‌اند و حالا این گام به عقب را بدینوسیله توجیه می کنند که الفباء بیش از نحو بفن درست سخن گفتن کمک می کند!

فلسفه^۴ دنباله‌روی که سه سال پیش در مسائل تاکتیک نشو و نما یافته بود، اینک باز زنده شده در مسائل سازمانی خودنمائی می کند. مثلاً این استدلال هیئت تحریریه جدید را در نظر بگیرید. رفیق آکسلرود می گوید: «روش پیکارجویانه سوسیال دمکراتیک در حزب باید تنها بوسیله^۵ مبارزه مسلکی تعقیب نشده، بلکه بوسیله^۶ اشکال معین سازمان نیز دنبال گردد». هیئت تحریریه بما چنین پند می دهد: «قرار دادن مبارزه مسلکی در برابر اشکال سازمان بد هم نیست. مبارزه مسلکی نوعی از پروسه^۷ حرکت است، ولی اشکال سازمان فقط... اشکالی هستند» (بحدا قسم که در شماره ۵۶ همینطور هم چاپ

شده است، ضمیمه، ص ۴، ستون اول، در پائین!)، «که باید مضمون دائماً در حرکت و تکامل یعنی کار عملی در حال تکامل حزب را دربر گیرند». این دیگر کاملاً به آن مثل مضحکی شبیه است که می‌گوید گلوله گلوله است و بمب هم بمب. مبارزة مسلکی پروسهٔ حرکت است، ولی اشکال سازمان فقط شکلهای هستند که مضمون را در بر می‌گیرند! حالاً مسئله بر سر این است که آیا مبارزة مسلکی ما را اشکال عالیتری – اشکال سازمان حزبی حتمی برای همه در بر خواهد گرفت، یا همان اشکال پراکندگی قدیمی و بعفلبازی سابق. ما را از شکلهای عالی‌تر بسوی شکلهای ابتدائی‌تر عقب کشیده‌اند و حال این عمل را چنین توجیه می‌کنند که مبارزة مسلکی یک نوع پروسهٔ حرکت است، ولی شکلها – فقط شکل هستند. بهمین نحو هم رفیق کریچفسک زبانی ما را از تاکتیک‌نقشه بسوی تاکتیک پروسهٔ عقب می‌کشید.

عبارات پر از ادعای «ایسکرای» نو را درباره «خودآموزی پرولتاریا» در نظر بگیرید که علیه کسانی که گویا می‌توانند بخطاطر شکل، مضمون را از نظر دور دارند شاهد آورده می‌شود. (سرمقالهٔ شماره ۵۸). مگر این آکیموفیسم شماره دو نیست؟ آکیموفیسم شماره یک عقب‌ماندگی بخشی از روشنفکران سوسیال‌دموکرات را در طرح وظایف تاکتیکی بوسیلهٔ استناداتی بضمون «عمیق»‌تر «مبارزه پرولتاری» و بوسیلهٔ استناداتی بخودآموزی پرولتاریا توجیه می‌کرد. آکیموفیسم شماره دو عقب‌ماندگی بخشی از روشنفکران سوسیال‌دموکرات را در مسائل تئوری و پراکتیک سازمان بوسیلهٔ این نوع استنادات ژرف‌اندیشانه به اینکه سازمان فقط شکل است و تمام کنه مطلب در خودآموزی پرولتاریاست، توجیه می‌کند. آقایانی که سنگ بی‌نوايان را بسینه می‌زنید، پرولتاریا از سازمان و اضیباط باکی ندارد! پرولتاریا کوشش نخواهد کرد که آقایان پروفسورها و محصلینی که مایل بعضویت در سازمان نیستند در ازاء کاری که تحت نظر سازمان انجام می‌دهند، عضو حزب شناخته شوند. پرولتاریا با تمام زندگی و موجودیت خود بمراتب اصولی‌تر از خیلی جوچه روشنفکرها با روح سازمانی پرورش می‌یابد.

پرولتاریا که کم و بیش از برنامه و تاکتیک ما آگه شده باشد عقب‌ماندگی در سازمان را بوسیله استناد به اینکه شکل کم‌اهمیت‌تر از مضمون است، توجیه نخواهد نمود. در حزب ما این پرولتاریا نیست که خودآموزی سازمانی و انضباطی و روح دشمنی و تحقیر نسبت بعبارات آناشیستی را کم دارد، بلکه بعضی از روش‌فکران هستند. آکیموف‌های شماره دو نیز در مسئله عدم‌آمادگی برای سازمان همانگونه به پرولتاریا تهمت می‌زنند که آکیموف‌های شماره یک در مسئله عدم‌آمادگی برای مبارزة سیاسی سی‌زندن. پرولتري که بسوسیال-دیگرات آگه مبدل شده و خود را عضو حزب احساس کرده است، با همان تحقیر و نفرتی دست رد پسینه^۱ دنباله‌روی در مسائل سازمانی خواهد زد که پسینه^۲ دنباله‌روی در مسائل تاکتیکی زد. بالاخره ژرف‌اندیشی «پراکتیک» (ایسکرای) نو را در نظر بگیرید که سی‌گوید: «ایده سازمان «پیکارجوی» متصرکزی، که واقعاً درک شده باشد، که فعالیت (تکیه کلام تکامل‌دهنده‌ای است). «انقلابیون را متعدد و متصرکز می‌کند طبعاً فقط در صورتی جامد^۳ عمل بخود می‌پوشد که چنین فعالیتی وجود داشته باشد» (هم تازگی دارد و هم عاقلانه است)؛ «خود سازمان که در حکم شکل است» (گوش کنید، گوش کنید!) « فقط می‌تواند همزمان» (تکیه روی کلمات در اینجا و بطور کلی در تمام این نقل قول از نویسنده است) «با رشد کار انقلابی که مضمون این سازمان را تشکیل می‌دهد رشد نماید» (شماره ۷۰). مگر این نکته باز هم و باز هم آن قهرمان داستان ملی را بخاطر نمی‌آورد که هنگام مشاهده مراسم تشییع جنازه فریاد می‌کشید و می‌گفت: کسب و کارتان رونق داشته باشد و هرچه ببرید تمام نشود؟ لابد در حزب ما حتی یک پراتیسین (بدون گیومه) هم پیدا نمی‌شود که نفهمد شکل فعالیت ما (یعنی سازمان) مدت‌هاست از مضمون آن عقب مانده و بطور وحشتناک هم عقب مانده است و فریاد پعقب‌ماندگان که دایر بر اینکه: پا بگیرید! و جلو نیفتد! — کاری است که فقط درخور بهلول‌های حزبی است. بیانید بعنوان آزمایش هم شده، حزب ما را مثلاً با بوند مقایسه کنید. بدون هیچ

شک و تردیدی، «مضمون»* کار حزب ما بی‌نهایت غنی‌تر، همه‌جانبه‌تر، وسیعتر و عمیق‌تر از کار بوند است. دامنه تئوریک آن وسیعتر، و برنامه آن کاملتر است، نفوذ و تأثیرش در توده‌های کارگر (نه تنها در پیشه‌وران مشکل) گسترده‌تر و عمیق‌تر است، تبلیغ و آژیتاسیون آن همه‌جانبه‌تر، ضربان نبض کار سیاسی پیشقدمان و افراد عادی آن شدیدتر، جنبش‌های توده‌ای آن بهنگام تظاهرات و اعتصابهای همگانی باعظام‌تر است، و فعالیت آن در میان قشرهای غیرپرولتری بالانرژی‌تر است. ولی «شکل» آن چطور؟ «شکل» کار ما در مقایسه با کار بوند بطور غیر مأذونی عقب است، بقدرتی عقب است که بچشم می‌زند و هر کسی را که «انگشت در دماغ» به اوضاع حزب ما نگرد، شرم‌نده می‌سازد. عقب‌ماندگی سازمان کار نسبت بمضمون آن، نقطه دردناک ماست و این عقب‌ماندگی از مدت‌ها پیش از کنگره و مدت‌ها قبل از تشکیل کمیته سازمانی، نقطه دردناک بود. عدم رشد و ناپایداری شکل امکان نمی‌دهد که در تکامل آتی مضمون گلهای جدی برداشته شود، این امر موجب وقفه شرم‌آوری می‌شود و به هدر رفتن نیرو و بعدم مطابقت بین گفتار و کردار منجر می‌گردد. همه از این عدم مطابقت بستوه آمده‌اند، ولی آکسلرودها و «پراکتیک‌های» «ایسکراتی» نو پیدا می‌شوند و ژرف‌اندیشانه موعظه می‌کنند که شکل طبیعتاً باید فقط بموازات مضمون رشد نماید!

* من دیگر به این نکته اشاره نمی‌کنم که مضمون کار حزبی ما در کنگره فقط بقیمت مبارزه، مبارزه با همان ضدایسکراتیها و همان باطلانی که نمایندگانش از لحاظ کمیت در بین «اقلیت» ما تفوق دارند، با روح انقلابی سوسیال‌دموکراسی (در برنامه و غیره) تنظیم شده است. همچنین جالب توجه خواهد بود اگر در مورد مسئله «مضمون» برای مثال فرضی شش شماره «ایسکراتی» سابق (شماره‌های ۶۱ تا ۵۰) با دوازده شماره «ایسکراتی» نو (شماره‌های ۵۲ تا ۶۳) مقایسه شوند. ولی این کار را برای وقت دیگر می‌گذارم.

ببینید یک اشتباه کوچک در مسئله سازمانی (ماده اول) اگر بفکر بسط و تکامل لاطائفات بیفتید و بخواهید برای عبارت پردازی اپورتونیستی استدلال فلسفی بکنید کار را بکجا می‌کشاند. با گامهای آهسته و پیچ و خمهای محتاطانه! (۴۷) — ما این استدلال را در مسئله تاکتیک شنیده‌ایم و حالا آنرا در مورد مسئله سازمان می‌شنویم. دنباله روی در مسئله سازمانی — محصول طبیعی و ناگزیر روحیه آن تک روی آنارشیستی است که به تبدیل انحرافهای آنارشیستی خود (که در آغاز ممکن است تصادفی باشد) بیک سیستم نظریات و به اختلاف نظرهای اصولی ویژه می‌پردازد. در کنگره لیگ آغاز این آنارشیسم را دیدیم و اینک در «ایسکرای» نو کوشش‌هائی را در جهت ارتقاء آن بسطح سیستم نظریات مشاهده می‌کنیم. این کوششها تأیید درخشنانی است بر صحبت نظریه‌ای که در کنگره حزب درباره تفاوت بین یک روشنفکر بورژوازی که بسویال دمکراسی ملحق می‌گردد و یک پرولتر که از منافع طبقاتی خویش آگه است گفته شده بود. مثلاً فلان «پراکتیک» «ایسکرای» نو که ما با ژرفاندیشی وی آشنا شده‌ایم، مرا متهم می‌کند که حزب را «مانند کارخانه بزرگ» تصور می‌کنم که مدیری بصورت کمیتهٔ مرکزی در رأس آنست (شماره ۷، ضمیمه). این «پراکتیک» حتی حدس این را هم نمی‌زند که حرف هولنایی که زده است فوراً روحیه یک روشنفکر بورژوازی را نشان می‌دهد که نه با عمل سازمان پرولتری آشناست و نه با تغوری سازمان آن. درست همین کارخانه که بنظر پارهای فقط ترسانک می‌آید، همان شکل عالی آن کنپریاسیون سرمایه‌داری است که پرولتاریا را متحد کرده و بالنضباط نموده است، تشکل را بوی آموخته و در رأس تمام قشرهای دیگر توده زحمتکش و استثمارشونده قرار داده است. همانا مارکسیسم که ایدئولوژی پرولتری است و سرمایه‌داری آنرا آموخته است، اختلاف بین جنبهٔ استثمارگرانه کارخانه (انضباط مبتنی بر ترس از مرگ در نتیجه گرسنگی) و جنبهٔ متشکل کننده آنرا (انضباط مبتنی بر کار مشترک که شرایط تولید مکمل و عالی فنی آنرا یکجا جمع کرده است) بروشنفکران ناپایدار آموخته و می‌آموزد. انضباط و تشکلی

را که برای روش‌نگر بورژوازی با اینهمه زحمت پدست می‌آید پرولتاپیا در این «مکتب» کارخانه‌ای با سهولت خاصی فرا می‌گیرد. ترس مرگبار در برابر این مکتب و عدم درک مطلق اهمیت متشکل‌کننده آن، صفت مشخصه آن شیوه‌های فکری است که منعکس‌کننده شرایط خردببورژوازی زندگی بوده و موجود همان نوعی از آناრشیسم است. که سوپیال دمکراتهای آلمانی آنرا Edelanarchismus یعنی آناارشیسم آقای «نجیب» می‌نامند، و من می‌توانم آنرا آناارشیسم اشرافی بنامم. این آناارشیسم اشرافی بویژه از خصال نهالیست‌های روس است. سازمان حزبی بنظر او همچون «کارخانه» سهمگینی است، اطاعت جزء از کل و اقلیت از اکثریت در نظرش مانند «رژیم سروافر» (رجوع شود به مقاله‌های آکسلرود) جلوه می‌کند، تقسیم کار در زیر رهبری مرکز موجب فریادهای هم حزن‌انگیز و هم خنده‌آور وی برضد تبدیل اشخاص به «پیچ و مهره» می‌گردد (ضمیراً کشنده‌ترین نوع این تبدیل، تبدیل رداکتورهای روزنامه بکارمندان عادی آن محسوب می‌شود)، یادآوری آئین‌نامه^۱ سازمانی حزب باعث ترشوئی و اخم تحقیرآمیز و تذکار مبتکرانه‌ای (خطاب به «فروزانیست‌ها») می‌گردد حاکی از اینکه اصولاً بدون آئین‌نامه هم کار از پیش می‌رود.

این امر غیرقابل تصور است، ولی واقعیت دارد: نظیر همین پند را رفیق مارتک در شماره ۸ «ایسکرا» بمن می‌دهد و برای اقناع بیشتر، بگفته خود من در «نامه بررفیق» استناد می‌جوید. خوب، مگر این «آناارشیسم اشرافی» و دنباله‌روی نیست که با مثالهای از دوران تفرقه یعنی دوران محقق‌هاء، ابقاء و تجلیل محفل‌بازی و هرج و مرج دوران حزبیت را موجه جلوه‌گر می‌کنند؟

چرا سابقآ آئین‌نامه‌ها برای ما لازم نبود؟ چونکه حزب از محفلهای جداگانه‌ای تشکیل می‌شد که بین آنها هیچگونه ارتباط سازمانی وجود نداشت. انتقال از یک محقق بمحقق دیگر فقط مربوط به «سیل و اراده» فردی بود که در برابر خود هیچگونه مظاهر تشکل اراده عموم را نمی‌دید. مسائل مورد اختلاف داخل محفله‌ها از روی آئین‌نامه حل نشده «بلکه از راه مبارزه و تهدید به بیرون رفتن» حل

می شد؛ این آن چیزی بود که من در «نامه برفیق» گفته ام و دلیلش هم عبارت بود از تجربه عده ای از مخالف عموماً و گروه شش نفری هیئت تحریریه ما خصوصاً. در دوران مخالفها چنین پدیده ای طبیعی و ناگزیر بود، ولی حتی بخاطر کسی هم خطور نمی کرد که آنرا مورد تمجید قرار دهد و کمال مطلوب بداند، بلکه همه از این پراکندگی شکایت داشتند و همه تثنیه درآمیختن مخالفهای پراکنده در یک سازمان حزبی متشكل بودند. ولی حالا که این امر صورت گرفته است، ما را به عقب می کشند و تحت عنوان نظریات عالی سازمانی عبارات آنارشیستی بخوردمان می دهند! بنظر افرادی بشیوه ابلومفی (۴۸) که پوشیدن کفش راحتی و جامه^۱ گل و گشاد خانگ مخالفبازی و خانوادگی عادت کرده اند، آئین نامه^۲ رسمی هم محدود می آید و هم تنگ، هم کمرشکن است و هم پست و بور-وکراتیک، هم بندگی آور است و هم برای «پروسه» آزاد مبارزة مسلکی دست و پا گیر . آنارشیسم اشرافی به این نکته پی نمی برد که آئین نامه رسمی بخصوص برای آن لازم است که روابط محدود مخالف به ارتباط وسیع حزبی تبدیل شود. برای متشكل ساختن ارتباط درونی مخالف یا بین مخالف نه احتیاجی بود و نه امکانی، زیرا این ارتباط مبتنی بود بر رفیق بازی یا بر «اعتماد» خودسرانه و بی دلیل. ارتباط حزبی نمی تواند و نباید نه بر این مبتنی باشد نه بر آن. بنای آنرا باید همانا بر یک آئین نامه^۳ رسمی که به «شیوه بورو-کراتیک» (از نقطه نظر یک روش فکر ولنگار) تنظیم شده باشد، قرار داد که تنها رعایت دقیق آن ما را در برابر خودسری مخالفی و هوسبازیهای مخالفی و شیوه های درهم برهمن مخالفی که «پروسه» آزاد مبارزة مسلکی نامیده می شود تضمین می کند.

هیئت تحریریه «ایسکرای» نو معلم وار به آلساندروف اندرز می دهد که «اعتماد - چیز ظریفی است که به چوچه نمی توان آنرا بقلب و مغز کسی تزریق کرد» (شماره ۵۶، ضمیمه). هیئت تحریریه این نکته را نمی فهمد که پیش کشیدن این مقوله اعتماد یعنی اعتماد محض باز هم و باز هم سراپای آنارشیسم اشرافی و دنباله روی

سازمانی اش را لو می‌دهد. وقتی که من عضو فقط محقق یا عضو هیئت تحریریه^۱ شش‌نفری یا سازمان «ایسکرا» بودم، حق داشتم برای اینکه مثلاً عدم‌تمایل خود را بکار با ایکس توجیه کنم تنها بیک عدم‌اعتماد خودسرانه و بدلیل استناد ورژم. ولی هنگامیکه عضو حزب شدم، دیگر حق ندارم فقط به عدم‌اعتماد مبهم استناد جویم، زیرا این گونه استناد راه را برای هر نوع خودسری و خودکاری محقق‌بازی سابق باز می‌کند؛ من موظفم «اعتماد» یا «عدم‌اعتماد» خود را با برآهین رسمی یعنی با استناد بیکی از اصولی که رسماً در برنامه^۲ ما، تاکتیک ما و آئین‌نامه^۳ ما مقرر شده است، ثابت کنم؛ موظفم به «اعتماد» یا «عدم‌اعتماد» خودسرانه آکتفاء نکرده، بلکه این نکته را قبول داشته باشم که تصمیمات من و بطور کلی تمام تصمیمات هر بخش حزب تابع تمام حزب باشد؛ موظفم برای اثبات «عدم‌اعتماد» خود و برای عملی کردن نظریات و منویاتی که از این عدم‌اعتماد ناشی می‌شود راهی را در پیش گیرم که رسماً تجویز شده است. ما از نظریه محققی «اعتماد» خودسرانه، بیک نظریه حزبی ارتقاء یافته‌ایم که برای ابراز و بازرسی اعتماد، خواهان رعایت شیوه‌هایی است که تابعه‌اش معلوم و رسماً تجویز شده باشد، ولی هیئت تحریریه ما را بعقب می‌کشد و دنباله‌روی خود را نظریات جدید سازمانی می‌نامد!

بیینید این هیئت تحریریه به اصطلاح حزبی ما درباره آن گروههای ادبی که بتوانند برای خود خواهان نمایندگی در هیئت تحریریه باشند چگونه استدلال می‌کند. این آنارشیست‌های اشرافمنش که همیشه و در همه‌جا به انضباط با نظر حقارت نگریسته‌اند عالیجنبانه بما تذکر می‌دهند که: «ما عصبانی نخواهیم شد و درباره انضباط سروصدرا راه نخواهیم انداخت». آنها می‌گویند: اگر گروه، اهل کار و عمل باشد، «ما با آن کنار می‌آییم» (sic!) و در غیر اینصورت بخواستهای آن خواهیم خندهد.

در اینجا چه نجابت عالیجنبانه‌ای بر ضد فورمالیسم مبتذل—«کار-خانه‌ای» قد علم کرده است! ولی اگر بحقیقت امر بنگرید — می‌بینید

که در برابر ما عبارت پردازی نونوارشده یک شیوه محفلبازی قرار گرفته و توسط هیئت تحریریه‌ای به‌حزب تقدیم شده است که حس می‌کند یک مؤسسهٔ حزبی نبوده بلکه خرد و شکسته یک محفل قدیمی است. نادرستی درونی این خطیشی ناگزیر منجر به آن ژرف‌اندیشی آنارشیستی می‌شود که بنویهٔ خود تفرقه‌ای را که در گفتار بطرز سالوسانه‌ای مدفون خوانده می‌شود پدرجهٔ پرنسیپ سازمان سوسيال-دموکراتیک ارتقاء می‌دهد. هیچ‌گونه سلسلهٔ مراتبی بین ارگانها و مقامات حزبی مادون و ماقوٰ لازم نیست – چنین سلسلهٔ مراتبی در نظر آنارشیسم اشرافی یک ابداع بوروکراتیک وزارت‌خانه‌ها و ادارات و غیره می‌آید (رجوع شود به مقالهٔ «آکسلرود») – هیچ‌گونه تبعیت جزء از کل لازم نیست، هیچ‌گونه تعریف «رسمی و بوروکراتیک» برای شیوه‌های حزبی «کنار آمدن» یا مرزیندی لازم نیست، بگذار همان درهم‌برهمی محفلی سابق از طریق عبارت پردازی دربارهٔ شیوه‌های «واقع‌سوسيال‌دموکراتیک» سازمان تعجیل شود.

اینچاست که پرولتری که مکتب «کارخانه» را گذرانده است می‌تواند و باید بتکروی آنارشیست درس بدهد. کارگر آگاه مدت‌هاست آن مرحلهٔ کودک را که در آن از روشنفکر معنای کامل کلمه، دوری می‌جست، از سر گذرانده است. کارگر آگاه اکنون قادر است برای آن ذخیره سرشمارتر و آن شعاع دید وسیع‌تر سیاسی که در روشنفکران سوسيال‌دموکرات سراغ دارد، ارزش قایل شود. ولی بهمان نسبتی که در کشور ما یک حزب حقیقی بوجود می‌آید، کارگر آگاه هم باید یاد بگیرد که چگونه روحیهٔ یک مرد جنگی ارتش پرولتری را از روحیه یک روشنفکر بورژوازی که با عبارت پردازی آنارشیستی جلوه‌گر می‌شود باز شناسد. کارگر آگاه باید یاد بگیرد که نه تنها از اعضای عادی حزب، بلکه از «ماقوٰها» هم اجرای وظایف یک عضو را طلب کند، باید یاد بگیرد که بدن‌باله‌زی در مسائل سازمانی هم با همان نظر حقارت بنگرد که سابقًا بدن‌باله‌زی در مسائل تاکتیکی می‌نگریست!

آخرین خصوصیت مشخص خطیشی «ایسکرای» نو در مسائل

سازمانی با ژیرونديسم و آنارشيسم اشرافي پيوند ناگسته‌تری دارد؛ اين خصوصيت - دفاع از خوداختاري در برابر مرکزیت است. جيغ و داد درباره بوروکراتيسم و حکومت مطلقه، اظهار تأسف از «عدم توجه ناروا به غيرايڪائيها» (كه در گنگره از خوداختاري دفاع مى‌کردند)، فريادهای مسخره‌آمیز درباره خواست «فرمانبرداری بی‌چون‌وچرا»، شکوه‌های تلغ از «پومپادورستوف» و غيره و هكذا و قس علیهذا، همه و همه همین معنای اصولی را دارند (اگر معنائی داشته باشند*). جناح اپورتونيستی هر حزبی هميشه از هرگونه عقب‌ماندگی، خواه برنامه‌ای، خواه تاكتيک و خواه سازمانی دفاع کرده و آنرا توجيه مى‌کند. دفاع از عقب‌ماندگی سازمانی (دبالت روی) «ايڪrai» نو با دفاع از خوداختاري ارتباط محکم دارد. البته در نتيجه موعظه سفاله «ايڪrai» سابق بقدري از ايده خوداختاري سلب اعتبار شده است که «ايڪrai» نو هنوز شرم دارد آشكارا بمنفع آن اظهار نظر كند؛ «ايڪرا» هنوز هم بما اطمینان مى‌دهد که نسبت به مرکزیت حسن نظر دارد، ولی اثبات اين نكته را فقط در اين مى‌داند که کلمه 'مرکزیت' را با جروف درشت بنويسد. و اما در عمل گوچکترین تماس انتقاد با «أصول» quasi - مرکزیت «حققتا سوسيال ديمكريatic» (شاید آزادشيستي؟) «ايڪrai» نو در هر قدم نظریه خوداختاري را فاش مى‌کند، مگر حالا برای همه و هرگنس روشن نیست که آڪسلروود و مارتف در مسائل سازمانی بسوی آکيموف چرخیده‌اند؟ مگر خود آنها با شکوه تمام ضمن سخنان برجسته خود که حاکم از «عدم توجه ناروا نسبت به غيرايڪائيها» بود، به اين نكته اذعان نکرده‌اند؟ و بالاخره مگر آکيموف و يارانش در گنگره حزبي ما از نظریه خوداختاري دفاع نمى‌کردنند؟ هنگاميكه مارتف و آڪسلروود در گنگره ليگا با اصرار خنده‌آوري ثابت مى‌کردند که جزء نباید تابع كل باشد، جزء در تعين مناسبات

* در اينجا و بطور کلي در تمام اين فصل معنai «کثويتاسيوني» اين جيغ و دادها را گثار مى‌گذارم.

خود با کل مختار است و آئین نامه^{*} لیگای مقیم خارجه که این مناسبات را فورمولبندی می‌کند علیرغم اراده اکثریت حزب، علیرغم اراده مرکز حزبی اعتبار واقعی دارد، همانا از ایده خودمختاری (اگر نگوئیم از آنارشیسم) دفاع می‌کردند، حالا هم رفیق مارتاف آشکارا در صفحات «ایسکرای» نو (شماره ۶۰) در مسئله انتساب اعضای کمیته‌های محلی توسط کمیته^{*} مرکزی از همان ایده خودمختاری دفاع می‌کند (۴۹). من درباره آن سفسطه‌های کودکانه‌ای که رفیق مارتاف با توسل به آنها در کنگره لیگ از ایده خودمختاری دفاع می‌کرد و اکنون در «ایسکرای» نو دفاع می‌کند* چیزی نخواهم گفت، آنچه برای من اهمیت دارد این است که در اینجا تمايل سالم دفاع از ایده خودمختاری در برابر مرکزیت را بمثابه یک صفت اصلی که از مختصات اپورتونیسم در مسائل سازمانی است، متذکر شوم.

شاید بتوان گفت که بگانه کوششی که در جهت تجزیه و تحلیل مفهوم بوروکراتیسم می‌شود این است که در «ایسکرای» نو (شماره ۵۳)، «اصل دمکراتیک رسمی» (تکیه روی کلمه از نویسنده است) در نقطه مقابل «اصل بوروکراتیسم رسمی» گذارده می‌شود. این مقابله (که متأسفانه بهمان اندازه اشاره به غیرایسکرائیها ناکامل و ناروشن است) هسته‌ای از واقعیت در دورن خود دارد. بوروکراتیسم versus** دمکراتیسم، و این همان مرکزیت versus خودمختاری و همان اصل سازمانی سوسیال‌demکراسی انقلابی در مقابل اصل سازمانی

* رفیق مارتاف ضمن بروزی مواد مختلف آئین نامه بویژه همان ماده‌ای را که از مناسبات کل با جزء صحبت می‌کند از قلم انداخته است. این ماده حاکی است که کمیته^{*} مرکزی «نیروی حزب را تقسیم‌بندی می‌کند» (ماده ۶). مگر می‌توان نیروها را بدون نقل و انتقال کارمندان از کمیته‌ای به کمیته^{*} دیگر تقسیم‌بندی نمود؟ راستی که مکث کردن روی این اصول ابتدائی قدری خجلت‌آور است.

versus** — نسبت به.

اپورتونیست‌های سوسيال‌دموکراتی است. اصل دوم می‌کوشد از پائین بیلا بود و به این جهت در هر جا و بهر میزانی که ممکن است از ایده خودمنختاری یا «دموکراتیسم» که به آنارشیسم می‌رسد (این در مورد کسانی است که بمراتب بیش از عقلشان زور می‌زنند) دفاع می‌کند. اصل اول می‌کوشد مبنای کار را از بالا بگیرد و بهمین جهت در توسعه حقوق و اختیارات مرکز نسبت بجزء می‌کوشد. در دوران پراکنده و مخلفهای یک چنین مقام مافوق که سوسيال‌دموکراتی انقلابی می‌کوشید آنرا مأخذ سازمانی خود قرار دهد، ناگزیر یکی از مخلفهای بود که بنابر فعالیت و پیگیری انقلابی خود از همه متنفذتر بود (در مسئله مورد بحث ما—سازمان «ایسکرا»). در دورانی که وحدت واقعی حزب عملی می‌شود و ضمن این وحدت، مخالفهای منسخ منحل می‌شوند، یک چنین مقام مافوق ناگزیر کنگره حزبی است که ارگان عالی حزب بشمار می‌رود؛ کنگره، در حدود اسکان، تمام نمایندگان سازمانهای فعال را متعدد می‌کند و با تعیین مؤسسات مرکزی (که اغلب ترکیب آن طوری است که بیشتر موجب رضایت اعضای پیشو از حزب است تا اعضای عقب‌مانده آن، و بیشتر مورد پسند جناح انقلابی آنست تا جناح اپورتونیستی) آنها را تا کنگره بعدی مافوق قرار می‌دهد. لاقل سیان اروپائیان سوسيال‌دموکرات رسم چنین است، ولی این عادتی که اصولاً مورد نفرت آنارشیست‌هاست، رفته رفته بزحمت و با مبارزه و جنجال دارد میان آسیائی‌های سوسيال‌دموکرات هم رواج پیدا می‌کند. ذکر این نکته بی نهایت غالب توجه است که آنچه من درباره خصوصیات اصولی اپورتونیسم در مسائل سازمانی گفتم (خودمنختاری، آنارشیسم اشرافی یا روشنفکرانه، دنیاله‌روی و ژیرونديسم)، mutatis mutandis (با تغییرات مربوطه) در تمام احزاب سوسيال‌دموکرات سراسر جهان نیز، هرجا که تقسیم‌بندی بجناح انقلابی و اپورتونیستی هست (و جائی نیست که این تقسیم‌بندی وجود نداشته باشد) مشاهده می‌شود. این نکته بخصوص در همین اواخر در حزب سوسيال‌دموکرات آلمان، هنگامیکه شکست در انتخابات پیش‌تین حوزه انتخاباتی ساکسن

(که بحادثه گوره موسوم است*) اصول سازمان حزبی را در دستور روز قرار داد، با وضوح تمام مشاهده شد. کوشش اپورتونیستهای آلمان بمطرب شدن یک مسئله اصولی در مورد حادثه مذکور، کمک خاصی نمود. گوره (کشیش سابق و نویسنده کتاب معروف «Drei Monate Fabrikarbeiter»**) خودش اپورتونیست دوآتشه بود، و ارگان اپورتونیستهای پیگیر آلمان بنام «Sozialistische Monatshefte» («ماهname سوسیالیستی») (۵۱) بلافاصله بحمایت از وی پرداخت.

اپورتونیسم در مسائل برنامه طبیعتاً با اپورتونیسم در مسائل تاکتیک و اپورتونیسم در مسائل سازمانی تأم ا است. تشریح نظریه «جدید» را رفیق ولغانگ هاینه بعده گرفت. برای توصیف شخصیت این روشنفر تیپیک که بسویال دمکراسی گرویده و عادات فکری رفیق اپورتونیستی را با خود به ارمغان آورده است، کافی است گفته شود که ولغانگ هاینه اندکی پائین‌تر از رفیق آکیموف آلمانی و اندکی بالاتر از رفیق یگوروف آلمانی است.

رفیق ولغانگ هاینه در «ماهname سوسیالیستی» به لشگرکشی پرداخت و سروصدائی راه انداخت که کمتر از سروصدای رفیق آکسلرود در «ایسکرای» نو نبود. ببینید همان عنوان مقاله وی چقدر عالی است: «یادداشت‌های دمکراتیک در مورد حادثه گوره»

* گوره شانزدهم ژوئن سال ۱۹۰۳ از پانزدهمین حوزه انتخاباتی ساکسن پنمايندگی رايستاگ انتخاب شد ولى پس از کنگره درسدن (۵۰) از قبول نمايندگی امتناع ورزید؛ انتخاب‌کنندگان بيستمين حوزه که پس از مرگ روزنف نماينده نداشتند، می‌خواستند مجدداً گوره را نامزد کنند. دستگاه مرکزی حزب و کمیته تبلیغاتی مرکزی ساکسن با این تمایل بمخالفت برخاستند و چون رسماً حق منع نامزدی گوره را نداشتند کاري کردند که گوره از نامزدی امتناع ورزد. سویا- دمکراتها در انتخابات شکست خوردند.

** «سه ماه زندگی کارگری در کارخانه». ه. ت.

(شماره ۴، آوریل، *Sozialistische Monatshefte*). مضمونش هم بهمان اندازه رعدآساست. رفیق و. هاینه علیه «سُوْقَصِدْ به خود، مختاری حوزه انتخاباتی» قیام می‌کند و از «پرنسیپ دمکراتیک». بمدافعته بر می‌خیزد و برضد دخالت «رؤسای انتصابی» (یعنی دستگاه مرکزی حزب) در انتخاب آزاد نمایندگان، انتخابی که از طرف مردم صورت می‌گیرد، اعتراض می‌کند. رفیق و. هاینه بما پند می‌دهد که اینجا مطلب بر سر یک حادثهٔ تصادفی نبوده، بلکه بر سر «گرایش» عمومی «به بوروکراتیسم و مرکزیت در حزب»، یعنی بر سر گرایشی است که گوئی سابقاً هم مشاهده می‌شده، ولی حالا دارد جنبهٔ خطرناک خاصی به خود می‌گیرد. باید «اصلًا اذغان نمود که سازمانهای محلی حزب محملهای زندگی حزبند» (استراق از جزو رفیق مارتف بناه «بار دیگر در اقلیت»). نباید «به این امر عادت کرد که تمام تصمیمات مهم سیاسی از یک مرکز صادر شود»، باید حزب را از «سیاست آئین پرستانه‌ای که رابطه با زندگی را از دست می‌دهد» برهنگ داشت (اقتباس از نطق رفیق مارتف در کنگرهٔ حزب مشعر بر اینکه «زندگی کار خود را خواهد کرد»). رفیق و. هاینه استدلال خود را ژرفتر نموده می‌گوید: «...اگر در ریشه پدیده‌ها تأمل کنیم و اگر از تصادیات شخصی که در اینجا هم مانند دیگر جاها نقش نسبتاً بزرگی بازی کرده است، صرفنظر نمائیم، آنوقت چیزی که ما در این خشم برضد رویزیونیست‌ها (تکیه روی کلمه از نویسنده است که گویا به اختلاف میان دو مفهوم کنایه می‌زنند: مبارزه با رویزیونیسم و مبارزه با رویزیونیستها) خواهیم دید، بطور عمدۀ عبارت خواهد بود از عدم اعتماد مقامات رسمی حزب نسبت به «عنصر بیگانه» (و. هاینه ظاهراً هنوز رساله دربارهٔ مبارزه با حکومت نظامی را نخوانده است و به این جهت در بکار بردن این کلمه به انگلیسی‌شیم متولّ می‌شود: *Outsideratum*، عدم اعتماد است به پدیده غیرعادی، عدم اعتماد مؤسسه غیرفردي نسبت به آنچه جنبهٔ فردی دارد» (رجوع شود به قطعنامهٔ آکسلروود در کنگرهٔ لیگا در پاره سرکوب ابتکار فردی)، «خلاصه عبارت خواهد بود از همان گرایشی که ما قبلاً

عنوان گرایش به بوروکراتیسم و مرکزیت در حزب، توصیف کردیم».

کلمه «انضباط» در رفیق و. هاینه هم همان حس شریف خشم و غضب را ایجاد می‌کند که در رفیق آکسلرود ایجاد کرده بود. او می‌نویسد: «...رویزیونیست‌ها را سرزنش می‌کردند که انضباط شان کم است، زیرا در «ماهnamه سوسیالیستی»، یعنی در ارگانی چیز نوشته‌اند که چون تحت نظارت حزب نبود حتی نمی‌خواستند آنرا یک ارگان سوسیال دمکراتیک بشناسند. تنها همین کوشش برای محدود ساختن سفهوم: «سوسیال دمکراتیک»، تنها همین خواست انضباط در رشته فعالیت فکری و مسلکی که در آن باید آزادی بدون چون و چرا حکم‌فرما باشد» (بخاطر داشته باشید که: مبارزة مسلکی - پروسه حرکت است، و شکل‌های سازمان فقط شکل است)، «گواهی است بر گرایش به بوروکراتیسم و سرکوبی فردیت». بهمین نحو و. هاینه مدت‌ها بگفتار خود ادامه می‌دهد و با آهنگهای گوناگون بر ضد این گرایش منفور که می‌خواهد «یک سازمان وسیع که همه چیز را در بر گیرد و هرچه ممکن است متمن‌کثر باشد و یک تاکتیک و یک تئوری» ایجاد نماید، نغمه‌سرائی می‌کند، خواست «فرمانبرداری بلاشرط» و «اطاعت کورکورانه» را می‌کوید، بر «مرکزیت ساده شده» و غیره و غیره می‌تازد و این عمل را عیناً «بسیوه آکسلرود» انجام می‌دهد.

پیشی که و. هاینه بیان کشیده بود دامنه گرفت و چون بحث در حزب آلمان هیچگونه جنبالی درباره کثوپتاسیون نداشت، چونکه آکیموف‌های آلمانی نه تنها در کنگره‌ها، بلکه در ارگان مخصوصی هم دائم سیمای خود را آشکار می‌سازند بحث به این جهت خیلی زود به تعزیز و تحلیل گرایشهای اصولی خطمنشی ارتدکسیال و رویزیونیسم در سائل سازمانی رسید. ک. کائوتسک عنوان یکی از نمایندگان خطمنشی انقلابی (که بدیهی است مثل ما به «دیکتاتور - منشی» و «تفتیش عقاید» و بداشت صفات دهشتناک از این قبیل ستم بود) قدم بمیدان گذاشت («Neue Zeits»، سال ۱۹۰۴، شماره

۲۸، مقاله «Wahlkreis und Partei» یعنی «حوزه انتخاباتی و حزب») و نوشت که مقاله و. هاینه «سیر تفکر تمام خطمی رویزیونیستی را نشان می‌دهد». نه تنها در آلمان، بلکه در فرانسه و ایتالیا هم اپورتونیستها برای دفاع از نظریه خودمختاری و تضعیف انضباط حزبی و بصفر رساندن آن سینه سپر کردند، در همه جا گرایش‌های آنها کار را به سازمان‌شکنی و تحریف «اصل دمکراتیک» و تبدیل آن به آنارشیسم می‌کشاند. ک. کائوتسک در مسئله سازمانی به اپورتونیستها می‌آموزد که «دمکراسی معناش فقدان حکومت نیست، دمکراسی آنارشیسم نیست، بلکه سیادت توده بر نمایندگان منتخب خویش است، برخلاف سایر شکل‌های حکومت که خادمین کذاب مردم در حقیقت فرمانروایان آنها هستند». ک. کائوتسک نقش سازمان‌شکنانه نظریه خودمختاری اپورتونیستی را در کشورهای گوناگون مفصلًا مورد بررسی قرار داده نشان می‌دهد که همانا پیوستن «توده عناصر بورژوازی»* به سوییال دمکراسی موجب تشدید اپورتونیسم و خودمختاری و گرایش به تخطی از انضباط می‌گردد و باز هم خاطر نشان می‌سازد که همانا «سازمان همان سلاحی است که پرولتاریا بکمک آن خود را آزاد خواهد کرد» و همانا «سازمان—سلاح مخصوص پرولتاریا در مبارزة طبقاتی است».

در آلمان که اپورتونیسم ضعیفتر از فرانسه و ایتالیاست، «گرایش‌های خودمختاری عجالتاً فقط به سختن آنها کم و بیش احساساتی علیه دیکتاتورها و تفتیش‌کنندگان بزرگ عقاید، علیه تکفیر کلیسائی** و تعقیب و پیگرد الحاد و نیز بعفرده گیریها و جنجالهای بی‌پایان

* ک. کائوتسک بعنوان مثال ژورس را نام می‌برد. بموازات انحراف این اشخاص بسوی اپورتونیسم، «انضباط حزبی هم ناگزیر در نظرشان محدودیت غیرمجاز آزادی شخصیت جلوه‌گر می‌شد».
** — تکفیر. این کلمه معادل آلمانی «حکومت نظامی» و «قواتین فوق العاده» است. این «کلام دهشتناک» اپورتونیست‌های آلمانی است.

رسیده است که تجزیه و تحلیل آنها جز مشاجرات بی‌پایان نتیجه دیگری نخواهد داد».

جای تعجب نیست که در روسیه که اپورتونیسم در حزب از آلمان هم ضعیفتر است، گرایش‌های خودمختاری کمتر ایده و بیشتر «سخنرانیهای هیجان‌انگیز» و جنجال ببار آورده است.

جای تعجب نیست که کائوتسکی به این نتیجه می‌رسد که «شاید رویزیونیسم کلیه کشورهای جهان با وجود تمام شکل‌های گوناگون و اختلاف رنگ خود، در هیچ مسئله‌ای جز مسئله سازمانی تا این اندازه یک‌ریخت و همگون نباشد». ک. کائوتسکی گرایش‌های اساسی شیوه ارتدکسال و رویزیونیسم را در این بحث با این «کلام دهشتناک» بیان می‌کند: بوروکراتیسم versus (در مقابل) دمکراتیسم. ک. کائوتسکی می‌نویسد: بما می‌گویند که اعطای این حق بدستگاه رهبری حزب که در کار حوزه‌های انتخاباتی محلی در مورد انتخاب نامزد (نمایندگی پارلمان) اعمال نفوذ نماید معناش «سؤقصد شرم‌آور به اصل دمکراسی است که طلب می‌کند تمام فعالیت سیاسی از پائین بالا یعنی از طریق ابتكار توده‌ها توسعه یابد نه از بالا پیائین یعنی از طریق بوروکراتیک... ولی اگر اصل واقعاً دمکراسی وجود داشته باشد، همانا عبارت از آن است که اکثریت باید بر اقلیت برتری داشته باشد نه برعکس...» انتخاب نمایندگان برای پارلمان از هر حوزه انتخاباتی که باشد برای تمام حزب در مجموع مسئله دارای اهمیت است و بنابر این حزب باید در تعیین نامزدها، لاقل بوسیله افراد مورد اعتماد خود (Vertrauensmänner)، اعمال نفوذ نماید. «هرکس که این امر بنتظرش خیلی بوروکراتیک یا مرکزیت-مایی می‌آید، بگذار برای آزمایش پیشنهاد کند که نامزدها از طریق رأی‌گیری‌های مستقیم از همه اعضای حزب sämtliche Parteige- nossen تعیین شوند. ولی مادامیکه این کار عملی نشده است، و وظیفه نامبرده مانند بسیاری از وظایف دیگر مربوط به همه حزب، بوسیله یک یا چند مقام حزبی اجرا می‌گردد، دیگر چه شکایتی می‌توان از نارسانی دمکراتیسم داشت». بر طبق «حق مرسوم» در حزب آلمان

سابقاً هم حوزه‌های انتخاباتی جداگانه در مورد نامزدی اشخاص مختلف با دستگاه رهبری حزب «دستانه توافق حاصل می‌کردن». «ولی حزب آکنون دیگر بیش از آن وسعت یافته که این حق ضمنی مرسوم برای آن کافی باشد. حق مرسوم، وقتی که دیگر آنرا عنوان چیزی که آشکارا مسلم و بدیهی است قبول نداشته باشند و مضمون تعاریف آن و حتی خود موجودیت آن مورد چون و چرا باشد دیگر جنبه حق بودن خود را از دست می‌دهد. در آن صورت قطعاً لازم می‌آید که این حق بدقت فوری‌بندی شود و بصورت قانون تصریح گردد...» و به «تسجیل دقیقتر آئین‌نامه* (statutarische Festlegung) و در عین حال تشدید سختگیری (gröbere Straftheit) سازمان» پرداخته شود.

با این ترتیب، می‌بینید که ما در محیط دیگری با همان مبارزه جناح اپورتونیستی علیه جناح انقلابی حزب در مسئله سازمانی و همان اصطکاک ایده خودمختاری علیه مرکزیت، دمکراتیسم علیه «بوروکراتیسم» و گرایش به تضعیف سختگیری و انضباط در سازمان علیه گرایش به تشدید آن، با همان مبارزه روحیه روشنفکر ناپایدار علیه پرولتر پیگیر، و تکروی روشنفکرانه علیه همبستگی پرولتری روبرو هستیم. حال این سوال پیش می‌آید که روش دمکراسی بورژوازی نسبت به این اصطکاک چگونه بوده است، — نه آن دمکراسی بورژوازی که تاریخ شیطنت‌پیشه فقط وعده داده است زمانی محترمانه برقيق آکسلرود نشان دهد، بلکه آن دمکراسی حقیقی و

* بی‌نهایت آموزنده است اگر این تذکرات ک. کائوتسکی دایر بر اینکه حق عادی که بطور ضمنی شناخته شده است باید بحق رسماً تسجیل شده در آئین‌نامه تبدیل شود با تمام آن «تبدیل» که از هنگام کنگره حزبی در حزب ما عموماً و در هیئت تحریریه خصوصاً روی می‌دهد مقایسه شود. با نطق و. ای. زاسولیچ (در کنگره لیگا، ص ۶۶ و صفحه بعدی) مقایسه شود که تصور نمی‌رود بتواند تمام اهمیت تبدلات جاری را در خود منعکس سازد.

واقعی بورژوازی که در آلمان هم نمایندگانی دارد که در عقل و قدرت مشاهده از آقایان اعضای «اوسبورژدنیه» ما کمتر نیستند؟ دمکراسی بورژوازی آلمان فوراً در برابر این بحث جدید عکس العمل از خود نشان داد و مانند دمکراسی بورژوازی روسیه و مانند همیشه و همه‌جا — جداً بطرفداری از جناح اپورتونیستی حزب سوسیال‌demکرات پرداخت. «روزنامهٔ فرانکفورت» (۲۰)، ارگان برجسته سرمایهٔ بورسی آلمان سرمقالهٔ پرسروصدائی درج کرد، Ztg., 1904, № 97, Abendblatt*) که گواهی است بر این که استراقهای ادبی (قلمی — م.). بیشرمانه از آکسلرود، برای مطبوعات آلمان یک نوع بیماری شده است. دمکراتهای مخوف بورس فرانکفورت بر «استبداد» در حزب سوسیال‌demکرات، بر «دیکتاتوری حزبی»، بر «سیاست مطلق سران حزب»، بر این «تکفیر کلیسانی» که می‌خواهند بوسیلهٔ آن «تمام رویزیونیسم را به اصطلاح مجازات نمایند» (اتهام دروغین اپورتونیسم) را بخاطر بیاورید، بر این خواست «اطاعت کورکورانه» و «انضباط کشنده» و خواست «تبیعت بندهوار» و تبدیل اعضای حزب به «نشش‌های سیاسی» (این از اصطلاح پیچ و مهره‌ها هم خیلی محکمتر خواهد بود!) — بشدت می‌تازند. شوالیه‌های بورس وقتی این نظم و ترتیب ضد-demکراتیک را در سوسیال‌demکراسی می‌بینند، با خشم و عصباًیت می‌گویند: «ببینید، هر نوع خصوصیت در رفتار شخصی، هر نوع ابتکار فردی باید مورد تعقیب قرار گیرد، زیرا بطوریکه زیندeman ضمن گزارش خود در این باره در کنگره حزبی سوسیال‌demکراتهای ساکسن «علناً اظهار داشت وجود این عوامل خطراً آنرا دارد که کار را به نظم و ترتیب فرانسوی، به ژورسیسم و میلانیسم بکشاند».

* «روزنامهٔ فرانکفورت»، ۱۹۰۴، ۷ آوریل، شماره ۹۷، چاپ عصر.

پس تا آنچه ایکه در الفاظ جدید «ایسکرای» نو درباره مسئله سازمانی معنای اصولی وجود دارد جای هیچگونه شک و تردیدی نیست که این معنا اپورتونیستی است. این استنتاج را، هم کلیه جریان تحلیل کنگره حزبی ما که بجناح انقلابی و اپورتونیستی تقسیم شده، و هم نمونه هائی از تمام احزاب سوسیال دمکرات اروپا که در آنها هم اپورتونیسم در مسئله سازمانی با همین گرایشها و همین اتهامات و تقریباً همیشه با همین الفاظ و عبارات متظاهر می شود مسجل می سازد. البته خصوصیات ملی احزاب گوناگون و ناهمگونی شرایط سیاسی در کشورهای مختلف تأثیر خود را می بخشد و شباهت اپورتونیسم آلمان با اپورتونیسم فرانسه، و اپورتونیسم فرانسه با اپورتونیسم ایتالیا، و اپورتونیسم ایتالیا با اپورتونیسم روسیه را بکلی از بین می برد. ولی همگونی تقسیم‌بندی اساسی تمام این احزاب به جناح انقلابی و اپورتونیستی، همگونی سیر تفکر و گرایش‌های اپورتونیسم در مسئله سازمانی با وجود تمام اختلاف شرایط مذکور با تمام روشی مشهود است*. وفور نمایندگان روش‌نگران رادیکال در صفوف مارکسیستها و سوسیال دمکرات‌های ما وجود اپورتونیسم

* امروز کسی تردید نمی کند که تقسیم‌بندی قدیمی سوسیال دمکرات‌های روس در مسائل تاکتیک به آکونویست‌ها و سیاسیون با تقسیم‌بندی تمام سوسیال دمکراسی بین‌المللی به اپورتونیستها و انقلابیون همگون است، با وجود اینکه اختلاف میان رفیق مارتینف و رفیق آکیموف از یکطرف و رفیق فون فولمار و فون الم یا ژورس و میلران از طرف دیگر، بسیار زیاد است. عیناً بهمین طریق در همگونی تقسیم‌بندی‌های اساسی در مسئله سازمانی هم جای شک نیست، با وجود اینکه شرایط کشورهایی که از لحاظ سیاسی فاقد حقوقند با کشورهاییکه از این لحاظ آزادند اختلاف زیادی دارد. این نکته بی‌نهایت شاخص است که هیئت تحریریه «ایسکرای» نو که اینهمه پیرو اصول است، ضمن تماش سطحی با بخشی که بین کائوتسک و هاینه درگرفته بود (شماره ۶۴) با بیم و ترس درباره گرایش‌های اصولی هر نوع اپورتونیسم و هر نوع خطیشی ارتکسال در مسئله سازمانی سکوت اختیار کرد.

را که زائیده روحیه آنهاست در رشته‌های کاملاً گوناگون و با شکل‌های کاملاً گوناگون، ناگزیر ساخته و می‌سازد. ما در مسائل اساسی جهان‌بینی خود یعنی در مسائل برنامه، با اپورتونیسم مبارزه کردۀ‌ایم و اختلاف نظر کامل در هدفها ناگزیر منجر به جدائی قطعی بین لیبرال‌ها فاسد‌کننده مارکسیسم علنی‌ما و سوسیال‌دموکراتها گردید. ما در مسائل تاکتیک با اپورتونیسم مبارزه می‌کردیم و اختلاف نظر با رفیق کریچفسک و رفیق آکیموف در مسائلی که اهمیت کمتری داشتند طبعاً فقط جنبهٔ موقتی داشت و با هیچ‌گونه تشکیل احزاب جداگانه همراه نبود. حالا ما باید بر اپورتونیسم مارتف و آسلروود در مسائل سازمانی که بدیهی است اهمیت اساسی کمتر از مسائل برنامه و تاکتیک دارد، ولی اکنون در پیش‌صحنه زندگی حزبی ما خودنمایی می‌کند فایق آئیم. وقتی صحبت از مبارزه با اپورتونیسم معاصر است، هرگز نباید خصوصیات مشخصهٔ تمام اپورتونیسم معاصر یعنی ابهام و عدم صراحة و جنبهٔ غیرقابل درک آنرا در کلیه رشته‌ها فراموش کرد. اپورتونیست بنا به‌ایمیت خود همیشه از طرح صریح و قطعی مسئله احتراز می‌جوید و همیشه در جستجوی نقطهٔ منتجهٔ قواست و همچون مار بین نظریاتی که ناسخ همیگرند می‌پیچد و می‌کوشد هم با این و هم با آن «موافق باشد» و اختلاف‌نظرهای خود را به اصلاحات جزئی و ابراز تردید و نیات خیرخواهانه و بی‌زیان و غیره و غیره منجر سازد. ادوارد برنسنیین که اپورتونیست در مسائل برنامه‌ای است، با برنامهٔ انقلابی حزب «موافق است» در حالیکه حتماً بی‌میل نیست «تغییر کلی» در آن صورت گیرد، ولی این عمل را بموضع و صلاح نمی‌داند و آنرا به اندازه روشن ساختن «اصول عمومی» «انتقاد» (که بطور عمله عبارت است از اقتباس غیر نقادانه اصول و الفاظی از دمکراسی بورژوازی) مهمنمی‌شمارد. رفیق فون فولمار هم که اپورتونیست در مسائل تاکتیک است، با تاکتیک قدیمی سوسیال‌دموکراسی انقلابی موافق است و او هم بیشتر به سخنپردازی‌ها و پیشنهاد تغییرات جزئی و خنده‌دار و مسخره اکتفا می‌کند و هیچ تاکتیک «مینیستریالیستی» صریحی پیشنهاد نمی‌کند. رفیق مارتف و رفیق آسلروود هم که اپورتونیست در مسائل سازمانی هستند، با وجود

دعوت‌های صریح تا کنون هیچگونه تز اصولی صریحی که بتواند «از طریق آئین‌نامه تسجیل شود» پیشنهاد نکرده‌اند، و بی‌میل نبودند و بدون شک بی‌میل نبودند که در آئین‌نامه سازمانی ما «تغییرات کلی» بعمل آید («ایسکرا» شماره ۵۸، ص ۲، ستون ۳)، ولی ترجیح داده‌اند که ابتداء «بمسائل عمومی سازمان» بپردازنند (زیرا وارد کردن تغییر کلی واقعاً در آئین‌نامه^۱ ما که با وجود ماده اول آن باز هم یک آئین‌نامه^۲ متجر ک‌کننده است، در صورتیکه این تغییر کلی مطابق با روح «ایسکرای» تو بعمل آید ناگزیر به خودمختاری منجر می‌گردد، و حال آنکه رفیق مارتف البته نمی‌خواهد حتی پیش خود هم بگردایش اصولی خود به ایده خودمختاری اذعان کند). به این جهت خطمهشی «اصولی» آنها در مسئله سازمانی تمام رنگهای قوس قزح را دارد: سخنپردازیهای احساساتی بی‌بو و بی‌خاصیت درباره استبداد و بوروکراتیسم و اطاعت کورکورانه و پیچ و مهره بر همه چیز تفوق و برتری دارد، – و این سخنپردازی‌ها بقدرتی بی‌بو و بی‌خاصیت است که در آنها جدا کردن اندیشه^۳ واقعاً اصولی از اندیشه^۴ واقعاً کثوپتاسیونی هنوز بسیار دشوار است. ولی هر چه بیشتر در جنگل پیش بروی هیزم بیشتر است: تلاش‌هایی که برای تجزیه و تحلیل و تعریف دقیق «بوروکراتیسم» منفور بعمل می‌آید ناگزیر کار را به خودمختاری می‌کشاند، کوشش‌هایی که برای «عمیق» و استدلال آن بعمل می‌آید بطور اجتناب‌ناپذیری کار را بتوجیه عقب‌ماندگی، به دنباله روی و عبارت‌پردازی‌های ژیرون‌دیستی می‌کشاند. بالاخره بعنوان یک پرنسیپ منحصر بفرد و واقعاً مشخص که بعلت داشتن همین جنبه^۵ مشخص در عمل با وضوح خاصی خودنمایی می‌کند (عمل همیشه پیشاپیش تئوری گام برمی‌دارد)، پرنسیپ آنارشیسم نمایان می‌شود. تمسخر انضباط – پیروی از ایده خودمختاری – آنارشیسم، این آن نردبانی است که اپورتونیسم سازمانی ما از پله‌ای به پله^۶ دیگر آن جسته و با مهارت از زیر بار هرگونه فورمولبندی اصول^{*} خود شانه

* هر کس مذاکرات مربوط به ماده اول را بخاطر بیاورد، اکنون بروشنی خواهد دید که اشتباه رفیق مارتف و رفیق آکسلرود در مورد

حالی می‌کند و بدینظریق گاه بالا رفته و گاه پائین می‌آید. عین همین درجه‌بندی در مورد اپورتونیسم برنامه‌ای و تاکتیک نیز مشاهده می‌شود؛ تمثیل «شیوه ارتدکسال» و ایمان کورکورانه و محدود و خمودگی—«انتقاد» رویزیونیستی و مینیستریالیسم—دیکراسی بورژوازی است. آن نوای خاموش‌نشدنی و کشدار رنجش که در تمام نوشته‌های

ماده اول ناگزیر ضمن بسط و تکامل خود به اپورتونیسم سازمانی می‌رسد. ایده اساسی رفیق مارتف—یعنی خود را عضو حزب شمردن—همانرا «دیکراسیسم» کاذب و ایده ساختمان حزب از پائین ببالاست. بر عکس، ایده من به این معنی «بوروکراتیک» است که بطبق آن حزب از بالا پائین یعنی از کنگره حزبی بسازمانهای جداگانه حزبی ساخته می‌شود. هم روحیه روش‌فکر بورژوازی، هم عبارت پردازی‌های آناشیستی و هم ژرف‌اندیشی اپورتونیستی و دنباله‌روی—عموماً در مذاکرات مربوط بماده اول نشان داده شد. رفیق مارتف در «حکومت نظامی» (ص ۲۰) از «کار فکری آغاز شده» در «ایسکرای» نو سخن می‌گوید. این نکته از آن لحاظ صحیح است که او و آکسلرود از آغاز مذاکرات درباره ماده اول واقعاً هم فکر را در جهت جدید سوق می‌دهند. فقط بدختی در اینجاست که این جهت، جهت اپورتونیستی است. آنها هر چه بیشتر در این جهت «کار کنند» و هرچه این کار از جنجالهای کثوپتاسیونی پاکتر شود، بهمان نسبت بیشتر در منجلاب فرو خواهند رفت. رفیق پلخاuff این نکته را در همان کنگره حزب بوضوح پیش‌بینی کرد و در مقاله «چه نباید کرد؟» مجدداً آنها را برحدار داشت، به این معنی که گفت: من حتی برای کثوپتاسیون شما حاضرم بشرطی که از این راهی که شمارا فقط به اپورتونیسم و آناشیسم می‌رساند، نروید. — مارتف و آکسلرود این پند خیرخواهانه را نشنیدند: چطور؟ نرویم؟ با لینین موافقت کنیم که می‌گوید، کثوپتاسیون چیزی جز جنجال نیست؟ هرگز! ما به او نشان خواهیم داد که افرادی اصولی هستیم! — و نشان دادند. بهمه آشکارا نشان دادند که اگر آنها اصول جدیدی هم داشته باشند — این همان اصول اپورتونیسم است.

همه' اپورتونیست‌های کنونی عموماً و اقلیت ما خصوصاً طنین انداز است رابطه روانی محکمی با تنفر نسبت به انصباط دارد. آنها را تعقیب می‌کنند و تحت فشار قرار می‌دهند، طرد می‌کنند، معاصره می‌کنند، بحقوق‌شان تجاوز و تعدی می‌کنند. در این الفاظ حقیقت روانی و سیاسی بمراتب بیش از آنست که شاید خود آن کسی که درباره تعدی‌شدگان و تعدی‌کنندگان شوخی دلپذیر و خوشمزه‌ای کرد، تصویری کرده است (۵۳). راستی هم، اگر صورت‌جلسه‌های کنگره ما را بگیرید و بخوانید خواهید دید که اقلیت مرکب از همه رنجیده‌ها و تمام کسانی که زمانی سوسیال‌دموکراسی انقلابی بعلت آنها را رنجانده است. اینجا بوندیست‌ها و رابوچیه‌دلوئیها هستند که ما آنها را بقدرتی «رنجاندیم» که از کنگره رفته‌اند، اینجا اعضای «یوژنی رابوچی» هستند که بسبب انحلال سازمانها عموماً و سازمان آنها خصوصاً خیلی رنجیده‌اند، اینجا رفیق ماحف هست که هر بار رشتہ سخن بدستش می‌افتاد رنجیده‌خاطر می‌شد (زیرا هر بار بطور منظم خود را مفتضح و رسوا می‌ساخت) و بالآخره اینجا رفیق مارتف و رفیق آکسلرود هستند که بسبب ایراد «اتهام دروغین اپورتونیسم» در مورد ماده اول آئین‌نامه و شکست در انتخابات رنجش پیدا کرده‌اند. هیچ‌کدام از این رنجش‌های تلغی و ناگوار که برخلاف تصور عده بسیار زیادی از کوتاه‌فکرانی که هنوز هم ادامه دارد، نتیجهٔ تصادفی طعنه‌های ناروا و حملات شدید و لحن تند جر و بحث‌ها، بهم زدن در وشنان دادن مشت نبوده، بلکه نتیجهٔ سیاسی اجتناب‌ناپذیر تمام فعالیت مسلک سه‌ساله «ایسکرا» بود. اگر ما در این سه سال، کارسان یاوه‌گوئی نبوده و آن عقايدی را بیان کرده‌ایم که باید بمورد عمل گذاشته شود، در اینصورت ما نمی‌توانستیم در کنگره با ضدایسکرانیها و «باطلاق» مبارزه نکنیم. وقتی هم که ما به اتفاق رفیق مارتف که روراست و بی‌غل و غشن در صفوں اول نبرد می‌کرد، اینهمه را رنجاندیم — آنوقت دیگر کاریکه برای مان مانده بود خیلی کوچک و عبارت بود از اینکه رفیق آکسلرود و رفیق مارتف را هم کمی برنجانیم تا پیمانه کاملاً لبریز شود. کمیت به کیفیت بدل شد و نفی در نفی انجام گرفت و همه' رنجیده‌ها خرده‌اختلافهای متقابل

را فراموش کردند و با گریه و زاری یکدیگر را در آغوش کشیدند و پرچم «قیام برض لینینس»* را به اهتزاز در آوردند.

قیام، کار بسیار خوبی است، ولی وقتیکه عناصر پیشقدم برض مرتعجین قیام می‌کنند، هنگامیکه جناح انقلابی برض جناح اپورتونیستی قیام می‌کند چنین قیامی بسیار خوبست. ولی وقتی جناح اپورتونیستی برض جناح انقلابی قیام می‌کند، کار خیلی رشت و ناپسندیده است.

رفیق پلخانف مجبور است در این کار رشت به اصطلاح بعنوان اسیر جنگ شرکت کند. او سعی دارد «دق‌دلی درآورده» و به این جهت عبارات ناشیانه‌ای را بنفع «اکثریت» از نوشته‌های صاحبان قطعنامه‌ها بیرون می‌کشد و بانگ می‌زند: «بیچاره رفیق لینین! عجب طرفداران ارتدکسال خوبی دارد!» («ایسکرا» شماره ۶۳، ضمیمه).

رفیق پلخانف، خوبست این نکته را بدانید که اگر من بیچاره هستم، هیئت تحریریه «ایسکرا» نو بکلی درمانده است. هر قدر هم من بیچاره باشم باز هنوز به آن مرحله از درماندگی مطلق نرسیده‌ام که مجبور شوم کنگره حزبی را نادیده بگیرم و برای تمرين در لطیفه گوئی از قطعنامه‌های کمیته‌چی‌ها عباراتی جستجو نمایم. هرقدر هم که من بیچاره باشم، باز هزار بار غنی‌تر از کسانی هستم که طرفداران‌شان فلان یا بهمان عبارت ناشیانه را بطور تصادفی اظهار نکرده، بلکه در تمام مسائل، خواه سازمانی و خواه تاکتیکی و خواه برنامه‌ای، با اصرار و پافشاری از اصولی پیروی می‌کنند که با اصول سوسیال دمکراتی انقلابی مباینت دارد. هر قدر هم که من بیچاره باشم باز هنوز به آن مرحله‌ای نرسیده‌ام که مجبور شوم ملح و تحسین‌هائی را که چنین طرفدارانی از من نموده‌اند از مردم پنهان دارم و حال آنکه هیئت تحریریه «ایسکرا» مجبور است این کار را بکند.

* این عبارت حیرت‌آور از رفیق مارتف است («حکومت نظامی»، ص ۶۸). رفیق مارتف منتظر لحظه‌ای بود که آماده باشد تا برض تنها من «قیام» نماید. رفیق مارتف جر و بخشش ناشیانه است: او می‌خواهد حریف خود را با تعارفات فوق العاده نابود کند.

خواننده، آیا می‌دانید که کمیته وارونژ حزب سوسيال دمکرات کارگری روسیه یعنی چه؟ اگر نمی‌دانید، پس صورت جلسه‌های کنگره حزب را بخوانید تا بدانید که بیانگر کامل خط مشی این کمیته، رفیق آکیموف و رفیق بروکر هستند که در کنگره در تمام طول جبهه بر ضد جناح انقلابی حزب مبارزه می‌کردند و دهها بار از طرف همه—از رفیق پلخاقف گرفته تا رفیق پوپوف نسبت اپورتونیست به آنها داده شد. و این کمیته وارونژ در نشریه ژانویه^۱ خود (شماره ۱۲، سال ۱۹۰۴، ژانویه) می‌نویسد:

«در حزب دائمًا در حال رشد ماء، سال گذشته واقعه^۲ بزرگ روی داد که برای حزب بسیار اهمیت داشت: کنگره دوم حزب سوسيال دمکرات کارگری روسیه یعنی کنگره نمایندگان سازمانهای آن تشکیل شد. تشکیل کنگره حزب کاری است بس بغرنج و در شرایط رژیم سلطنتی امری است بسیار پر خطر و دشوار و لذا جای تعجب نیست که کار کنگره بهیچوجه کامل نبوده و خود کنگره گرچه کاملاً بخوشی گذشت، ولی تمام خواستهای را که حزب در مقابل آن گذاشته بود انجام نداد. رفاقتی که از طرف کنفرانس (جلسه^۳ مشاوره) سال ۱۹۰۲ کار تشکیل کنگره به آنها واگذار شده بود، توقيف شده بودند و کار تشکیل کنگره بدست افرادی افتاد که فقط از طرف خطمشی موجود در سوسيال دمکراسی روس یعنی خطمشی ایسکرائی تعیین شده بودند. بسیاری از سازمانهای سوسيال دمکراتها که از سازمانهای غیرایسکرائی بودند بکار کنگره جلب نشدند. از لحاظی بهمین جهت بود که وظیفه^۴ کنگره در تهیه و تنظیم برنامه و آئین نامه^۵ حزب بی نهایت ناقص انجام گرفت و خود شرکت کنندگان کنگره به نارسائیهای مهم آئین نامه که «ممکن است کار را بسوئ تفاهم‌های خطناک بکشاند» معتبرند. در این کنگره، خود ایسکرائیها منشعب شدند و عده زیادی از رجال بزرگ حزب سوسيال دمکرات کارگری روسیه ما که سابقاً بنظر می‌آمد کاملاً

برنامه^۱ عمل «ایسکرا» را پذیرفته‌اند، بعدم قابلیت حیاتی پسیاری از نظریات آن که بطور عمدۀ لینی و پلخانف از آنها پروری می‌کردند پی برند. گرچه اشخاص اخیر در کنگره تفوق یافتند، ولی نیروی زندگی عملی و مقتضیات کار واقعی که تمام غیرایسکرائیها هم از آن جانبداری می‌کنند اشتباهات تئوریسین‌ها را بسرعت اصلاح می‌کند. و این عوامل پس از کنگره اصلاحات جدی را موجب شده‌اند. «ایسکرا» خیلی تغییر کرده است و وعده می‌دهد که عموماً بخواستهای رجال سوسیال‌دیمکراتی با دقت گوش فرا دهد. با این ترتیب گواینکه کارهای کنگره باید مورد تجدید نظر کنگره بعدی قرار گیرد و بطوریکه برای خود شرکت کنندگان کنگره هم مبرهن و روشن است این کارها رضایت‌بخش نبوده و به همین جهت هم نمی‌تواند بمعاینه قرارهای مسلم و بی‌چون و چرا در زندگی حزب وارد شود، ولی بهرحال کنگره جریان اوضاع حزب را روشن ساخت و برای فعالیت نظری و سازمانی آتی حزب خمیرمايه زیادی بدست داد و تجربه عظیم آموزنده‌ای برای کار عمومی حزب شد. تمام سازمانها قرارهای کنگره و آئین نامه‌ای را که توسط آن تنظیم شده است، مورد توجه قرار خواهند داد، ولی عده زیادی نظر به کمبودهای آشکار این قرارها و آئین نامه، از این عمل که فقط و فقط آنها را راهنمای خود قرار دهند، استناع خواهند کرد.

کمیته^۲ وارونژ که تمام اهمیت کار عمومی حزب پی برده بود نسبت بکلیه مسائل مربوط به تشکیل کنگره واکنش حیاتی نشان می‌داد. این کمیته از تمام اهمیت وقایعی که در کنگره روی داد، آگه است و از چرخشی که در «ایسکرا» پس از تبدیل آن به ارگان مرکزی (ارگان عمدۀ صورت گرفته است خوشوت است. گرچه جریان اوضاع حزب و کمیته^۳ مرکزی هنوز مورد رضایت ما نیست، ولی ایمان داریم که با

تشریک مساعی کار دشوار تشکیل حزب بطور کامل انجام خواهد گرفت. کمیتهٔ وارونژ نظر بشایعات دروغ برفقا اعلام می‌دارد که درباره خروج کمیتهٔ وارونژ از حزب جای هیچگونه سخنی هم نمی‌تواند باشد. کمیتهٔ وارونژ بخوبی به این نکته پی‌می‌برد که خروج یک سازمان کارگری نظیر کمیتهٔ وارونژ از حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه چه سابقه (نمونه) خطرناک خواهد بود و این عمل چه سرزنشی را برای حزب هماره خواهد داشت، و چقدر برای سازمانهای کارگری که ممکن است از این عمل سرمشق بگیرند بیفایده خواهد بود. ما نباید موجبات انشعابهای جدیدی را فراهم سازیم، بلکه باید پیگیرانه بکوشیم که همه کارگران آگه و سوسیالیست‌ها را در حزب واحد متعدد سازیم. ضمناً باید گفت که کنگره دوم یک کنگره نوبتی بود، نه کنگره مؤسسان. اخراج از حزب کاری است که فقط دادگاه حزبی می‌تواند انجام دهد و هیچ سازمانی حتی خود کمیتهٔ مرکزی حق ندارد هیچیک از سازمانهای سوسیال‌دموکرات را از حزب اخراج نماید. علاوه بر این، در کنگره دوم، ماده هشتم آئین‌نامه تصویب شده است که بموجب آن هر سازمانی در امور محلی خویش مختار (مستقل) است و به این جهت کمیتهٔ وارونژ کاملاً حق دارد از نظریات سازمانی خود در زندگی و در حزب پیروی کند.

هیشت تحریریه «ایسکرای» نو که در شماره ۶۱ خود به این نشریه استناد کرده بود بخش دوم آنرا که اینجا با حروف درشت چاپ شده است، درج کرده، ولی بخش اول آنرا که با حروف ریز چاپ شده است ترجیح داده است حذف نماید.

خجالت کشیده است.

ص) سخنی درباره دیالکتیک. دو تعویل

اگر نظری بسیر توسعه بحران حزبی خود بيفکنیم، به آسانی می‌بینیم که عده اعضای اصلی هر دو طرف مبارز همیشه بجز موارد کمی ثابت

بود. این مبارزه جناح انقلابی حزب ما با جناح اپورتونیستی آن بود. ولی این مبارزه مراحل گوناگونی را می‌پیمود، و آشنائی دقیق با ویژگیهای هر کدام این مراحل برای هر کسی که بخواهد از نوشته‌های کثیری که اینک بعد کافی انباشته شده، و از اشارات جسته گریخته زیادی، از نقل قولهایی که جدا جدا اقتباس گردیده است و نیز از بعضی اتهامات و غیره و غیره سر درآورد، لازم و ضرور است.

حال بذکر مراحل عمدہ‌ای که تمایز آشکار با هم دارند، می‌پردازم:

- ۱) بحث پیرامون ماده اول آئین‌نامه. مبارزه صرفاً مسلکی بر سر اصول اساسی سازمان. من و پلخانف در اقلیت هستیم. مارتک و آکسلرود فوریولبندی اپورتونیستی پیشنهاد می‌کنند و در آغوش اپورتونیستها قرار می‌گیرند.
- ۲) انشعاب سازمان «ایسکرا» بر سر فهرست‌های اسامی نامزد‌های کمیتهٔ مرکزی: فومنین یا واسیلیف جزو هیئت پنج‌نفری، تروتسکی یا تراوینسکی جزو هیئت سه‌نفری. من و پلخانف اکثریت بدست می‌آوریم (نه در مقابل هفت)، — و این امر از لحاظی نتیجهٔ آنست که ما در مورد ماده اول در اقلیت بودیم. ائتلاف مارتک با اپورتونیستها تمام بیم مرا که موجب آن قضیهٔ کمیتهٔ سازمانی بود، عملأً تأیید کرد.
- ۳) ادامهٔ مباحثات دربارهٔ جزئیات آئین‌نامه. مارتک را دوباره اپورتونیستها نجات می‌دهند. ما باز هم در اقلیت می‌مانیم و از حق اقلیت در مرکز دفاع می‌کنیم.
- ۴) هفت نفر از اپورتونیستهای افراطی از کنگره خارج می‌شوند. ما اکثریت پیدا می‌کنیم و در انتخابات بر ائتلاف (ائتلاف اقلیت ایسکرانی و «باطلاق» و ضدایسکرانیها) پیروز می‌شویم. مارتک و پیوف از قبول جاهائی که در هیئت سه‌نفری ما به آنها داده می‌شود استناع می‌ورزند.
- ۵) جنجال پس از کنگره بر سر کثوپتاسیون. اوج رفتار آناრشیستی و سخنپردازی آناارشیستی. ناپیگیرترین و ناپایدارترین عناصر «اقلیت» برتری پیدا می‌کنند.
- ۶) پلخانف برای احتراز از انشعاب سیاست «skill with kindness» را در پیش می‌گیرد. «اقلیت»، هیئت تحریریهٔ ارگان مرکزی و شورا را اشغال می‌کند و با تمام قوا کمیتهٔ مرکزی را مورد حمله و یورش قرار می‌دهد. جنجال کماکان همه چیز و همه‌جا را فرا می‌گیرد.
- ۷) حملهٔ اول بکمیتهٔ مرکزی دفع شد. جنجال

مثل اینکه قدری فروکش می‌کند. این اسکان حاصل می‌شود که دو مسئلهٔ صرفاً مسلکی که حزب را عمیقاً مشوش ساخته است، با آرامش نسبی مورد بحث قرار گیرد: الف) آن تقسیم‌بندی حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» که در کنگرهٔ دوم رویداد و جانشین تمام تقسیم‌بندیهای سابق شد، چه اهمیت سیاسی دارد و علت‌شن چیست؟ ب) خط‌مشی جدید «ایسکرای» نو در مسئلهٔ سازمانی از لحاظ اصولی حایز چه اهمیتی است؟

هر یک از این مراحل مبارزماش وضع کاملاً متفاوت دارد و هدف بلاواسطه‌اش حمله و تهاجم است؛ و هر مرحله‌ای باصطلاح نبرد جداگانه‌ای از یک لشگرکشی عمومی را تشکیل می‌دهد. اگر شرایط شخص هر نبردی بررسی نشود، چیزی از مبارزة ما فهمیده نخواهد شد. ولی با بررسی این شرایط بروشنی خواهیم دید سیر تکامل واقعاً از طریق دیالکتیک یعنی از طریق تضادها انجام می‌گیرد: اقلیت به اکثریت و اکثریت به اقلیت بدل می‌شود؛ هر طرفی از دفاع به تعرض و از تعرض بدفاع می‌پردازد؛ مبداء مبارزة مسلکی (مادة اول) «نقی می‌شود» و جای خود را بجنجال می‌دهد که همه جا را پر می‌کند*، ولی سپس «نقی در نقی» آغاز می‌گردد و ما پس از آنکه ب نحوی از انجاه و بهر سختی و شقتی در مراکز مختلف با زن و بچه خداداد «سر می‌کنیم»، به مبداء مبارزة صرفاً مسلکی رجعت می‌کنیم، ولی این «تز» اکنون دیگر از تمام نتایج «آنکی تز» سرشار است و به سینتزر عالی بدل شده است که در آن از اشتباه معجزاً و تصادفی در مورد مادة اول، quasi سیستم از نظریات اپورتونیستی در مسئلهٔ سازمانی تراویش کرده است و ارتباط این پدیده با تقسیم‌بندی اساسی حزب ما بینناح انقلابی و اپورتونیستی با وضوح هر

* مسئلهٔ دشوار تمیز بین جنجال و اختلاف اصولی اینجا دیگر بخودی خود حل می‌شود: تمام آنچه که به کثوپتاسیون مربوط می‌شود، جنجال است؛ تمام آنچه که به تجزیه و تحلیل مبارزه در کنگره و بحث پیرامون مادة اول و چرخش بسوی اپورتونیسم و آذارشیسم مربوط می‌شود، اختلاف اصولی است.

چه بیشتر در برابر عموم خودنمائی می‌کند. خلاصه، نه فقط جو طبق فورمول هگل می‌روید، بلکه سوسيال دمکراتهای روس هم طبق فورمول هگل با هم می‌جنگند.

ولی دیالکتیک سترگ هگلی را که مارکسیسم آنرا گرفته و روی پا گذاشته است هرگز نباید با شیوه مبتدل توجیه پیچ و خمهاش سیاستمدارانی که همواره میان جناح انقلابی حزب و جناح اپورتونیستی آن در نوسانند و یا با شیوه پیش‌پاگفته‌های که اختلالات گفته‌های جداگانه و حالات جداگانه^۱ تکامل مراحل مختلف جریان واحد است با هم مخلوط نمود. دیالکتیک واقعی اشتباهات شخصی را توجیه نمی‌کند، بلکه چرخش‌های ناگزیر را مورد بررسی قرار می‌دهد و ناگزیر بودن آنها را بر اساس بررسی پسیار دقیق تمام حالات مشخص تکامل به ثبوت می‌رساند. اصل اساسی دیالکتیک می‌گوید که حقیقت مجرد وجود ندارد و حقیقت همواره مشخص است... و نیز نباید این دیالکتیک سترگ هگلی را با آن حکمت مبتدل زندگی مخلوط نمود که با این ضربالمثل ایتالیائی بیان می‌شود: mettere la coda dove non vail capo نتیجه^۲ تکامل دیالکتیک مبارزه حزبی ما به دو تحول می‌رسد. کنگره حزبی همانطوریکه رفیق مارتوف در جزو «بار دیگر در اقلیت» خود بجا و بمورد مذکور شده است، یک تحول واقعی بود. آن شوخ طبعان اقلیت نیز که می‌گویند: محرک جهان انقلاب است و به این جهت هم ما انقلاب کردیم! — در گفته^۳ خود محق هستند. آنها واقعاً هم پس از کنگره انقلاب کردند؛ این نکته هم صحیح است که محرک جهان بطور کلی انقلاب است. ولی این کلمات قصار عمومی هنوز معنای مشخص هر انقلاب مشخصی را معین نمی‌کند: با تغییر عبارت در اصطلاح فراموش نشدنی رفیق ماحف فراموش نشدنی می‌توان گفت انقلابهای هم هستند که همتراز ارتیجاعند. باید دید آن نیروی واقعی که انقلاب کرده است، جناح انقلابی حزب بود یا جناح اپورتونیستی آن و نیز باید دید آن اصولی که بمبازان الهام می‌بخشید انقلابی بود یا اپورتونیستی تا پدین ترتیب بتوان معین کرد که این یا آن انقلاب مشخص «جهان» (حزب ما) را بجلو رانده است یا بعقب.

کنگره حزبی ما در نوع خود منحصر بفرد، و در تمام تاریخ جنبش انقلابی روسیه پدیده بیسابقه‌ای بود. برای نخستین بار حزب مخفی انقلابی موفق شد از تاریکخانه^۱ کار مخفی خارج شده، آفتابی گردد و تمام سیر حرکت و پایان مبارزه داخلی حزبی ما و تمام سیمای حزب ما و هر کدام از بخش‌های کم و بیش باز آن را در مسائل برنامه و تاکتیک و سازمان بهمه و بهر کس نشان دهد. برای نخستین بار بود که ما موفق شدیم از قید سنت‌های ولنگاری محفلی و عامیگری انقلابی آزاد شویم و ده‌ها گروه کاملاً گوناگون را که اغلب با همیگر شدیداً خصوصیت می‌ورزیدند و فقط نیروی ایده بود که آنها را با یکدیگر مربوط می‌ساخت و آماده بودند (از لحاظ اصولی آماده بودند) همه و هر گونه هویت گروهی و استقلال گروهی را فدای واحد کل سترگی که برای نخستین بار توسط ما ایجاد شده بود یعنی قربانی و فدای حزب نمایند، در یکجا جمع کنیم. ولی در سیاست قربانی برایگان داده نمی‌شود، بلکه ضمن نبرد بدست می‌آید. نبردی که برای انهدام سازمانها در گرفت ناگزیر فوق العاده بی‌اسان بود. نسیم خنک مبارزه آشکار آزاد به توفان مبدل گشت که همه و هر گونه بازمانده‌های منافع و احساسات و ستن محفلی را بدون استثناء با خود برد و چقدر خوب شد که برد!—و برای نخستین بار ارگانهای مسئولیتدار واقعاً حزبی را بوجود آورد. ولی فرق است میان اینکه انسان ناسی روی خود بگذارد با اینکه عمل آنطور باشد. فرق است میان اینکه محفل بازی را در اصول فدای حزب کنند با اینکه از محفل خود دست پکشند. معلوم شد نسیم خنک هنوز برای معتادین بهوای متغیر عامیگری خیلی خنک است، بطوریکه رفیق مارتک در جزو «بار دیگر در اقلیت» خود بدرستی متذکر شده است (دور از تعمد بدرستی متذکر شده است): «حزب تاب تحمل نخستین کنگره خود را نیاورد». رنجشی که از انهدام سازمانها حاصل شد فوق العاده شدید بود. توفان خروشان تمام گل و لای را از بستر سیل حزبی ما کند و بروی آب آورد و این گلولای بتلافی برخاست. شیوه محفلبازی قدیمی و عقب‌مانده بر شیوه حزبیت که هنوز جوان بود غلبه کرد. جناح اپورتونیستی حزب که شکست کامل خورده بود با کسب

نیرو از غنیمت اتفاقی آکیموفی بر جناح انقلابی برتری پیدا کرد که بدیهی است جنبه موقت و گذرا دارد.

در نتیجه، «ایسکرای» نو بوجود آمد که مجبور است اشتباهی را که رداکتورهای آن در کنگره حزب وانمود کرده‌اند، توسعه داده و بر عمق آن بیفراید. «ایسکرای» سابق اصول مبارزة انقلابی را یاد می‌داد ولی «ایسکرای» نو حکمت زندگی یعنی گذشت کردن و دمساز شدن می‌آموزد. «ایسکرای» سابق ارگان شیوه ارتدکسال پیکارجو بود، ولی از «ایسکرای» نو بوی اپورتونیسم بویژه در مسائل سازمانی بمشام می‌رسد. «ایسکرای» سابق بی‌مهری آئیخته به احترام از جانب اپورتونیست‌های روس و اپورتونیست‌های اروپای باختری برای خود پیدا نمود. ولی «ایسکرای» نو، «سر عقل آمده» و بزودی از تحسین و تمجیدهایی که از جانب اپورتونیست‌های افراطی نثار او می‌شود، خجالت نخواهد کشید.

«ایسکرای» سابق بدون انحراف بسوی هدف خود می‌رفت، و گفتارش با کردار مغایرتی نداشت. ولی نادرستی درونی خطیمشی «ایسکرای» نو ناگزیر — و حتی مستقل از اراده و شعور اشخاص — موجب پیدایش سالوسی سیاسی می‌شود. «ایسکرای» نو پر ضد محفلبازی فریاد می‌کشد تا پیروزی محفلبازی بر حزبیت را مستور دارد. «ایسکرای» نو سالوسانه انشعباب را تقبیح و محکوم می‌کند، گوئی برای جلوگیری از انشعباب در حزبی که کم و بیش جنبهٔ حزبی و تشکل داشته باشد می‌توان وسیلهٔ دیگری بجز تبعیت اقلیت از اکثریت تصور نمود. «ایسکرای» نو می‌گوید که باید افکار عمومی انقلابی را بحساب آورد، ولی تحسین و تمجیدهای آکیموف‌ها را مستور می‌کند و بمفسده‌جوییهای رذیلانه‌ای پر ضد کمیته‌های جناح انقلابی حزب دست می‌زند*. چه ننگی! چگونه آنها «ایسکرای» سابق ما را رسوای کرده‌اند!

یک قدم بجلو، دو قدم پعقب... این کار هم در زندگی افراد ممکن است و هم در تاریخ ممل و هم در روند تکاملی احزاب.

* برای این مشغلهٔ دلپذیر فورمولی هم ساخته اند: مخبر مخصوص ما X دربارهٔ کمیتهٔ اکثریت به لـ اطلاع می‌دهد که این کمیته با رفیق Z که جزو اقلیت است برخورد ناپسندیده داشت.

هر آینه اگر لحظه‌ای در پیروزی حتمی و کامل اصول سوسیال دمکراسی انقلابی، سازمان پرولتاری و انصباط حزبی تردید می‌شد، جنایت‌بارترین بزدلی‌ها می‌بود. ما خیلی چیزها بدست آورده‌ایم و باید در آینده نیز بدون از دست دادن روحیه خود از عدم موقیتها مبارزه خود را ادامه دهیم، پیگیرانه مبارزه کنیم و بشیوه‌های عامیانه نزاعهای محفلی با نظر حقارت بنگریم و تا آخرین سرحد امکان ارتباط واحد حزبی تمام سوسیال دمکراتهای روسیه یعنی ارتباطی را که با آنهمه زحمت و کوشش وجود آمده است، حفظ کنیم و با کار پیگرانه و منظم خود بکوشیم تا تمام اعضای حزب و بویژه کارگران را با وظایف حزبی، با جریان مبارزه در گنگره دوم، با تمام علل و زیرویسم اخلاقات‌مان، با تمام جنبه هلاکتبار اپورتونیسم، بطور کامل و آگاهانه آشنا سازیم، همان اپورتونیسمی که در امور سازمانی نیز بشیوه‌ای که در ساحه برنامه ما و تاکتیک ما بکار می‌برد، با همان شیوه در برابر روحیه بورژوازی سپر می‌اندازد و نظریه دمکراتیسم بورژوازی را بدون نظر انتقادی می‌پذیرد و از برندگی سلاح مبارزه طبقاتی پرولتاریا می‌کاهد.

پرولتاریا در مبارزه برای بدست گرفتن زمام قدرت سلاح دیگری جز سازمان ندارد. پرولتاریا که بعلت وجود رقابت پر هرج و مر جهان بورژوازی همواره دستخوش پراکندگی و تفرقه است و پشتیش در زیر بار کار اجباری برای سرمایه خم شده و دائمًا در «باطلاق» فقر و سکنی کامل فرو می‌رود و حالت بیمی و انحطاط پیدا می‌کند، فقط هنگامی می‌تواند به نیروی غلبه‌ناپذیر مبدل شود و حتماً مبدل خواهد شد که اتحاد معنوی آن پر پایه اصول مارکسیسم بوسیله وحدت مادی سازمان که میلیونها زحمتکش را در ارتش طبقه^۱ کارگر بهم پیوند می‌دهد، تحکیم گردد. در برابر این ارتش نه قدرت از هم پاشیده حکومت مطلقه روس را یارای ایستادگی است و نه قدرت سرمایه^۲ بین‌المللی را که در حال از هم پاشیدگی است. این ارتش علیرغم انواع پیچ و خمها و قدمهایی به عقب، علیرغم هر گونه سخنپردازی اپورتونیستی ژیرون‌دیستهای سوسیال دمکراسی معاصر، علیرغم لافزیهای خود پسندانه^۳ طقداران سحفلبازی عقب‌مانده و علیرغم تظاهرات و هیاهوی آنارشیسم روشن‌فکرانه، روزبروز صفوں خود را فشرده‌تر خواهد ساخت.

برخورد بین رفیق گوسف و رفیق دیچ

این برخورد با آن فهرست به اصطلاح «جعل» (گفته رفیق مارتاف) ارتباط محکمی دارد که در نامه رفیق مارتاف و استاروور به آن اشاره شده و در فصل «ی» مذکور است، با این مضمون که رفیق گوسف برفیق پاولویچ اطلاع داد که این فهرست که شامل رفقا: اشتبین، یگوروف، پوپوف، تروتسکی و فومین بود، توسط رفیق دیچ بوی یعنی برفیق گوسف داده شده است (ص ۱۲ «نامه رفیق پاولویچ»). رفیق دیچ، رفیق گوسف را بمناسبت دادن این اطلاع به «تهمت زنی عمدی» متهم می‌کرد و دادگاه حکمیت رفیقانه «اطلاع» رفیق گوسف را «نادرست» تشخیص داد (رجوع شود به قطعنامه دادگاه حکمیت در شماره ۶۲ «ایسکرا»). پس از آنکه هیئت تحریریه «ایسکرا» قطعنامه حکمیت را چاپ کرد، رفیق مارتاف (هیئت تحریریه دیگر دخالتی نداشت) بیانیه‌ای زیر عنوان «قطعنامه دادگاه حکمیت رفیقانه» انتشار داد که در آن علاوه بر متن کامل «قطعنامه دادگاه حکمیت رفیقانه» شرح کامل تمام جریان رسیدگی پکار و همچنین پسگفتاری از جانب وی چاپ شده بود. رفیق مارتاف در این پسگفتار ضمناً «مسئله جعل فهرستی را که بنفع مبارزه فراکسیونی انجام گرفته است»، رویداد «نگآور» می‌نامد. رفیق لیادف و رفیق گورین نمایندگان کنگره دوم به این بیانیه با انتشار بیانیه دیگر زیر عنوان «نفر چهارم در دادگاه حکمیت» پاسخ دادند و در آن « جداً اعتراض کردند که رفیق مارتاف بخود اجازه می‌دهد از تصمیمات دادگاه پا فراتر گذاشته و نیات بدی را برفیق گوسف نسبت دهد» و حال آنکه دادگاه وجود تعمد در تهمت زنی را تصدیق نکرد و فقط رأی داد که

اطلاع رفیق گوسف نادرست بود. رفیق گورین و رفیق لیادف بتفصیل توضیح می‌دهند که اطلاع رفیق گوسف ممکن بود نتیجهٔ یک اشتباه کاملاً طبیعی باشد و ضمناً رفتار رفیق مارتف را که خود اظهارات اشتباه‌آمیزی کرده است (و در بیانیهٔ خود نیز می‌کند) و خودسرانه نیتسوئی را بررفیق گوسف نسبت می‌دهد، رفتاری «ناشاایسته» می‌شمارند و می‌گویند که در این مورد سؤنیت اصولاً نمی‌توانست وجود داشته باشد. اگر اشتباه نکنم این‌ها تمام مضمون «نشریات» مربوط به این مسئله است که «وظیفهٔ خود می‌دانم بروشن شدن آن کمک نمایم. مقدم بر هر مطلبی خواننده باید از زمان و شرایط پیدایش این فهرست (فهرست اسامی نامزدهای کمیته مرکزی) اطلاع کامل پیدا نماید. بطوریکه متذکر شدم، سازمان «ایسکرا» در کنگره راجع به آن فهرست اسامی نامزدهای کمیتهٔ مرکزی که ممکن بود آنرا مشترکاً به کنگره پیشنهاد کرد جلسهٔ مشورتی تشکیل داد. مشاوره به اختلاف نظر کشید؛ اکثریت سازمان «ایسکرا» فهرستی را که شامل اسامی تراوینسکی، گلبوف، واصلیف، پوپوف و تروتسکی بود پذیرفت، ولی اقلیت حاضر به گذشت نشد و روی فهرستی که شامل اسامی تراوینسکی، گلبوف، فومین، پوپوف و تروتسکی بود اصرار ورزید. پس از جلسه‌ای که این فهرست‌ها مطرح شد و بمرحله رأیگیری رسید، دو سازمان «ایسکرا» دیگر با هم جمع نشدند. هر دوی آنها به تبلیغات آزاد در کنگره پرداختند و خواستند مسئله مورد اختلاف را که موجب جدائی آنها شده بود از طریق جلب رأی اعتماد تمام کنگره حزبی، حل کنند و سعی می‌کردند حتی الامکان عدهٔ بیشتری از نمایندگان را بسوی خود جلب نمایند. این تبلیغات آزاد در کنگره فوراً موجب آشکار شدن یک واقعیت سیاسی گردید که من در این کتاب بتفصیل آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌ام؛ بدین معنی که اقلیت ایسکرانیها (که مارتف در رأس آنها بود) برای نیل به پیروزی بر ما ناگزیر بود به «مرکز» (باطلاق) و ضدایسکرانیها اتکا نماید. این امر ناگزیر بود، زیرا اکثریت عظیم نمایندگان که پیگیرانه از برنامه و تاکتیک و نقشه‌های سازمانی «ایسکرا» در برابر فشار ضدایسکرانیها و «مرکز» دفاع می‌کردند خیلی

زود و با عزمی بس راسخ جانب ما را گرفتند. ما از ۳۳ نماینده (یا بعبارت صحیحتر - ۳۲ رأی)، که نه ضدایسکرائیها تعلق داشت و نه به «مرکز»، خیلی زود ۲۴ رأی بدست آوردیم و با آنها وارد «سازش مستقیم» شدیم و یک «اکثریت متراکم» تشکیل دادیم. ولی رفیق مارتف جمعاً با ۹ رأی باقی ماند؛ برای پیروزی او تمام آراء ضدایسکرائیها و «مرکز» لازم بود، و اینها گروههایی بودند که او می‌توانست با آنها همگام شود (چنانچه درباره ماده اول آئین نامه همگام بود) و می‌توانست «ائلاف نماید» یعنی اینکه می‌توانست از پشتیبانی آنها برخوردار شود، ولی نمی‌توانست با آنها سازش مستقیم نماید و علتش هم این بود که در جریان تمام کنگره برضد این گروهها با همان شدتی که ما مبارزه می‌کردیم، مبارزه می‌کرد. علت موقعیت اندوهبار و در عین حال مضحك رفیق مارتف هم همین بود! رفیق مارتف در جزو «حکومت نظامی» خود با طرح سئوال زهرآلود مهلک می‌خواهد مرا نابود کند و می‌نویسد: «محترماً از رفیق لینین تقاضا می‌کنیم صریحاً به این پرسش پاسخ گوید: «یوزنی رابوچی» در کنگره نسبت به کی پیگانه بود؟» (ص ۲۲ تبصره). محترماً و صریحاً پاسخ می‌دهم: نسبت به رفیق مارتف پیگانه بود. مدرک که من خیلی زود با ایسکرائیها سازش مستقیم نمودم، ولی رفیق مارتف نه با «یوزنی رابوچی» سازش مستقیم نمود و نه با رفیق ساخت و رفیق بروکر، و نمی‌توانست هم سازش نماید.

فقط با روش کردن وضع سیاسی می‌توان دریافت که «جان کلام» در مسئله دردناک مربوط به فهرست کذاشی «جعلی» در چیست. جریان اوضاع را بطور مشخص در نظر خود مجسم کنید: سازمان «ایسکرا» منشعب شده و ما آزادانه در کنگره تبلیغ می‌کنیم و از فهرست‌های خود دفاع می‌نماییم. در جریان این دفاع ضمن یکسلسله مصاحبات خصوصی، این فهرست‌ها صدها ترکیب مختلف بخود می‌گیرد، بجای هیئت پنجمفری، هیئت سه‌نفری را در نظر می‌گیرند و به انواع گوناگون، نامزدی را بجای نامزد دیگر پیشنهاد می‌کنند. مثلاً خوب بخطاطر دارم که در مصاحبات خصوصی اکثریت، نامزدی رفقا روسف، او پهوف، پاولویچ و ددوف مطرح شد و پس از مباحثات و مشاجرات زیاد رد

گردید. بسیار محتمل است که نامزدی اشخاص دیگری هم که بر من معلوم نیستند مطرح شده باشد. هر نماینده کنگره، ضمن مصاحبه، عقیده خود را اظهار می‌کرد، اصلاحاتی پیشنهاد می‌نمود و بحث می‌کرد و الخ. مشکل می‌توان تصور نمود که این واقعه فقط فقط میان اکثریت روی داده باشد. هیچ جای تردید نیست عین همین واقعه میان اقلیت هم روی داده است، چونکه هیئت پنجنفری اولیه آنها (پوپوف، تروتسک، فومین، گلبوف و تراوینسک) بعداً چنانچه در نامه رفقا مارتاف و استارورور دیدیم به هیئت سه‌نفری: گلبوف، تروتسکی و پوپوف تبدیل شد و ضمناً گلبوف مورد پسند آنها نبود و آنها با کمال میل فومین را جانشین او می‌کردند (رجوع شود به بیانیه منتشره از طرف رفقا لیادف و گورین). نباید فراموش نمود که آن گروه‌بندی‌هایی که من در این رساله نمایندگان کنگره را به آن تقسیم کرده‌ام بر اساس تجزیه و تحلیل انجام گرفته است که post factum بعمل آمده است: و اما در واقع این گروه‌ها در تبلیغات پیش از انتخابات تازه در حال پیدایش بودند و نمایندگان با آزادی کامل تبادل افکار می‌کردند؛ هیچگونه «دیواری» میان ما وجود نداشت، و هر کس با هر نماینده‌ای که مایل بود صحبت خصوصی می‌کرد. و در اینجا چیز تعجب‌آوری نیست که در چنین شرایطی در محیط انواع بند و بسته‌ها و فهرست‌ها در ردیف فهرست اقلیت سازمان «ایسکرا» (پوپوف، تروتسکی، فومین، گلبوف و تراوینسکی) فهرستی هم شامل پوپوف، تروتسکی، فومین، اشتین و یگوروف پیدا شد که اختلاف چندان زیادی با آن نداشت. پیدایش چنین ترکیبی از نامزدها بی‌نهایت طبیعی بود، زیرا نامزدهای ما یعنی گلبوف و تراوینسکی بهیچوجه مطلوب اقلیت سازمان «ایسکرا» نبودند (رجوع شود به نامه آنها مندرجه در فصل «ی» که در آن تراوینسکی را از هیئت سه‌نفری حذف می‌کنند و درباره گلبوف صریحاً می‌گویند که وجه مصالحه است). تعویض گلبوف و تراوینسکی با اشتین و یگوروف که اعضای کمیته سازمانی بودند، امری کاملاً طبیعی بود و بسیار عجیب می‌بود اگر هیچکدام از نمایندگان اقلیت حزبی بفکر این تعویض نمی‌افتد.

حال به بررسی دو مسئله زیرین پردازیم: ۱) فهرست شامل اسامی

یگوروف، اشتین، پوپوف، تروتسکی و فومین از کیها منشاء می‌گرفت؟ و ۲) چرا رفیق مارتک از اینکه تنظیم این فهرست را بوى نسبت می‌دادند، اینهمه عصیانی می‌شد؟ برای اینکه به مسئله اول دقیقاً پاسخ داده شود، می‌بايستی از تمام نمایندگان کنگره سوال می‌شد. ولی حالا دیگر این امر ممکن نیست. می‌بايستی بخصوص این نکته روشن شود که کدامیک از نمایندگان اقلیت حزبی (نباید آنرا با اقلیت سازمان «ایسکرا» مخلوط کرد) در باره فهرست هائی که موجب انشعاب سازمان «ایسکرا» گردید مطالبی شنیده‌اند؟ آنها چگونه این دو فهرست اکثریت و اقلیت سازمان «ایسکرا» را قبول کردند؟ آیا فرضیات و نظریاتی درباره وارد نمودن تغییرات مطلوب در فهرست اقلیت سازمان «ایسکرا» پیشنهاد نکرده یا در این باره نظریاتی شنیده بودند؟ متأسفانه، این سوالات، از قرار معلوم، در مقابل دادگاه حکمیت هم قرار نگرفت و برای این دادگاه (بطوریکه از متن حکم پیداست) حتی معلوم نشد که سازمان «ایسکرا» بخاطر کدام «هیئت‌های پنج‌نفری» منشعب شد. مثلاً رفیق بلوف (که من او را به «مرکز» مناسب می‌دانم) (اظهار داشت که با دیچ مناسبات حسن و دوستانه داشته است و دیچ مشهودات خود را درباره کارهای کنگره با او در میان می‌گذاشت و اگر هم بفرض دیچ بر له یک از فهرستها تبلیغ کرده بود، آنرا به بلوف نیز اطلاع می‌داد». متأسفانه، بالاخره معلوم نشد آیا رفیق دیچ در کنگره عقیده خود را درباره فهرستهای سازمان «ایسکرا» با رفیق بلوف در میان می‌گذارد یا نه؟ و اگر می‌گذارد پس بلوف نسبت به فهرست پنج‌نفری اقلیت سازمان «ایسکرا» چه روشی داشت؟ آیا درباره تغییرات مطلوب در آن پیشنهادی نکرده یا چیزی در این باره شنیده بود؟ در نتیجه روشن نشدن این نکته در گفته‌های رفیق بلوف و رفیق دیچ تضادی بوجود می‌آید که رفیق گورین و رفیق لیادف متذکر شده و گفته‌اند که رفیق دیچ علیرغم تأکیدات خود «بنفع عده‌ای از نامزدهای عضویت در کمیتهٔ مرکزی» که از طرف سازمان «ایسکرا» نامزد شده بودند «تبلیغ می‌نمود». سپس رفیق بلوف می‌گوید: «از فهرستی که در کنگره دست بدست می‌گشت بطور خصوصی و تقریباً دو روز قبل از پایان کنگره هنگامیکه با رفقا یگوروف و پوپوف و نمایندگان کمیتهٔ

خارکف ملاقات نمود، اطلاع حاصل کرد. ضمناً یگوروف از این موضوع که نامش در فهرست اسامی نامزدهای کمیتهٔ مرکزی قید شده است، اظهار تعجب نمود، زیرا بعقیدهٔ وی یعنی بعقیدهٔ یگوروف ممکن نبود در بین نمایندگان کنگره خواه اکثریت و خواه اقلیت از نامزدی او حسن استقبال شود». این نکته بی نهایت جالب است که در اینجا ظاهراً از اقلیت سازمان «ایسکرا» صحبت می‌شود، زیرا در بین بقیه اقلیت کنگره حزبی از نامزدی رفیق یگوروف، عضو کمیتهٔ سازمانی و ناطق سپرزا «مرکز» نه تنها ممکن بود بلکه به احتمال بسیار خوب می‌بايستی حسن استقبال شود. متأسفانه درباره حسن استقبال یا عدم حسن استقبال از آن اعضای اقلیت حزبی که بسازمان «ایسکرا» تعلق نداشتند ما هیچ چیز از گفته‌های رفیق بلوغ نمی‌توانیم بفهمیم. و حال آنکه همین مسئلهٔ حائز اهمیت است، چونکه رفیق دیچ از نسبت دادن این فهرست به اقلیت سازمان «ایسکرا» عصبانی بود، در صورتیکه ممکن بود فهرست از طرف اقلیتی تنظیم شده باشد که به این سازمان بستگی ندارد!

بدیهی است که در حال حاضر مشکل می‌توان بخطاطر آورد که فرضیهٔ مربوط به این ترکیب نامزدها برای نخستین بار از کی منشاء گرفت و هر کدام از ماهها این موضوع را از کی شنیده است. مثلاً من نه فقط یادآوری این نکته، بلکه یادآوری این را هم که کدام شخص بخصوص از اکثریت اولین بار نامزدی روسف، ددوف و سایرین را طرح نمود بعده نمی‌گیرم؛ از آنهمه گفتگوها، فرضیه‌ها و شایعات در بارهٔ انواع ترکیبات ممکنه نامزدها فقط آن «فهرست‌هائی» در خاطرم است که مستقیماً در سازمان «ایسکرا» یا در جلسات خصوصی اکثریت درباره آنها رأیگیری شد. قسمت اعظم این «فهرست‌ها» شفاهاً اعلام می‌شد (من در «نامه به هیئت تحریریه «ایسکرا» در ص ۴ سطر ه از پائین بویژه آن ترکیبی از پنج نامزد را فهرست می‌نامم که شفاهاً در جلسه پیشنهاد کردم)، ولی چه بسا بصورت یادداشت‌هائی هم بود که بطور کلی در جلسهٔ کنگره از طرف نماینده‌ای برای نمایندهٔ دیگر فرستاده شده و عموماً پس از جلسه از بین برده می‌شد.

حال که مدارک دقیقی دربارهٔ منشاء فهرست کذائی در دست نیست

چیزی که برای ما باقی می‌ماند این است که فرض کنیم یا نماینده‌ای از اقلیت حزبی که نامش بر اقلیت سازمان «ایسکرا» مجھول است، با چنین ترکیبی از نامزدها که در این فهرست ثبت است موافقت کرده و بدینطریق این ترکیب شفاهان و کتاباً در کنگره پکرش افتاده است؛ و یا اینکه یک از نمایندگان اقلیت سازمان «ایسکرا» با این ترکیب در کنگره موافقت نموده و بعدها آنرا فراموش کرده است. بنظر من فرضیه دوم محتمل‌تر است و آنهم به این جهت که از نامزدی رفیق اشتین بدون شک در همان کنگره از طرف اقلیت سازمان «ایسکرا» حسن استقبال می‌شد (رجوع شود بمن رسانه^۱) و حال آنکه این اقلیت بدون شک پس از کنگره بفکر نامزدی رفیق یک‌گروه افتاد (زیرا هم در کنگره لیگا و هم در جزو «حکومت نظامی» از عدم تصویب کمیته سازمانی بعنوان کمیته مرکزی اظهار تأسف می‌شود و رفیق یک‌گروه هم عضو کمیته سازمانی بود). مگر طبیعی نیست تصور شود که فکر تبدیل اعضای کمیته سازمانی به اعضای کمیته مرکزی یعنی فکری که از قرائی موجود فضا از آن اشیاع شده بود، از طرف یکی از اعضای اقلیت ضمن گفتگوی خصوصی و در کنگره حزب اظهار شده باشد؟

ولی رفیق مارتاف و رفیق دیچ مایلند که بجای توضیح طبیعی حتیّاً قضایا را یک‌نوع کثافتکاری، دیسیسه‌بازی، عمل غیر شرافتمدانه، «شایعات مطلقًا دروغ بمنظور بدنام کردن»، «جعل بنفع مبارزه فراکسیونی» و غیره بشمارند. علت این تمایل در دنیاک فقط ممکن است شرایط ناسالم زندگی در مهاجرت یا بیماری اعصاب باشد و اگر کار پس‌وقصد ناروا نسبت بشرافت رفیق نمی‌کشید من حتی روی این مسئله مکث هم نمی‌کردم. درست فکر کنید؛ رفیق دیچ و رفیق مارتاف چه دلیلی ممکن بود داشته باشند تا در یک اطلاع نادرست و شایعه نادرست به جستجوی نیت کثیف و زشت پردازنند؟ فکر بیمار آنان یقیناً قضیه را اینطور برایشان جلوه داده است که اکثریت با نسبت دادن فهرستهای «مطلقًا دروغ»، «جعلی» به اقلیت، آنها را «بدنام کرده است» نه اینکه با اشاره به اشتباه سیاسی اقلیت (مادة اول و ائتلاف با اپورتونیستها). اقلیت ترجیح داد که علت قضیه را اشتباه خود نشمرده، بلکه شیوه‌های

کثیف و بیشرفانه و ننگین اکثریت بداند! ما این نکته را که تجسس نیت سو در «اطلاع نادرست» تا چه درجه‌ای نابخردانه است ضمن توصیف جریان اوضاع فوقاً هم نشان دادیم؛ دادگاه حکمیت دوستانه نیز که وجود چیزی افتراآمیز و مغرضانه و ننگینی را تأیید نکرد به این نکته توجه داشت. بالاخره این نکته از همه روشن‌تر با این واقعیت ثابت می‌شود که در همان کنگره حزبی وقتی که هنوز انتخابات بعمل نیامده بود، اقلیت سازمان «ایسکرا» در مورد شایعه^{۲۴} نادرست با اکثریت وارد گرفتو شد و بتوضیح پرداخت و رفیق مارتف این نکته را حتی در نامه‌ای که در اجلس همه^{۲۵} نماینده اکثریت خوانده شد توضیح داده بود! اکثریت حتی بفکرش خطور نکرد که این نکته را که در کنگره فلان فهرست در گردش است، از اقلیت سازمان «ایسکرا» پنهان نماید؛ رفیق لنسک این مطلب را برفیق دیج اطلاع داد (رجوع شود به حکم دادگاه)، رفیق پلخانف این مطلب را بیانو زاسولیچ گفته بود (رفیق پلخانف بمن گفت: «با زاسولیچ نمی‌شود صحبت کرد، او ظاهراً مرا بجای تریوف می‌گیرد») – و این شوخی که با رها تکرار شده بار دیگر حاکی از عصبانیت غیر عادی اقلیت است، برفیق مارتف گفتم که اظهارات وی (درباره اینکه او یعنی رفیق مارتف، تنظیم کننده فهرست نیست) برای من کافی است (صورتجلسه‌های لیگا، ص ۶). آنوقت رفیق مارتف (بطوریکه بخاطر دارم باتفاق رفیق استاروور) یادداشتی تقریباً بمضمون زیرین برای ما بدیرخانه فرستاد: «اکثریت هیئت تحریریه^{۲۶} «ایسکرا» خواهش می‌کند که او را برای تکذیب شایعات رسوایت‌کننده‌ای که برضد وی انتشار داده می‌شود بجلسه^{۲۷} خصوصی اکثریت راه دهد». من و پلخانف روی همان ورقه چنین پاسخ دادیم: «ما هیچگونه شایعه رسوایت‌کننده نشینیده‌ایم. اگر تشکیل جلسه^{۲۸} هیئت تحریریه لازم باشد، باید در این باره تصمیم جداگانه‌ای گرفته شود. لنین. پلخانف». وقتی ما شب بجلسه^{۲۹} اکثریت آمدیم، این مطلب را برای همه^{۳۰} نماینده تعریف کردیم. برای آنکه اسکان هرگونه سوءتفاهمی برطرف شود تصمیم گرفته شد، از طرف ما^{۳۱} ۲ نفر متفقاً نمایندگانی انتخاب شود تا برای مذاکره و توضیح نزد رفیق مارتف و رفیق استاروور فرستاده شوند. نمایندگان

منتخب، رفقا ساروکین و سابلینا نزد آنها رفتند و توضیح دادند که هیچکس فهرست را بخصوص به مارتف یا استارورو نسبت نمی‌دهد، بویژه پس از اظهار خود آنها، و همچنین این مطلب بهیچوجه اهمیتی ندارد که بنحوی از انجاء این فهرست ناشی از اقلیت سازمان «ایسکرا» باشد یا از اقلیت کنگره که به این سازمان تعلق ندارد. بالاخره کنگره که جای بازپرسی نیست! همه^۱ نمایندگان را نمی‌توان درباره این فهرست بازپرسی کرد! ولی رفیق مارتف و رفیق استارورو علاوه بر این نامه دیگری هم متضمن تکذیب رسمی برای ما فرستادند (رجوع شود به فصل «ی»). این نامه را نمایندگان ما — رفقا ساروکین و سابلینا در اجلاس ۴؛ نفری خواندند. بنظر چنین برمی‌آمد که مسئله را دیگر می‌توان خاتمه یافته شمرد — خاتمه یافته نه از لحاظ تعجیس منشاء فهرست (چنانچه اگر کسی به آن علاقمند باشد)، بلکه از لحاظ برطرف شدن کامل هر نوع فکری درباره هرگونه نیت «لطمه زدن به اقلیت» یا «بدنام کردن» کسی و یا استفاده از «جعل بنفع مبارزة فراکسیونی». با این حال رفیق مارتف در لیگا (ص ۶۳—۶۴) این افتراء ناهنجار را که فقط محصول فکر بیمار اوست مجدداً بیان می‌کشد و ضمناً یکسلسله اطلاعات نادرست می‌دهد (ظاهراً در نتیجه^۲ تشنج عصبی خود). او می‌گفت در فهرست نام یک بوندیست وارد شده بود. این سخن درست نیست. همه گواهان حاضر در دادگاه حکمیت منجمله رفقا اشتین و بلوف تأیید می‌کنند که نام رفیق یگوروف در فهرست بود. رفیق مارتف می‌گفت فهرست مزبور حاکی از ائتلاف بمعنای سازش مستقیم بود. بطوريکه من توضیح دادم، این حرف صحبت ندارد. رفیق مارتف می‌گوید فهرست‌های دیگری که از طرف اقلیت سازمان «ایسکرا» تنظیم شده باشد (و بتواند اکثریت کنگره را از این اقلیت دور نماید) «حتی جعل هم نشده بود». این حرف هم نادرست است، زیرا تمام اکثریت کنگره حزبی دست کم از سه فهرست اطلاع داشت که از طرف رفیق مارتف و همکارانش تنظیم و مطرح شده بود و مورد تأیید اکثریت قرار نگرفت (رجوع شود به بیانیه منتشره از جانب لیادف و گورین).

اصولًا چرا این فهرست تا این درجه موجب آشفتگی رفیق مارتف شده

بود؟ چونکه فهرست مزبور حاکی از چرخش بسوی جناح راست حزب بود. در آنهنگام رفیق مارتف بر ضد ایراد «اتهام دروغین اپورتونيسم» فریاد میزد و از «توصیف نادرستی که از خطمشی سیاسی او شده» بر آشته بود، ولی حالا هر کسی می‌بیند که مسئله تعلق فهرست مزبور بررفیق مارتف و رفیق دیچ هیچگونه نقش سیاسی نمی‌توانست بازی کند و در ماهیت امر صرفنظر از این یا هر نوع فهرست دیگر اتهام دروغ نبود.

و حقیقت داشت، توصیف خطمشی سیاسی کاملاً صحیح بود. نتیجه‌ای که از قضیه دشوار و دردنگ فهرست جعلی کذاei بدلست می‌آید چنین است:

۱) درباره سوهقصدی که رفیق مارتف از راه داد و فریاد درباره «قضیه ننگین جعل فهرست پنفع مبارزه فراکسیونی» بشرافت و حیثیت رفیق گوسف نموده است، نمی‌توان با رفقا گورین و لیادف موافقت نکرد و آنرا ناشایسته نشمرد.

۲) بمنظور ایجاد محیط سالم و نجات اعضای حزب از این امر که هر حرکت ناسالم را جدی بگیرند شاید لازم باشد در کنگره سوم حزب قاعده‌ای مقرر شود که در آئین نامه سازمانی حزب سوسیال دمکرات کارگری آلمان وجود دارد. ماده دوم این آئین نامه می‌گوید: «کسی که گناهش نقض فاحش اصول برنامه حزبی یا رفتار دور از شرافت باشد نمی‌تواند عضو حزب باشد. مسئله ادامه عضویت او را در حزب، دادگاه حکمیت منعقده از طرف هیئت مدیره حزب حل می‌کند. نیمی از دادرسان‌ها را کسی که پیشنهاد اخراج می‌کند تعیین می‌نماید و نیمی دیگر را کسی که می‌خواهد اخراجش کنند و رئیس دادگاه را هیئت مدیره حزب. شکایت از تصمیم دادگاه حکمیت را می‌توان به کمیسیون تفتیش یا بکنگره حزب ارجاع نمود». چنین قاعده‌ای می‌تواند در مبارزه برضد تمام کسانیکه سبکسرانه تهمت بی‌شرافتی به اشخاص می‌زنند (یا شایع می‌سازند) حربه خوبی باشد. با وجود چنین قاعده‌ای تمام این قبیل اتهامات یکبار برای همیشه در ردیف لند لندهای ناشایسته قرار خواهد گرفت، مگر اینکه شخص متهم کننده شهامت اخلاقی داشته باشد و در

پیشگاه حزب بعنوان مدعی پا بمیدان گذارد و بکوشد تا سوسسات ذیصلاحیت حزبی قرار لازم را صادر نمایند.

از روی متن روسی آثار
و. ای. لینین، چاپ پنجم،
جلد ۸، ص ۱۸۵ - ۴۱۴
ترجمه و چاپ شده است.

در ماههای فوریه - مه سال
۱۹۰۴ نوشته شده است. در ماه
مه سال ۱۹۰۴ بصورت کتاب
 جداگانه در زنو چاپ رسیده است.

توضیحات

۱- کتاب «یک قدم به جلو، دو قدم به عقب (بحران در حزب ما)» را ولادیمیر ایلیچ لنین طی چند ماه بررسی دقیق صور تجلیسات و قطعنامه‌های کنگره دوم حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه که در ژانویه سال ۱۹۰۴ چاپ شد، سخنرانیهای هر نماینده، گروه‌بندی‌های سیاسی موجود در کنگره، و همچنین پس از بررسی اسناد کمیته مرکزی و شورای حزب تهیه کرد. این کتاب لنین در ماه مه سال ۱۹۰۴ از چاپ خارج شد.

لنین در این اثر به اپورتونیسم منشیکها در مسائل سازمانی ضربه درهم‌شکننده‌ای زد. اهمیت عظیم تاریخی کتاب مقدم بر همه در آنست که لنین در آن ضمن بسط و تکامل پیشران آموزش مارکسیسم درباره حزب، اصول سازمانی حزب انقلابی پرولتری را تنظیم کرد؛ و برای نخستین بار در تاریخ مارکسیسم، اپورتونیسم سازمانی را مورد انتقاد همه‌جانبه قرار داد و خطر خاص کاستن از اهمیت سازمان را برای جنبش کارگری نشان داد.

این کتاب باعث حملات خشماگین از جانب منشیکها شد. پلخانف از کمیته مرکزی خواست از کتاب لنین دوری گزیند و آشتی طبلان در کمیته مرکزی کوشیدند از چاپ و انتشار آن جلوگیری نمایند.

علیرغم همه تلاشهای اپورتونیستها اثر لنین «یک قدم به جلو، دو قدم بعقب» میان کارگران پیشرو روسیه وسیعاً رواج یافت. ص - ۰

۲ - کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه از هفدهم (۳۰) ژوئیه تا دهم (۲۳) اوت سال ۱۹۰۳ برپا بود. تصویب برنامه و آئین نامه حزب، انتخاب مراکز رهبری کننده حزب، مهمندان مسائل کنگره بود. لینین و طرفدارانش در کنگره بمبارزه قطعی با اپورتونیستها پرداختند.

کنگره به اتفاق آراء (با یک رأی ممتنع) برنامه حزب را تصویب کرد که در آن نزدیکترین وظایف پرولتاریا در انقلاب بورژوا دمکراتیک قریب الوقوع (برنامه حداقل) و همچنین وظایف ناشیه از پیروزی انقلاب سوسیالیستی و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا (برنامه حداکثر) فور مولبدی شده بود.

هنگام بحث پیرامون آئین نامه حزب، بمبارزه شدید درباره مسئله مربوط به اصول سازمانی ساختمان حزب در گرفت.

لینین و طرفدارانش در راه تشکیل حزب انقلابی پیکارجوی طبقه کارگر بمبارزه می کردند و لازم می شمردند آنچنان آئین نامه ای تصویب شود که از دسترسی عناصر ناپایدار و متزلزل بحزب جلوگیری نماید. فور مولبدی مارتوف که موجب تسهیل دسترسی همه عناصر ناپایدار بحزب بود، در کنگره علاوه بر خدایسکرائیها و «باطلاق» (مرکز) مورد پشتیبانی ایسکرائیهای «قابل انعطاف» (ناپایدار) هم قرار گرفت و با اکثریت ناچیز آراء کنگره از تصویب گذشت. بطور کلی در کنگره آئین نامه تنظیمی لینین تصویب شد.

در این کنگره میان طرفداران پیگیر خطمشی ایسکرائی - لینینیستها و ایسکرائیهای «قابل انعطاف» - طرفداران مارتوف، شکافی ایجاد شد. طرفداران خطمشی لینینی هنگام انتخابات مؤسسات مرکزی حزب اکثریت بدست آوردند و بلشویک نامیله شدند و اپورتونیستها که در اقلیت ماندند به منشویک موسوم گشتهند. ص - ۵

۳ - «ایسکرا» - نخستین روزنامه غیرعلنی مارکسیستی سراسر روسیه بود که لینین در دسامبر سال ۱۹۰۰ در خارجه تأسیس کرده بود و محرمانه از آنجا بروسیه ارسال می شد؛ «ایسکرا» در امر همپیوستگی

مسلسل سوسیال دمکراتهای روس و در تدارک مقدمات اتحاد سازمانهای پراکنده محلی در یک حزب انقلابی مارکسیستی نقش بزرگ ایفاء کرد. پس از آنکه در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه در سال ۱۹۰۳، حزب به بشویکها و منشویکها منشعب گردید، روزنامه «ایسکرا» بدست مشویکها افتاد (از شماره ۲۰) و برخلاف «ایسکرا» ساپیق لنینی، «ایسکرا» نو نامیده شد. ص - ۵

۴ - کنفرانس سال ۱۹۰۲ - کنفرانس نمایندگان کمیته‌ها و سازمانهای حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه از ۲۳ تا ۲۸ آوریل (۱۰ ماه آوریل) سال ۱۹۰۲ در بلوستوک برگزار شد. اکنونومیست‌ها و بوندیستها که از آنها پشتیبانی می‌کردند می‌خواستند کنفرانس را بکنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه مبدل سازند و امیدوار بودند از این راه وضع و موقعیت خود را در صفوف سوسیال دمکراسی روس تعکیم بخشنند و نفوذ و اعتبار فزاینده «ایسکرا» را فلیج سازند. اما این تلاش و تقدیر بعلت ترکیب نسبتاً محدود کنفرانس (فقط چهار سازمان حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه از سازمانهای دایر آن در کنفرانس شرکت کرده بودند)، بعلت بروز اختلاف نظرهای عمیق اصولی: از جمله نماینده «ایسکرا» علیه تبدیل کنفرانس بکنگره حزبی شدیداً اعتراض کرد و ثابت نمود که چنین کنگره‌ای فاقد اختیار است و آمادگی ندارد، عقیم ماند. کنفرانس کمیته سازمانی را برای تدارک مقدمات کنگره دوم حزب، برگزید. بلاfaciale پس از کنفرانس اکثر نمایندگان آن از جمله دو عضو کمیته سازمانی بدلیست پلیس بازداشت شدند. کمیته جدید سازمانی برای تدارک مقدمات تشکیل کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه در نوامبر سال ۱۹۰۴ در پسکو در اجلاس مشورتی نمایندگان کمیته حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه در پتریبورگ و سازمان روسی «ایسکرا» و گروه «یوژنی رابوچی» انتخاب گردید. ص - ۱۰

۵ - بوند («سازمان کل کارگران یهودی در لیتوانی و لهستان

و روسیه» در سال ۱۸۹۷ در کنگره مؤسسان گروههای سوسیال-دیکرات یهودی در وینو تشکیل شد؛ اکثراً عناصر نیمه پرولتاری پیشه‌وران بخشهای باختری روسیه را متحده می‌ساخت. بوند در کنگره اول حزب سوسیال دیکرات کارگری روسیه (سال ۱۸۹۸) بعنوان سازمان خود اختار و مستقل در مسائل فقط مخصوصاً مربوط به پرولتاریای یهودیان، جزو حزب سوسیال دیکرات کارگری روسیه شد. بوند حامل ناسیونالیسم و تجزیه طلبی در جنبش کارگری روسیه بود.

بوند در کنگره دوم حزب سوسیال دیکرات کارگری روسیه، پس از آنکه خواستش درباره شناسائی آن بعنوان یگانه نماینده پرولتاریای یهودی از طرف کنگره رد شد، از حزب خارج شد. در سال ۱۹۰۶ بر اساس تصمیم کنگره چهارم (متوجه) بوند دوباره در جرگه حزب سوسیال دیکرات کارگری روسیه در آمد.

بوندیستها در داخل حزب سوسیال دیکرات کارگری روسیه همواره از جناح اپورتونیستی حزب («اکونومیستها»، منشویکها و انحلال-طلبان) پشتیبانی می‌کردند و علیه بلشویکها و بلشویسم مبارزه می‌نمودند. ص - ۱۲

۶ - «رابوچیه دلو» - مجله «اکونومیستها»، ارگان غیرپریودیک «اتحاد سوسیال دیکراتهای روس در خارجه» بود و از ماه آوریل سال ۱۸۹۹ تا فوریه سال ۱۹۰۲ در ژنو چاپ می‌شد و ۱۲ شماره (نه کتاب) انتشار یافت. «رابوچیه دلو» از شعار برنشتینی «آزادی انتقاد» مارکسیسم پشتیبانی می‌کرد و در مسائل تاکتیک و وظایف سازمانی سوسیال دیکراسی روس مواضع اپورتونیستی داشت و امکانات انقلابی دهقانان را نفی می‌کرد و قس علیهذا. «رابوچیه دلوئیها» ایده‌های اپورتونیستی تبعیت مبارزه سیاسی پرولتاریا از مبارزه اقتصادی را تبلیغ می‌نمودند، در برابر جنبش خودانگیخته کارگری کرنش می‌کردند و نقش رهبری حزب را نفی می‌نمودند. «رابوچیه دلوئیها» در کنگره دوم حزب سوسیال دیکرات کارگری روسیه راستگارترین جناح اپورتونیستی حزب بودند. ص - ۱۲

۷ - گروه «یوژنی رابوچی» - گروه سوسیال دمکراتیک که در پائیز سال ۱۹۰۰ در جنوب روسیه پیرامون روزنامه غیرعلنی بهمین نام، تشکیل شد.

گروه «یوژنی رابوچی» برخلاف «اکونومیستها»، مبارزة سیاسی پرولتاریا و سرنگونی حکومت مطلقه را مهترین وظیفه می‌شمرد و مخالف تروریسم بود و از ضرورت گسترش جنبش انقلابی تودهای دفاع می‌کرد و در جنوب روسیه کار انقلابی بزرگ صورت می‌داد. ضمناً این گروه به نقش بورژوازی لیبرال پریهاء می‌داد و برای جنبش دهقانی اهمیتی قابل نبود. گروه «یوژنی رابوچی» برخلاف برنامهٔ ایسکرائی تشکیل حزب مارکسیستی تمرکز از راه اتحاد سوسیال دمکرات‌های انقلابی پیرامون «ایسکرا»، برنامهٔ احیای حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه را از راه تشکیل واحدهای سوسیال دمکراسی استانها بمعانی کشید. تشکیل کنگرهٔ کمیته‌ها و سازمانهای حزب سوسیال دمکرات روسیه جنوب کشور در دسامبر سال ۱۹۰۱ تلاش عملی در راه اجرای این برنامه بود که در آن «اتحاد کمیته‌ها و سازمانهای جنوبی حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه» با روزنامهٔ «یوژنی رابوچی» پعنوان ارگان مطبوعاتی آن تشکیل شد. این تلاش (مانند تمام برنامهٔ سازمانی گروه «یوژنی رابوچی») فاقد قابلیت حیاتی از کار در آمد و پس از شکست‌های دامنه‌دار در بهار سال ۱۹۰۲، آن «اتحاد» متلاشی گردید. اعضای گروه «یوژنی رابوچی» که آزاد مانده بودند در اوت سال ۱۹۰۲ با هیئت تحریریهٔ «ایسکرا» دربارهٔ کار مشترک در راه احیای وحدت سوسیال دمکراسی روسیه بگفتگو پرداختند. بیانیهٔ گروه دربارهٔ همبستگی با «ایسکرا» برای تمرکز و تجمع نیروهای سوسیال دمکراتیک روسیه اهمیت فراوان داشت. در نوامبر سال ۱۹۰۲ گروه «یوژنی رابوچی» به اتفاق سازمان روسی «ایسکرا» و کمیتهٔ پتروبورگ حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه و «اتحاد شمالی حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه» در ایجاد کمیتهٔ سازمانی برای تشکیل کنگرهٔ دوم حزب و سپس در فعالیت آن شرکت جست.

اما در این دوران هم اعضای گروه «یوژنی رابوچی» موضع انقلابی پیگیر نداشتند.

کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه مقرر داشت که گروه «یوژنی رابوچی» هم مانند سایر گروهها و سازمانهای مستقل سوسیال دمکراتیک منحل گردد. ص - ۱۲

۸ - لیگای (جمعیت - م.) سوسیال دمکراسی انقلابی روس در خارجه به ابتکار و. ای. لنین در اکتبر سال ۱۹۰۱ تأسیس یافت و این وظیفه را در برابر خود گذاشت که ایده‌های سوسیال دمکراسی انقلابی را رواج دهد و به ایجاد سازمان روزنده و مبارز سوسیال دمکراسی کمک کند. لیگا (بر طبق آئین نامه خود) شعبهٔ سازمان «ایسکرا» در خارجه بود و طرفداران «ایسکرا» را از میان سوسیال دمکراتهای روس در خارجه استخدام می‌کرد و پشتیبانی مادی از روزنامه می‌نمود و شرایط ارسال آنرا بروسیه فراهم می‌ساخت و کتابهای معروف مارکسیستی را چاپ و منتشر می‌کرد. کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه، لیگا را بعنوان یگانه سازمان حزبی در خارجه تأیید و تسجیل نمود که از حقوق آئین نامه‌ای کمیته برخوردار بود و وظیفه داشت تحت رهبری و نظارت کمیتهٔ مرکزی حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه فعالیت نماید.

پس از کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه منشوبیکها جای پای خود را در لیگای مقیم خارجه محکم نمودند و علیه لنین و بر ضد بلشویکها بمبارزه پرداختند. در کنگره دوم آن در اکتبر سال ۱۹۰۳ منشوبیکها آئین نامهٔ جدید لیگا را از تصویب گذراندند که علیه آئین نامهٔ حزب مصوب کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه متوجه بود. از این لحظه لیگا به تکیه‌گاه منشوبیم مبدل گشت و تا سال ۱۹۰۵ بوجود دیت خود ادامه داد. ص - ۱۲

۹ - گروه «بوربا» در تایستان سال ۱۹۰۰ مرکب از د. ب. ریازائف، یو. م. استکلوف، ا. ل. گورویچ در پاریس تشکیل شد. گروه «بوربا» تئوری انقلابی مارکسیسم را تحریف می‌کرد و آنرا

با روح سفسطه و فضل فروشی تفسیر می‌نمود و نسبت به اصول سازمانی لینینی ساختمان حزب خصوصیت می‌ورزید. این گروه بعلت عدول از نظریات و تاکتیک سوسیال دمکراتیک، و اقدامات گمراه‌کننده و فقدان رابطه و پیوند با سازمانهای سوسیال دمکراتیک روسیه بکنگره دوم راه داده نشد. بنا به تصمیم کنگره دوم گروه «بوربا» منحل گردید. ص - ۱۸

۱۰ - «رابوچایا میسل» - گروه «اکونومیستها»، روزنامه‌ای بهمین نام منتشر می‌ساخت و این روزنامه از اکتبر سال ۱۸۹۷ تا دسامبر سال ۱۹۰۲ انتشار می‌یافت و ۱۶ شماره از چاپ خارج شد. گروه «رابوچایا میسل» نظریات آشکاراً اپرتوونیستی را موعظه و تبلیغ می‌کرد و مخالف مبارزة سیاسی طبقه^۱ کارگر بود و وظایف آنرا «بمنافع و علایق آنی» و خواست اصلاحاتی که عمدتاً جنبه^۲ اقتصادی داشت، محدود می‌ساخت. نمایندگان «رابوچایا میسل» ضمن کرنشن در برابر جنبش خودانگیخته کارگری مخالف تشکیل حزب مستقل پرولتری بودند و از اهمیت تئوری و آگاهی انقلابی می‌کاستند و مدعی بودند که ایدئولوژی سوسیالیستی فقط در جنبش خودانگیخته می‌تواند بوجود آید. ص - ۲۸

۱۱ - هیئت تحریریه «ایسکرا»ی منشویکی در ضمیمه^۳ شماره ۵ آن بتاریخ ۱۵ ژانویه سال ۱۹۰۴ مقاله‌ای بقلم آ. مارتینف «اکونومیست» سابق درج نمود که نویسنده در آن با اصول سازمانی بشویسم مخالفت ورزیده و به و. ای. لینین حمله کرده بود. هیئت تحریریه «ایسکرا» در ملاحظات مربوط به مقاله^۴ مارتینف ظاهراً قیودی در باره عدم موافقت با برخی افکار نویسنده بیان کشیده، ولی بطور کلی این مقاله را تأیید نموده و با نکات اصلی مقاله^۵ مارتینف موافقت کرده است. ص - ۳۰

۱۲ - «اترزک‌ها» - زیننهائی که بموجب اصلاحات ارضی سال ۱۸۶۱ بنفع ملاکین از دست دهقانان گرفته شده است. این زینهای اساساً بهترین بخش زینهای دهقانان - مرتع و جنگل و چراغه و

آب‌شور بودند که بدون آنها دهقانان نمی‌توانستند عملًا اقتصادیات کشاورزی مستقلی را اداره کنند، و این زمینها را مجبور بودند با شرایط اسارتیار از ملاکین اجاره نمایند. ص - ۴۰

۱۳ - چرنی پردل - یکی از شاعرهای رایج میان دهقانان روسیه تزاری حاکی از تلاش و کوشش دهقانان در راه تقسیم همه زمینها بود. ص - ۴۱

۱۴ - سویالیست‌های انقلابی - (اسارها) - اعضای حزب خردمند بورژوازی در روسیه بودند که در اوخر سال ۱۹۰۱ و اوایل سال ۱۹۰۲ در نتیجه اتحاد گروهها و مخلفهای مختلف نارودنیکی تشکیل شد. نظریات اسارها مخلوط النقااطی ایده‌های نارودنیک و رویزیونیسم بود.

حزب بلشویکها تلاش اسارها را که می‌خواستند خود را سویا-لیست جا بزنند، برملا می‌ساخت و با اسارها بر سر نفوذ میان دهقانان مبارزه پیگیرانه می‌نمود و زیان تاکتیک آنها را که مبتنی بر ترور شخصی بود، برای جنبش کارگری آشکار می‌ساخت. در عین حال بلشویکها در شرایط معینی بسازندهای موقعی با اسارها در مبارزه با تزاریسم تن در می‌دادند. در دوران ارتیجاع که بدنبال شکست انقلاب سال‌های ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ فرا رسید، حزب اسارها با ازهم-پاشیدگی کامل مسلک و سازبانی مواجه بود. در سالهای جنگ اول جهانی اکثر اسارها در مواضع سویال‌شویونیسم بودند. اسارها پس از پیروزی انقلاب بورژوازی‌گراییک فوریه سال ۱۹۱۷ به اتفاق منشویکها و کادتها حامی عمدۀ دولت وقت بورژوا-اسلامی ارتیجاعی بودند و رهبران حزب (کرنسکی، آوکستیف، چرنوف) در هیئت آن دولت شرکت داشتند. حزب اسارها از پشتیبانی خواست دهقانان درباره الغای زمینداری ملاکی امتناع ورزید و از حفظ مالکیت اربابی بر زمین طرفداری کرد؛ وزیران اساری دولت وقت علیه دهقانانی که زمین‌های ملاکی را تصرف کرده بودند واحدهای سفاک مجازات اعظام داشتند.

اسارها در سالهای مداخله جنگ بیگانگان و جنگ داخلی پکارهای تخریبی ضدانقلابی پرداخته و از مداخله گران مسلح بیگانه و از گاردهای سفید مجدانه پشتیبانی می‌کردند و در توطئه‌های ضدانقلابی شرکت داشتند و به ترور شخصیت‌های دولت شوروی و حزب کمونیست دست می‌زدند. اسارها پس از پایان جنگ داخلی بفعالیت خصمانهٔ خود علیه دولت شوروی در داخل کشور و در اردوگاه گاردهای سفید مهاجر، ادامه می‌دادند. ص - ۴۶

۱۵ - ژورسیسم - بنام ژ. ژورس - سوسیالیست فرانسوی معروف است که جناح راستگرا و رفورمیستی حزب سوسیالیست فرانسه را رهبری می‌کرد. ژورسیست‌ها بنام خواست «آزادی انتقاد» طرفدار تجدیدنظر در احکام اصلی مارکسیسم بودند و همکاری طبقاتی با بورژوازی را تبلیغ و موعظه می‌نمودند. ص - ۶۵

۱۶ - پومپادورها - سیمای طنزآمیز عمومی که م. سالتیکف-شچدرین در اثری بنام «پومپادورها و پومپادورخانم‌ها» توصیف نموده و در آن نویسنده طنزنویس روس، داغ ننگ بر پیشانی مدیریت عالی، وزیران و فرمانداران زده است. ص - ۶۵

۱۷ - سازمان مخفی نارودنیکهای انقلابی بنام «زمیلا ای ولیا» در پائیز سال ۱۸۷۶ در پتربورگ تشکیل شد. این سازمان بدون اینکه از سوسیالیسم بعنوان هدف نهائی دست بردارد، نزدیکترین هدف خود را تحقیق بخشیدن «بخواستها نارودنیک در لحظهٔ معین» یعنی خواستهای «زمیلا ای ولیا» (زمین و اراده) - م. شمرد.

اعضای این سازمان دهقانان را نیروی اصلی انقلاب در روسیه شمرده و می‌کوشیدند آنها را بقیام علیه تزاریسم برانگیزنند. اعضای سازمان «زمیلا ای ولیا» در یکعده از استانهای روسیه؛ در استانهای تامبوف و وارونژ و غیره مشغول کارهای انقلابی بودند.

در سال ۱۸۷۹ در نتیجهٔ عدم موفقیت کارهای انقلابی بیان دهقانان و در نتیجهٔ تشدید فشارها و تضییقات دولتی، در دورن

سازمان «زمیا ای ولیا» فراکسیون تروپریستها بوجود آمد که از تبلیغات انقلابی میان دهقانان امتناع ورزید و برآن بود که ترور شخصیت‌های دولت تزاری وسیله عمدۀ مبارزۀ انقلابی با تزاریسم است. سازمان «زمیا ای ولیا» در کنگره‌ای که همان سال در وارونژ برپا بود، بدو سازمان: «نارودنایا ولیا» طرفدار ترور و «چرنی پردل» طرفدار مواضع «زمیا ای ولیا» تقسیم شد. بعداً بخشی از طرفداران «چرنی پردل» — پلخانف، آکسلوود، زاسولیچ، دیچ، ایگناتف — بمارکسیسم گرویدند و در سال ۱۸۸۳ نخستین سازمان مارکسیستی — گروه «آزادی کار» را در خارجه تشکیل دادند. ص ۶۷

۱۸ — «نارودنایا ولیا» — سازمان سیاسی مخفی نارودنیکهای تروپریست که در اوت سال ۱۸۷۹ در نتیجه انشباب سازمان نارودنیک «زمیا ای ولیا» بوجود آمد. اعضای این سازمان در حالیکه در مواضع سوسیالیسم اوتوپیک نارودنیک باقی مانده بودند در راه مبارزۀ سیاسی گام نهاده و سرنگون ساختن حکومت مطلقه و کسب آزادی سیاسی را مهمترین وظیفه می‌شمردند و بمبارزه قهرمانانه علیه استبداد تزاری دست می‌زنند. اما برپایه^۱ تئوری اشتباہآمیز درباره قهرمانان «فعال» و توده «غیر فعال» امیدوار بودند که بدون شرکت مردم و فقط با نیروی خود از راه ترور شخصی و ارعاب دولت و اخلال در کارهای آن، تحول در جامعه ایجاد کنند. پس از اول ماه مارس سال ۱۸۸۱ (قتل تزار آلکساندر ۲) دولت سازمان «نارودنایا ولیا» را تارومار ساخت. ص ۷۰

۱۹ — مانیلویسم — اقتباس از نام مانیلف — پرسوناژی از اثر ن. و. گوگول نویسنده روس بنام «ارواح سرده»، متراծ سالوسی و تخیل و تنگنظری غیر اصولی است. ص ۷۰

۲۰ — منظور واقعه سال ۱۹۰۰ هاسبورگ است که بمناسبت رفتار گروه ۱۲۲ نفری بنها روی داد که «سازمان آزاد بنها» را تشکیل دادند و هنگام اعتصاب با وجود منع سازمان مرکزی، به

پیمان کاری پرداختند، و شعبه هامبورگ سازمان پناها مسئله اعتراض‌شکنی سوییال‌دیکرات‌های عضو گروه را در سازمانهای محلی حزبی مطرح ساخت که این مسئله را برای رسیدگی به کمیتهٔ مرکزی حزب سوییال‌دیکرات آلمان ارجاع نمود. هیئت داوری حزبی که از جانب کمیتهٔ مرکزی تعیین شده بود، رفتار سوییال‌دیکرات‌ها، اعضای «سازمان آزاد پناها» را محکوم شمرد، ولی پیشنهاد اخراج آنان را از حزب رد کرد.

ص - ۷۴

۲۱ - در قطعنامهٔ س. ازیوروفسکی (کوستیچ) که از طرف کنگره رد شد، مادهٔ اول آئین‌نامهٔ حزب چنین پیشنهاد شده بود: «هر کسی که برنامهٔ حزب را پذیرفته باشد و کمک مادی بکند و شخصاً بطور منظم تحت رهبری یک از سازمانهای حزبی به‌حزب مساعدت نماید عضو حزب شناخته می‌شود». ص - ۷۸

۲۲ - اعضای سازمان «ایسکرا» در کنگرهٔ دوم حزب سوییال‌دیکرات کارگری روسیه - ۱۶ نفر بودند و طرفداران اکثریت برهبری نهین ۹ نفر بودند. ص - ۹۲

۲۳ - ایوان ایوانویچ و ایوان نیکیفورویچ - پرسوناژهای از اثر ن. و. گوگول بنام «دانستان دعوای ایوان ایوانویچ و ایوان نیکیفورویچ» هستند. ص - ۹۵

۲۴ - اصطبل‌های ازیاس - بر طبق اساطیر یونان اصطبل‌های تزار ازیاس بی‌نهایت کثیف بود، ولی هرگول قهرمان در یک روز آنها را پاک کرد. ص - ۹۵

۲۵ - گروه «آزادی کار» - نخستین گروه مارکسیستی روس که در سال ۱۸۸۳ توسط گ. و. پلخانف تشکیل شد. این گروه برای تبلیغ مارکسیسم در روسیه کار زیاد انجام داد و به نارودنیچستوو-

که مانع عمدۀ مسلکی در راه رواج مارکسیسم و گسترش چنیش سوسيال دمکراسی در روسیه بود، ضربت جدی وارد ساخت. گروه «آزادی کار» با چنیش بین‌المللی کارگری رابطه برقرار کرد و از نخستین کنگره انترناسیونال دوم در سال ۱۸۸۹ (پاریس) در تمام دوران موجودیت آن نمایندگی سوسيال دمکراسی روس را در تمام کنگره‌های آن بعده داشت.

گروه «آزادی کار» در کنگره دوم حزب سوسيال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) اعلام داشت که بموجودیت خود خاتمه می‌دهد. ص - ۱۰۰

۲۶ - کنگره حزب سوسيال دمکرات آلمان در سال ۱۸۹۵ در شهر برسلاو از ششم تا دوازدهم اکتبر جریان داشت. بحث و بررسی پیرامون طرح برنامهٔ ارضی که از طرف کمیسیون ارضی متشکل برطبق کنگره فرانکفورت در سال ۱۸۹۴ پیشنهاد شده بود، در مرکز توجه قرار داشت. طرح برنامهٔ ارضی اشتباهاções جدی داشت و از جمله در آن گرایش تبدیل حزب پرولتئی به حزب «همگانی» پیدا شد. علاوه بر اپورتونیستها همچنین آ. بیل و و. لیکنخت از این طرح دفاع می‌کردند و به این علت رفقاء حزبی در کنگره سال ۱۸۹۵ آنها را انتقاد نمودند. طرح برنامهٔ ارضی در کنگره از جانب ک. کائوتسکی، ک. تستکین و عده‌ای دیگر از سوسيال دمکرات‌ها بپایان انتقاد گرفته شد. کنگره با اکثریت آراء طرح برنامهٔ ارضی پیشنهادی کمیسیون را رد کرد. ص - ۱۰۱

۲۷ - این سخنان مارگاریتا از «فائوست» گوته (مارگاریتا فائوست) را بعلت دوستی او با مفیستوفل سرزنش می‌کند) که ک. تستکین از روی حافظهٔ ضمن سخنرانی خود در کنگره حزب سوسيال دمکرات آلمان نقل کرد. ص - ۱۰۲

۲۸ - آراکچیف آ. آ. (۱۷۶۹ - ۱۸۳۴) - از شخصیت‌های روسیهٔ تزاری در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ بود. دورهٔ کاملی

از خودسری نامحدود پلیسی و نظامیگری خشن و ناهنجار («آراکچییف») با نام آراکچییف مربوط است. ص - ۱۱۰

۲۹ - صحبت از سازمان «اتحاد سوسیال دمکراتهای روس در خارجه» است که در سال ۱۸۹۴ به ابتکار گروه «آزادی کار» تشکیل شد. کنگره اول حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (مارس سال ۱۸۹۸) این سازمان را نماینده حزب در خارجه شناخت. بعدها عناصر اپورتونیستی و سازشکار - «اکونومیستها» یا به اصطلاح «جوانان» در این سازمان تسلط و برتری پیدا کردند.

در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه نمایندگان این سازمان موضع بسیار اپورتونیستی گرفتند و پس از آنکه کنگره، لیگای سوسیال دمکراتی انقلابی روس در خارجه را یگانه سازمان حزب در خارجه شناخت، جلسه آنرا ترک کردند. بنابراین تصمیم کنگره دوم سازمان «اتحاد سوسیال دمکراتهای روس» منحل گردید. ص - ۱۲۲

۳۰ - «اوسبوژدنیه» - مجله بورژوازی لیبرال سلطنت طلب که هر دو هفته یکبار در سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۶ زیر نظر پ. ب. استرووه در خارجه چاپ و منتشر می شد. طرفداران «اوسبوژدنیه» بعدها هسته حزب بورژوازی در روسیه - حزب کادتها شدند. ص - ۱۵۶

۳۱ - منظور و. ای. لنین سخنرانی و. پ. آکیموف «اکونومیست» در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه است که ضمن انتقاد طرح برنامه حزب - طرح پیشنهادی «ایسکرا»، علیه این نکته اعتراض کرد که کلمه «پرولتاریا» در برنامه نه بعنوان مستندالیه، بلکه بعنوان اسم مفعول بکار رفته است. بعقیده آکیموف با این ترتیب گویا گرایش رها کردن حزب از منافع و علائق پرولتاریا بروز کرده است. ص - ۱۶۱

۳۲ - مونتان و ژیرونند - نام دو گروه‌بندی سیاسی بورژوازی در دوران انقلاب بورژوازی فرانسه در اواخر قرن ۱۸ بود. قاطع-

ترین نمایندگان طبقهٔ انقلابی دوران خود — نمایندگان بورژوازی را مونتان — ژاکوبین‌ها — می‌نامیدند که از ضرورت امداد حکومت مطلقه و فشودالیسم دفاع می‌نمودند. ژیرونوندیستها برخلاف ژاکوبین‌ها میان انقلاب و ضدانقلاب در نوسان بودند و در راه معامله با سلطنت گام بر می‌داشتند.

لینین جریان اپورتونیستی در سوسيال‌دیکراسی را «ژیرونوند سوسيال‌لیستی» و سوسيال‌دیکرات‌های انقلابی را ژاکوبین‌های پرولتاری — «مونتان» می‌نامید. ص — ۱۷۲

۳۳ — کمیتهٔ وارونژ و «سازمان کارگری» پتروبورگ — در دست «اکونومیست‌ها» بودند و نسبت به «ایسکرا» لینینی و نقشهٔ سازمانی ساختمان حزب مارکسیستی تنظیمی آن خصوصیت می‌ورزیدند. ص — ۱۷۴

۳۴ — عضو جدید کمیتهٔ مرکزی — ف. و. لنگنیک بود که در سپتامبر سال ۱۹۰۳ از روسیه به ژنو رفت. ص — ۱۸۵

۳۵ — «زاریا» — مجلهٔ علمی و سیاسی مارکسیستی که در سالهای ۱۹۰۱ — ۱۹۰۲ در اشتونگارت زیر نظر «ایسکرا» چاپ و منتشر می‌شد. ص — ۱۸۵

۳۶ — احتمالاً صحبت از دو نقطهٔ مسکونی در حومه ژنو بنامهای Carouge و Cluse است که طرفداران اکثریت و اقلیت در آنجا زندگی می‌کردند. ص — ۲۰۴

۳۷ — سایبا کویچ — پرسنلاری از اثر ن. و. گوگول بنام «ارواح مرده» است. ص — ۲۰۵

۳۸ — بازاروف — قهرمان رمان «پدران و فرزندان» اثر ایوان سرگویچ تورگنیف است. ص — ۲۰۹

۳۹ — در شماره ۵۳ مورخه ۲۵ نوامبر سال ۱۹۰۳ «ایسکرا» همزمان با «نامه به هیئت تحریریه «ایسکرا» و. ای. لینین، پاسخ هیئت تحریریه بقلم گ. و. پلخانف چاپ شده بود. لینین در این

نامه پیشنهاد می‌کرد اختلاف نظرهای اصولی بلوسویکها و منشویکها در صفحات روزنامه به بحث گذاشته شود. پلخانف این پیشنهاد را رد کرد و این اختلاف نظرها را «جنجالهای زندگی محفلی» نامید.

ص - ۲۰۹

۴۰ - «روسیه انقلابی» - روزنامه غیرعلنی اساری که از اوخر سال ۱۹۰۰ در روسیه توسط «اتحاد سوسیالیست‌های انقلابی» چاپ و منتشر می‌شد. این روزنامه از ژانویه سال ۱۹۰۲ تا دسامبر سال ۱۹۰۵ در خارجه (در ژنو) با عنوان ارگان رسمی حزب سوسیالیست‌های انقلابی انتشار می‌یافتد. ص - ۲۰۹

۴۱ - اتمام حجت کمیته مرکزی در تاریخ ۱۲ (۲۵) نوامبر سال ۱۹۰۳ به منشویکها داده شد. و. ای. لنین حتی در تاریخ ۲۲ اکتبر (۴ نوامبر) سال ۱۹۰۳ نامه‌ای برای کمیته مرکزی فرستاد و در آن پیشنهاد نمود که شرایط زیر به منشویکها ابلاغ شود: ۱) کثوپتاپیون سه رداکتور سابق به هیئت تحریریه ارگان مرکزی؛ ۲) احیای وضع سابق در لیگای مقیم خارجه؛ ۳) واگذاری یک رأی در شورای حزب به منشویکها. این شرایط مقدماتی مورد پشتیبانی بخش سازشکار کمیته مرکزی واقع نشد. در همان نامه لنین پیش‌بینی و پیشنهاد کرد که مواد اصلی اتمام حجت یعنی گذشتهای مجاز عملی از جانب کمیته مرکزی نسبت به منشویکها در یک‌مان تصویب گردد، ولی به منشویکها اطلاع داده نشود: ۱) کثوپتاپیون چهار رداکتور سابق به هیئت تحریریه «ایسکرا»؛ ۲) کثوپتاپیون دو عضو اپوزیسیون به کمیته مرکزی بنایه انتخاب کمیته مرکزی؛ ۳) احیای وضع سابق در لیگای مقیم خارجه؛ ۴) واگذاری یک رأی در شورای حزب به منشویکها. لنین می‌گفت: «اگر این اتمام حجت مورد قبول واقع نشود جنگ تا آخر ادامه یابد. شرط اضافی: ۵) قطع همه قضاوت‌ها و مباحثات و گفتگوهای مربوط به منازعات و مشاجرات در کنگره دوم حزب و پس از آن». این پیشنهادهای لنین (بغیر از شرط اضافی) در مضمون اتمام حجت مورخه

۱۲ (۲۵) نوامبر کمیتهٔ مرکزی وارد شد، ولی توسط اعضای آشتی طلب کمیتهٔ مرکزی قدری تحقیف یافت.
مشویکها که گ. و. پلخانف کمک زیاد به آنها کرد و یکروز بعد از ارسال این اتمام حجت، همه رداکتورهای سابق را به هیئت تحریریه ارگان مرکزی کوپیه نمود، این اتمام حجت کمیتهٔ مرکزی را رد کردند و در راه جنگ آشکار با اکثریت حزب، گام تهادن. ص - ۲۱۲

۴۲ - تاکتیک «مینیستریالیستی»، «مینیستریالیسم» (یا سوسیالیسم وزارتی، همان «سیلرانیسم») - تاکتیک اپورتونیستی شرکت سوسیالیست‌ها در دولتهای مرتاج بورژوازی است. این اصطلاح بمناسبت شرکت میلان-سوسیالیست فرانسوی در سال ۱۸۹۹ در هیئت دولت بورژوازی والدک-دروسو بوجود آمده است. ص - ۲۱۶

۴۳ - منظور نظریات پ. ب. استرووه - برجستهٔ ترین نمایندهٔ «مارکسیسم علنی» است که در سال ۱۸۹۴ کتاب «ملاحظات انتقادی در بارهٔ مسئلهٔ رشد اقتصادی روسیه» را انتشار داد. حتی در این کتاب استرووه، که از آثار اولیه اوست نظریات بورژوازی‌مداحی وی مشاهده شد. در پائیز سال ۱۸۹۴ و. ای. لنین سخنرانی فشرده‌ای زیر عنوان «بازتاب مارکسیسم در نشریات بورژوازی» علیه نظریات استرووه و دیگر «مارکسیست‌های علنی» در مجلهٔ مارکسیست‌های پتریبورگ ایراد کرد. این سخنرانی بعدها اساس و پایه‌ای برای مقالهٔ لنین بنام «مضمون اقتصادی نارودنیچستوو و انتقاد آن در کتاب آقای استرووه» شد که در اوآخر سال ۱۸۹۴ و اوایل سال ۱۸۹۵ برشتهٔ تحریر درآمده است. ص - ۲۱۷

۴ - بلانکیسم - جریانی در جنبش سوسیالیستی فرانسه بود که لوئی اوگوست بلانک (۱۸۰۵ - ۱۸۸۱) - انقلابی میز و نمایندهٔ برجستهٔ کمونیسم تخیلی فرانسه آنرا رهبری می‌کرد.
بلانکیست‌ها مبارزهٔ طبقاتی را نفی می‌کردند و فعالیت مشتی توطئه گر

محفوی را جایگزین فعالیت حزب انقلابی می‌ساختند و اوضاع و احوال شخص را که برای پیروزی قیام ضرورت دارد در نظر نمی‌گرفتند و اعتنائی به رابطه با توده‌ها نمی‌کردند. ص - ۲۱۸

۵ - منظور مقاله^۱ ل. مارتوف زیر عنوان «آیا ما درست آماده می‌شویم؟» در روزنامه «ایسکرا» است که در آن با تدارک مقدمات قیام مسلحانه سراسر روسیه مخالفت کرده و تدارک برای چنین قیامی را تخیل و توطئه‌گری شمرده است. ص - ۲۲۰

۶ - در اینجا و. ای. لنین کلماتی از منظومه م. یو. لمونوف، شاعر روس، بنام «ژورنالیست، خواننده و نویسنده» می‌آورد. ص - ۲۲۱

۷ - کلماتی از منظومه^۲ طنز «سرود جدیدترین سوسیالیست روس» است که در شماره اول (آوریل سال ۱۹۰۱) در «زاریا» به اضای «فرسیس توپوریلف» چاپ شده بود. در این منظومه «اکونوبیستها» با تفاق سازگاری آنان با جنبش خودانگیخته مورد تمسخر قرار گرفته بودند. ل. مارتوف سراینده «سرود جدیدترین سوسیالیست روس» بود. ص - ۲۲۹

۸ - ابلومف - قهرمان رسانی بهمنی نام، اثر ای. آ. گونچاروف است. نام ابلومف متادف سستی و خمودگی و عدم تحرک است. ص - ۲۲۱

۹ - منظور مقاله ل. مارتوف بنام «در دستور روز» است که در تاریخ ۲۵ فوریه سال ۱۹۰۴ در «ایسکرا» درج شده بود. مارتوف در این مقاله از «استقلال» کمیته‌های محلی حزب در برابر کمیته^۳ مرکزی حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه در حل مسئله مربوط به ترکیب کمیته‌های محلی دفاع کرده و کمیته^۴ مسکو را که ضمن بررسی این مسئله قطعنامه‌ای درباره تبعیت کمیته^۵ مسکو از همه دستورات کمیته^۶ مرکزی بر طبق ماده نهم آئین‌نامه حزب صادر کرده بود، مورد حمله قرار داده است. ص - ۲۲۵

۰ - کنگره در سدن حزب سوسیال دمکرات آلمان - در روزهای

۱۳ - ۲۰ سپتامبر سال ۱۹۰۳ برپا بود. مسئله تاکتیک حزب و مبارزه با رویزیونیسم در مرکز توجه کنگره قرار داشت. در این کنگره نظریات رویزیونیستی ا. برنشتین، پ. گوره، ا. داوید، و. هاینه و برخی دیگر از سوسیال دمکراتهای آلمان موردانتقاد قرار گرفت. اما کنگره در مبارزه با رویزیونیسم، پیگیری کافی از خود نشان نداد؛ رویزیونیستهای سوسیال دمکراسی آلمان از حزب اخراج نشدند و پس از کنگره به تبلیغ نظریات اپورتونیستی خود ادامه دادند. ص - ۲۳۷

۱ - «ماهname» سوسیالیستی («Sozialistische Monatshefte») - مجله و ارگان عمدۀ اپورتونیستهای آلمان و یک از ارگانهای اپورتونیسم بین المللی بود و از سال ۱۸۹۷ تا ۱۹۳۳ در برلن چاپ و منتشر می شد. ص - ۲۳۷

۲ - «روزنامه فرانکفورت» («Frankfurter Zeitung») روزنامه یومیه، ارگان بورس بازان بزرگ آلمانی که از سال ۱۸۵۶ تا ۱۹۴۳ در فرانکفورت-کنارساین انتشار می یافت و از سال ۱۹۴۹ بنام «روزنامه همگانی فرانکفورت» («Frankfurter Allgemeine Zeitung») از نو انتشار می یابد و بلندگوی انحرافگران آلمان غربی است. ص - ۲۴۳

۳ - منظور «فرشده قانون اساسی حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه» است که ل. مارتک از روی شوخی نوشته و ضمیمه مقاله' خود بنام «در دستور روز» (ایسکرا)، شماره ۵۸، مورخه ۲۵ ژانویه سال ۱۹۰۴) چاپ کرده بود. مارتک ضمن تمثیل اصول سازمانی بلشویسم و ضمن شکایت از باصطلاح برخورد غیرعادلانه نسبت به منشوبکها در این «قانون اساسی» خود درباره «تعذی کنندگان و «تعذی شدگان» که منظور بلشویکها و منشوبکها هستند قلمفرائی کرده است. ص - ۲۴۸

فهرست نامها

آبرامسون (پورتنوی، ک.)* (۱۸۷۲ - ۱۹۴۱) - یکی از لیدرهای سازمان ناسیونالیستی یهودیان - بوند بود و در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۲) بعنوان نماینده از جانب «کمیتهٔ مرکزی» بوند شرکت داشت و مخالف «ایسکرا» بود. در سالهای بعد تا سال ۱۹۳۹ صدر «کمیتهٔ مرکزی» بوند در لهستان بشمار می‌رفت. ص - ۱۰۵، ۲۱، ۲۱.

آکیموف (ماخنوتس)، ولادیمیر پتروویچ (۱۸۷۲ - ۱۹۲۱) - سوسیال دمکرات، نمایندهٔ برجستهٔ «اکونومیسم» و یکی از افراطیترین اپورتو- نیست‌ها بود. در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) با «ایسکرا» ضدیت می‌کرد و پس از کنگره نمایندهٔ راستگرایترین جناح منشیسم شد. در سالهای ارتتعاج (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) از سوسیال دمکراسی کناره گرفت. ص - ۱۳، ۱۶، ۱۴، ۱۳، ۱۹، ۲۲، ۱۹ - ۱۰۴، ۱۰۰، ۹۰، ۸۸، ۷۸، ۷۷، ۷۲، ۷۱، ۶۲ - ۶۰، ۴۱، ۲۹، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۴۳، ۱۳۲، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۳، ۱۱۵، ۱۱۰، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۰، ۱۷۷، ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۶، ۱۶۰، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۷۹، ۲۳۴، ۲۲۷، ۲۲۲، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۰۲، ۱۹۲، ۱۷۹ - ۲۵۷، ۲۵۰، ۲۴۵، ۲۴۴.

آکسلرود، پاول بوریسوویچ (۱۸۵۰ - ۱۹۲۸) - سوسیال دمکرات بود و در ایجاد نخستین گروه مارکسیستی روس بنام «آزادی کار»

* توی پرانتز اسم حقیقی قید می‌شود. ه. ت.

(۱۸۸۳) شرکت داشت. در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) طرفدار «ایسکرا» و جزو اقلیت بود، و پس از کنگره، یکی از لیدرهای منشویسم شد. در سالهای ارتیجاع (۱۹۰۷-۱۹۱۰) یکی از رهبران جریان انحلال طلبی بود و در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) مستریست شد. ص - ۶۲۱، ۴۶، ۴۷، ۵۴، ۵۵، ۶۱، ۶۹، ۷۷، ۷۲، ۶۹-۶۴، ۸۹، ۸۴، ۷۹، ۷۷، ۶۹-۶۴، ۹۰، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۷-۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱-۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶-۲۲۸، ۲۲۹-۲۳۷، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۲-۲۳۱، ۲۴۸-۲۴۵

آکساندروف - نویسنده مقاله «مسئائل سازمانی (نامه برای هیئت تحریریه)» که در ضمیمه شماره ۶ «ایسکرا» مورخه اول ژانویه سال ۱۹۰۴ چاپ شده بود. ص - ۲۲۳، ۲۳۱

آلکسیف، پتر آلکسیویچ (۱۸۴۹ - ۱۸۹۱) - شخصیت معروف انقلابی سالهای دهه هفتاد قرن ۱۹ و کارگر نساجی بود و مجدانه میان کارگران تبلیغات انقلابی می کرد. وقتی که بازداشت شد، هنگام محاکمه (مارس ۱۸۷۷) نطق عالی کرد و در پایان سخنان خود سقوط حتمی حکومت استبدادی تزاری را پیش بینی نمود. ص - ۷۲
ایبسن (Ibsen)، هنریک (۱۸۲۸ - ۱۹۰۶) - درامنویس نروژی بود. ص - ۱۴۹

ایوانف (لوینتا یودا کیا سموونو) (۱۸۷۴ - ۱۹۰۵) - سوسیال دمکرات بود که در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) موضع سنتریستی داشت و پس از کنگره به منشوبکها گروید، ولی بالا فاصله از فعالیت سیاسی کناره گرفت. ص - ۲۶

ایگرک (گلپرین، لو یفیمویچ) - (۱۸۷۲ - ۱۹۵۱) - سوییال- دمکرات که از سال ۱۸۹۸ در جنبش انقلابی شرکت داشت و پس از کنکره دوم حزب سوییال-دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) به

پلشویکها پیوست و بعضویت کمیته^{*} مرکزی کنویته شد. در مورد منشویکها روش آشتی طلبانه داشت. از سال ۱۹۰۶ از فعالیت‌های مجدانه کناره گرفت. ص — ۲۱۲

ایکس (ماسلف، پتر پاولویچ) (۱۸۶۷ — ۱۹۴۶) — سوسيال‌دمسکرات، اقتصاددان بود و مؤلف آثاری درباره مسئله ارضی است که در آنها سعی کرده است مارکسیسم را مورد تجدید نظر قرار دهد. پس از کنگره دوم حزب سوسيال‌دمسکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) به منشویکها پیوست و در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ — ۱۹۱۸) سوسيال‌شوینیست شد. ص — ۲۳۲

اورلوف (ماخلين، لازار داویدویچ) (۱۸۸۰ — ۱۹۲۵) — از سال ۱۹۰۰ در جنبش سوسيال‌دمسکراتیک شرکت داشت و در کنگره دوم حزب سوسيال‌دمسکرات کارگری روسیه (۱۹۰۲) از ایسکرائیهای اکثریت بود و پس از کنگره به منشویکها پیوست. ص — ۲۷، ۲۸، ۱۳۷

ارتندکس (آکسلرود، لویوف اساکونا) (۱۸۶۸ — ۱۹۴۶) — فیلسوف و ادبشناس و سوسيال‌دمسکرات که پس از کنگره دوم حزب سوسيال‌دمسکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) ابتداء به پلشویکها پیوست و سپس به منشویکها گروید. ص — ۲۰۵، ۲۰۶

اوسيپوف (زيلياچکا، روزالیا سامویلونا) (۱۸۷۶ — ۱۹۴۷) — انقلابی حرفة‌ای و شخصیت پرجسته حزب کمونیست و دولت شوروی بود. از سال ۱۸۹۳ وارد جنبش انقلابی شد و در کنگره دوم حزب سوسيال‌دمسکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائیهای اکثریت بود و پس از کنگره از جانب پلشویکها بعضویت کمیته^{*} مرکزی کنویته شد، و در مبارزه با منشویکها مجدانه شرکت داشت. ص — ۲۶۱، ۱۰۵

استاروور (پوتروف، آلساندر نیکولا یویچ) (۱۸۶۹ – ۱۹۳۴) –
 یکی از لیدرهای منشیسم بود و در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از طرف هیئت تحریریه «ایسکرا» با رأی مشورتی شرکت داشت و از ایسکرائیهای اقلیت بود. در سالهای ارتیاج (۱۹۰۷ – ۱۹۱۰) ایدئولوگ انحلال طلبان بود. در دوران جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ – ۱۹۱۸) سوسیال شوینیست شد. ص – ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۵۸ – ۱۰۵، ۱۶۱، ۱۷۵، ۲۶۶، ۲۰۵، ۲۰۹، ۱۸۷، ۱۸۶

استپانف (نیکیتین، ایوان کنستانتنینویچ) (۱۸۷۷ – ۱۹۴۴) – سو-
 سیال دمکرات و بلشویک، و کارگر نساجی بود. در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائیهای اکثریت بود و در انقلاب سالهای ۱۹۰۵ – ۱۹۰۷ مجده‌انه شرکت داشت و بعداً از فعالیت سیاسی کناره گرفت. ص – ۳۷

استراحت (تاختاریف، کنستانتنین میخایلویچ) (۱۸۷۱ – ۱۹۲۵) –
 سوسیال دمکرات و عضو «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» در پتربورگ بود و به امر تشکیل کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) کمک می‌کرد و با رأی مشورتی در آن شرکت داشت و پس از انشعاب حزب هواخواه منشویک‌ها بود و کمی بعد از کارهای حزبی کناره گرفت. ص – ۸۴

استرووه، پتر برنکاردویچ (۱۸۷۰ – ۱۹۴۴) – اقتصاددان و پولیسیست بود و در سالهای دهه ۹۰ بر جسته ترین نماینده «مارکسیسم علنی» بشمار می‌رفت و بعداً یکی از لیدرهای حزب کادتها شد. ص – ۱۰۹، ۲۱۰

اشتین (آلکساندر روا، یکاترینا میخایلوونا) (۱۸۶۴ – ۱۹۴۳) – سوسیال دمکرات بود و در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) با رأی مشورتی از جانب کمیته سازمانی شرکت داشت

و به ایسکرائیهای اقلیت گرایش داشت و پس از کنگره منشویک فعال شد. ص - ۹۳، ۹۴، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۷

الم (Elm)، آدولف (۱۸۵۷ - ۱۹۱۶) - سوسیال دمکرات آلمانی و شخصیت جنبش تعاونی و سندیکائی، و رفورم است بود و با ارگان مطبوعاتی رویزیونیستها بتام «Sozialistische Monatshefte» («ماهنشمه سوسیالیستی») همکاری می‌کرد و علیه برنامه و تاکتیک انقلابی سوسیال دمکراتی مبارزه می‌نمود. ص - ۲۴۴

ببل (Bebel)، اوگوست (۱۸۴۰ - ۱۹۱۳) - یکی از مبزرترین شخصیت‌های سوسیال دمکراتی آلمان و انترناسیونال دوم و شخصاً کارگر نساج بود. در انترناسیونال اول هم عضویت داشت و در سال ۱۸۶۹ به اتفاق و. لیبکنیخت حزب سوسیال دمکرات کارگری آلمان («حزب ایزناخیستها») را تشکیل داد و مجدانه با رویزیونیسم و رفورمیسم مخالفت می‌کرد. ص - ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۸۰، ۲۰۴

بلوف (Tsittelin، L. S.) (متولد سال ۱۸۷۷) - سوسیال دمکرات روس که در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) موضع سنتریستی گرفت و به منشویکها گروید. از سال ۱۹۰۷ از فعالیت سیاسی کناره گرفت. ص - ۲۷، ۳۶، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷
بر (Beer)، ماکس (۱۸۶۴ - ۱۹۴۳) - مورخ آلمانی سوسیالیسم که در سالهای دهه هشتاد از جناح چپ سوسیال دمکراتی آلمان بود و بعنوان مهاجر در لندن بسر می‌برد. در سال ۱۹۱۵ به آلمان آمد و بسوسیال دمکراتی راستگرا پیوست. ص - ۲۰۰

برنشتین (Bernstein)، ادوارد (۱۸۵۰ - ۱۹۳۲) - لیدر اپورتو- نیست ترین جناح سوسیال دمکراتی آلمان و انترناسیونال دوم، ایدئولوگ رفورمیسم و رویزیونیسم بود. نظریات ثوریک برنشتین و پیروانش و همچنین فعالیت عملی اپورتونیستی آنها به خیانت مستقیم بمنافع طبقه کارگر منجر شد و بشکست انترناسیونال دوم انجامید. ص - ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۴۵

بلانک (Blanqui)، لوئی اوگوست (۱۸۰۵ – ۱۸۸۱) – شخصیت میرز انقلابی فرانسه، نماینده برجسته کونویسم تجسسی که در رأس یکعده از جمعیت‌های انقلابی مخفی قرار داشت و ضمن کوشش در جهت بدست آوردن زمام حکومت توسط گروه کوچک انقلابیون توطئه‌گر به نقش قاطع سازمان توده‌ها برای مبارزه انقلابی بھی نمی‌برد. ص – ۲۱۸، ۲۱۹

برائون (استپانف، سرگی ایوانویچ) (۱۸۷۶ – ۱۹۳۵) – سوسیال‌دموکرات روس که در کنگره دوم حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائیهای اکثریت بود و پس از کنگره یکی از بلوشویکهای فعال شد. ص – ۱۵۵

بروکر (ماخنوتیس، لیدیا پترونا) (۱۸۷۶ – ۱۹۶۵) – از شرکت‌کنندگان جنبش سوسیال‌دموکراتیک در اواخر سالهای دهه ۹۰ قرن ۱۹، نماینده «اکونومیسم» بود. در کنگره دوم حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) موضع ضدایسکرائی داشت و بعداً از فعالیت‌های سیاسی کناره گرفت. ص – ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۹، ۷۷، ۸۰، ۲۰۵، ۱۹۲، ۱۷۴، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۶، ۱۵۳ – ۱۵۱، ۸۹، ۸۸، ۲۰۰، ۱۹۲ – ۱۹۳، ۲۶۱، ۲۵۰

پاولویچ (کراسیکف پتر آنانیویچ) (۱۸۷۰ – ۱۹۳۹) – انقلابی حرفة‌ای و بلوشویک بود. از سال ۱۸۹۲ فعالیت انقلابی خود را آغاز نمود و در کنگره دوم حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائیهای اکثریت بود و پس از کنگره در مبارزه با منشویکها مجданه شرکت داشت. ص – ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۲۷، ۲۰۹، ۱۴۳، ۱۲۶، ۱۱۶، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۲، ۹۲، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۲۰۹، ۱۴۳، ۱۲۶، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۲، ۹۲، ۸۸، ۸۷، ۸۶

۲۶۱

پانین (ماکادزوب، مارک سائولویچ، پراکتیک) (متولد سال ۱۸۷۶) – سوسیال‌دموکرات و منشویک بود، و در کنگره دوم

حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه از ایسکرائیهای اقلیت بشمار می‌رفت و در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷-۱۹۱۰) انحلال طلب شد. ص - ۱۰۵، ۱۱۱

پاروس (گلستان، آلکساندر لازارویچ) (۱۸۶۹ - ۱۹۲۴) - منشویک بود و در پایان سالهای دهه' ۹۰ و اوایل سالهای ۹۰۰ در صفوی حزب کمونیست آلمان کار می‌کرد و بجنای چپ آن پیوسته بود. پس از کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) به منشویکها پیوست. و در دوران نخستین انقلاب روس (۱۹۰۵ - ۱۹۰۷) در روسیه بود. پاروس در سالهای ارتیجاع (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) از جنبش سوسیال دمکراتی کناره گرفت و در جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) سوسیال شوینیست از آب درآمد و عامل امپریالیسم آلمان بود. ص - ۲۰۵

پلخانف، گئورگی والنتینویچ (۱۸۵۶-۱۹۱۸) - شخصیت مبرز
جنبیش کارگری روس و جهان، نخستین مبلغ مارکسیسم، بنیادگذار
نخستین گروه مارکسیستی روس بنام «آزادی کار» (۱۸۸۲) بود.
پلخانف پس از کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه
(۱۹۰۳) به منشیکها گروید. در سالهای ۱۹۰۷-۱۹۱۴ با
انحلال طلبان مخالفت می‌کرد. در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴-
۱۹۱۸) در موضع سوسیال شویندیستی قرار داشت. ص - ۱۶، ۱۴،
۱۰۲، ۱۰۰، ۷۷، ۶۷، ۶۵، ۶۹، ۶۵، ۶۱، ۳۰، ۲۹، ۲۰
۱۸۲، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۵، ۱۶۱-۱۰۹، ۱۰۰، ۱۳۶، ۱۲۷
- ۱۹۷، ۱۹۵، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴
۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۱-۲۰۳، ۱۹۹، ۱۹۹،
۲۶۶، ۲۵۳، ۲۵۱

پوپوف (روزانف، ولادیمیر نیکولا یوچ) (۱۸۷۶ - ۱۹۳۹) - سو-
سیال دمکرات و منشویک بود. در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات
کارگری روسیه (۱۹۰۳) از خانب گروه «یوزنی رابوچی» سمت نمایندگی

داشت و موضع سنتریستی داشت و پس از کنگره منشویک فعال شد.
ص - ۲۰، ۲۸، ۳۳، ۴۳، ۶۱، ۶۰، ۷۲، ۸۰، ۹۷، ۱۰۳،
۱۰۸، ۲۰۳، ۱۱۲-۱۰۹، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۷۹، ۱۹۳، ۱۹۴،
۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۰

پوسادفسکی (ماندلبرگ، ویکتور یوسیویچ) (متولد سال ۱۸۷۰) —
سوسیال دمکرات بود و در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری
روسیه (۱۹۰۳) — از سازمان سیبری سمت نمایندگی داشت و از
ایسکرائیهای اقلیت بود که پس از کنگره منشویک شد. ص -
۱۳۰، ۳۱، ۳۷، ۷۲، ۱۳۲، ۱۳۳

پراکتیک — رجوع شود به پانین. ص - ۲۲۸

ترپوف، فدور فدورویچ (۱۸۱۲-۱۸۸۹) — آجودان فرماندار
پتربورگ بود. ص - ۲۶۶

تراوینسکی (کرژیزانوسک، گلب ماکسیمیلیانویچ) (۱۸۷۲-۱۹۰۹)
— سالخورده ترین شخصیت حزب کمونیست و دانشمند نامی سوروی،
مهندس برق بود. در سال ۱۸۹۳ به اتفاق و. ای. لینین یک از
سازماندهندگان «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه» کارگر «پتربورگ»
بود. در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳)
بطور غیابی (در آن موقع در سامارا زندگی می‌کرد) عضویت کمیته
مرکزی انتخاب شد. در انقلاب سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۷ مجدانه
شرکت جست و در ارگانهای مطبوعاتی بلشویک‌ها کارهای زیادی
انجام داد. ص - ۱۰۳، ۱۴۳، ۱۹۴، ۲۱۲، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲

تروتسکی (برونشتین) لو داویدویچ (۱۸۷۹-۱۹۴۰) — شرور ترین
دشمن لینینیسم. در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه
(۱۹۰۳) از سازمان سیبری شرکت جست و از ایسکرائیهای اقلیت
بود و پس از کنگره در تمام مسائل ثوری و پراتیک انقلاب

سوسیالیستی با پلشویکها مبارزه می‌کرد. در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷-۱۹۱۰) انحلال طلب بود و در سال ۱۹۱۲ بلوک ضدحزبی او را تشکیل داد و در دوران جنگ اول جهانی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) موضع سنتریستی اتخاذ نمود و در مسائل جنگ و صلح و انقلاب، برضد و. ای. لینین مبارزه می‌کرد. تروتسکی در آستانه "انقلاب اکتبر" بعضویت حزب پلشویکها در آمد و بفعالیت مجدانهٔ فراکسیونی خود ادامه داد. پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر مقامهای پرمسئولیتی را عهده‌دار بود و با خطمشی عمومی حزب، با ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی مخالفت می‌ورزید. تروتسکی در سال ۱۹۲۷ از حزب اخراج شد و در سال ۱۹۲۹ بعلت فعالیت ضدشوری از اتحاد شوروی تبعید گردید و در سال ۱۹۳۲ حق تابعیت شوروی از وی سلب شد. ص - ۱۶، ۱۹، ۴۳، ۴۵، ۶۲، ۸۵، ۸۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۲، ۱۱۷۶، ۱۱۷۲، ۱۱۸۶، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴

تساروف (لوکرمان آلساندر سامویلیچ) (۱۸۸۰ - ۱۹۳۷) -
سوسیال دمکرات و منشیک بود و در کنگره دوم حزب سوسیال-
demکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) موضع ستریستی داشت و پس از
کنگره به منشیکها پیوست. ص - ۳۶، ۸۹، ۱۰۵

تستکین (Zetkin)، کلارا (۱۸۵۷ - ۱۹۳۳) - شخصیت پرجسته جنبش کارگری آلمان و جهان و یکی از بنیادگذاران حزب کمونیست آلمان بود. تستکین در جناح چپ سوسیال دمکراتی آلمان به اتفاق ر. لوکزامبورگ و ف. مرینگ و ک. لیبکنخت در مبارزه با اپورتونیستها مهدانه شرکت داشت. ص - ۱۰۲

چمبرلن (Chamberlain)، جوف (Chamberlain)، جوف (Chamberlain)، شخصیت دولتی انگلیس و یکی از ایدئولوگهای امپریالیسم بود و در سالهای ۱۸۹۰ - ۱۹۰۳ وزارت مستعمرات را بعهده داشت. ص - ۲۰۷

خالتورین، استپان نیکولا یویچ (۱۸۵۶—۱۸۸۲) — یک از نخستین کارگران انقلابی روس که در سال ۱۸۷۸ یکی از نخستین سازمانهای انقلابی-سیاسی کارگری روسیه بنام «اتحاد شمالی کارگران روس» را تشکیل داد. خالتورین در سال ۱۸۷۹ پس از تارومار شدن این اتحاد به حزب نارودنیک «narodnaya ولیا» نزدیک شد و در یکسلسله از اقدامات تروریستی شرکت جست. در سال ۱۸۸۲ بازداشت گردید و بمرگ محکوم شد. ص ۷۲

ددوف (کنیوبیچ، لیدیا میخایلوونا) (۱۸۵۶—۱۹۲۰) — انقلابی حرفه‌ای و بلوشیک بود. فعالیت انقلابی خود را در سالهای دهه هفتاد قرن ۱۹ آغاز کرد و میان کارگران بفعالیت گسترده فرهنگ و روشنگری پرداخت و در برقراری رابطه «ایسکرا» با سازمانهای محلی در روسیه نقش بزرگ ایفاء کرد. در کنگره دوم حزب سوسیال-دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائیهای آکثیرت بود.

ص ۲۶۱، ۲۶۴

دیچ، لو گریگوریویچ (۱۸۵۵—۱۹۴۱) — از شرکت‌کنندگان جنبش نارودنیکها بود و بعداً در جنبش سوسیال دموکراتیک شرکت جست و یکی از سازماندهندگان نخستین گروه مارکسیستی روس بنام «آزادی کار» در سال ۱۸۸۳ بود. دیچ در کنگره دوم حزب سوسیال-دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائیهای اقلیت بود و پس از کنگره منشویک شد و در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷—۱۹۱۰) انحصار طلب و در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴—۱۹۱۸) سوسیال‌شونیست بود. ص ۲۶، ۲۷، ۳۷، ۹۹، ۱۱۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶—۲۶۸

روسف (کنونیانتس، بوغان میرزا دیسانویچ) (۱۸۷۸—۱۹۱۱) — انقلابی حرفه‌ای و بلوشیک بود و در «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» پتربورگ شرکت داشت. روسف در کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائیهای آکثیرت

بود، و پس از کنگره در قفقاز و مسکو بکارهای حزبی اشتغال داشت. ص - ۲۶، ۲۷، ۸۹، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۶۴، ۲۶۱، ۱۳۵

ریازانف (گولدنداخ)، داوید بوریسویچ (۱۸۷۰ - ۱۹۳۸) - از سالهای دهه^۱ نود در جنبش سوسیال دمکراتی شرکت می‌کرد و در سال ۱۹۰۰ بخارجه رفت و از سازماندهان گروه ادبی «بوریا» شد که مخالف برنامه^۲ حزبی تنظیمی «ایسکرا» و اصول سازمانی لنینی ساختمان حزب بود. کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۲) با شرکت گرده «بوریا» در کار کنگره مخالفت کرد و پیشنهاد دعوت از ریازانف بعنوان نماینده آن گروه بکنگره را رد نمود. ص - ۲۰، ۲۲، ۱۴۱، ۲۰۵

زاپولیچ، ورا ایوانونا (۱۸۴۹ - ۱۹۱۹) - از شرکت کنندگان نامی جنبش نارودنیکها بود و سپس به جنبش سوسیال دمکراتی در روسیه پیوست. در سال ۱۸۷۸ بجان تریوف - فرماندار پتریورگ سوچی کرد و در سال ۱۸۸۳ زاپولیچ در ایجاد نخستین گروه مارکسیستی روس بنام «آزادی کار» شرکت جست و پس از کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۲) یکی از لیدرهای منشویسم شد. در دوران ارتجاع (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) به انحلال طلبان پیوست و در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) موضع سوسیال شوینیستی اتخاذ کرد. ص - ۱۰۶، ۱۳۶، ۱۸۶، ۲۴۲

۲۶۶

ژلیابف، آندری ایوانویچ (۱۸۵۰ - ۱۸۸۱) - شخصیت مبرز انقلابی روس و نماینده بر جسته نارودنیچستووی انقلابی، سازمانده و رهبر حزب «narodnaya volja» بود. ص - ۷۲

ژورس (Jaures)، ژان (۱۸۵۹ - ۱۹۱۴) - شخصیت معروف جنبش سوسیالیستی فرانسه و جهان بود. در سال ۱۹۰۲ ژورس و هوادارانش

حزب سوسیالیست فرانسه را تشکیل دادند. ژورس موئس و سردبیر روزنامه «L'Humanité» بود و در رأس جناح راستگرا و اپورتونیستی حزب سوسیالیست فرانسه قرار داشت. با وجود این ژورس علیه میلیتاریسم مجدانه مبارزه می‌کرد و در آستانه جنگ اول جهانی بدست شوینیست‌ها بقتل رسید. ص - ۲۴۰، ۲۴۴

سابلینا (کروپسکایا، نادردا کنستانتنینونا) (۱۸۶۹ - ۱۹۳۹) - انقلابی حرفاًی، شخصیت مبیرز حزب کمونیست و دولت شوروی، همسر و ای. لنین، در تدارک مقدمات تشکیل کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) مجدانه شرکت جست و با رأی مشورتی در آن حضور داشت. پس از کنگره دبیر هیئت تحریریه روزنامه‌های بلشویک «وپریود» و «پرولتاڑی» بود. ص - ۹۶

ساروکین (باٹومان نیکولای ارنستویچ) (۱۸۷۲ - ۱۹۰۵) انقلابی حرفاًی و شخصیت برجسته حزب بلشویک که در کار «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» پتروبورگ مجدانه شرکت داشت و در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائیهای اکثریت بود و در سال ۱۹۰۳ کمیته حزب در مسکو را رهبری می‌کرد. در اکتبر سال ۱۹۰۵ هنگام تظاهرات در مسکو بدست پاند سیاه کشته شد. ص - ۲۶۷، ۱۳۸، ۹۶، ۱۳۷، ۱۹

شویتسر (Schweitzer)، یوهان پاپتیست (۱۸۷۵ - ۱۸۳۳) - شخصیت اجتماعی و نویسنده آلمانی بود و از پیروان لاسال بشمار می‌رفت. از سال ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۱ صدر سازمان کل کارگری آلمان بود و در داخل این سازمان سیاست دیکتاتوری فردی را تعقیب می‌کرد. ص - ۲۱۵

شچدرین (سالتیکفسچدرین، میخایل یوگرافیچ) (۱۸۲۶ - ۱۸۸۹) - نویسنده معروف طنزنویس روس و دمکرات انقلابی بود. ص - ۱۸

فولمار (Vollmar)، گنورگ هنریخ (۱۸۵۰ - ۱۹۲۲) - یکی از لیدرهای جناح اپورتونیستی حزب سوسیال دمکرات آلمان بود و به اتفاق

۱. برنشتین نظریه‌ساز رفورمیسم و رویزیونیسم شد. در دوران جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ – ۱۹۱۸) سوییال‌شوینیست بود. ص – ۱۰۱، ۱۰۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۱۸۰

فومین (کروخمال، ویکتور نیکولاویچ) (۱۸۷۲ – ۱۹۲۳) – سوییال‌دموکرات و منشویک بود و در کنگره دوم حزب سوییال‌دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائیهای اقلیت شمرده می‌شد. ص – ۱۲۱، ۱۶۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۶۰، ۲۶۲

کارسکی (توپوریدزه، دیومید آلسساندر اویچ) (۱۸۷۱ – ۱۹۴۲) – سوییال‌دموکرات گرجی و منشویک بود. در کنگره دوم حزب سوییال‌دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از طرف کمیته تفلیس سمت نمایندگی داشت، از ایسکرائیهای اکثریت بود. پس از کنگره به منشویک‌ها پیوست و با کسانی که از طرف کنگره بعضویت ارگانهای مرکزی حزب انتخاب شده بودند بمخالفت برخاست. ص – ۱۲۶، ۸۹، ۴۳

کاؤتسکی (Kautsky)، کارل (۱۸۵۴ – ۱۹۳۸) – یکی از لیدرهای سوییال‌دموکراسی آلمان و انترناسیونال دوم بود و ابتداء مارکسیست بود و بعداً از آن ارتداد پیدا کرد و ایدئولوگ ستریسم (کاؤتسکیانستوو) شد که خطرناکترین و زیانبخش‌ترین نوع اپورتونیسم است. کاؤتسکی – سردبیر مجلهٔ «Die Neue Zeit» («عصر جدید») بود. ص – ۱۰۲، ۲۴۲، ۲۴۴

کولتسوف، د. (گینزبورگ، بوریس آبرامویچ) (۱۸۶۳ – ۱۹۲۰) – سوییال‌دموکرات بود که در کنگره دوم حزب سوییال‌دموکرات کارگری روسیه از ایسکرائیهای اقلیت بشمار می‌رفت و پس از کنگره منشویک فعال شد و با یکده از مطبوعات منشویک همکاری می‌کرد، و در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ – ۱۹۱۸) سوییال‌شوینیست بود. ص – ۲۲، ۱۸۶، ۱۳۲، ۲۴

کوستیچ (زبوروفسکی، میخائیل سولومونویچ) (۱۸۷۹ – ۱۹۳۵) – سوییال‌دموکرات و منشویک بود که در کنگره دوم حزب سوییال‌دموکرات

کارگری روسیه (۱۹۰۳) از کمیته^۱ ادسا سمت نمایندگی داشت و از ایسکرائیهای اقلیت بود در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷-۱۹۱۰) انحلال طلب شد. ص - ۷۸، ۴۳، ۴۷، ۴۴

کاستروف (ژوردانیا، نوی نیکولایویچ) (۱۸۷۰-۱۹۰۳) - سوسیال دمکرات و منشویک بود که پس از کنگره دوم حزب سوسیال-دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) به ایسکرائیهای اقلیت پیوست، و پس از کنگره لیدر منشویکهای قفقاز شد. در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷-۱۹۱۰) ظاهراً به منشویکهای طرفداربقاء حزب پیوست، ولی در واقع از انحلال طلبان پشتیبانی می‌کرد. ص - ۱۶۱، ۴۳

کریچفسکی، بوریس نائومویچ (۱۸۶۶-۱۹۱۹) - سوسیال دمکرات روس، پولیسیست و یکی از لیدرهای «اکتونیسم» بود که در اواخر سالهای دهه نود یکی از رهبران «سازمان سوسیال دمکراتهای روس در خارجه» شد و در سال ۱۸۹۹ سردبیری مجله «رابوچیه دلو» را بعدها گرفت که در صفحات آن نظریات برنشتینی تبلیغ می‌شد. بالافاصله پس از کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از جنبش سوسیال دمکراتیک کناره گرفت. ص - ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۴۵

گرتس (اولیانف، دمیتری ایلیچ) (۱۸۷۴-۱۹۴۳) - انقلابی حرفه‌ای، بلشویک و برادر کوچک و. ای. لنین که در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از جانب کمیته^۲ تولا سمت نمایندگی داشت و از ایسکرائیهای اکثریت بود. ص - ۱۰۶، ۱۰۵

گوره (Göhre)، پاؤول (۱۸۶۴-۱۹۲۸) - شخصیت سیاسی آلمانی و پولیسیست و بگفتہ^۳ و. ای. لنین «اپورتونیست دوآتشه» بود و پس از آن سوسیال دمکراتها پیوست. ص - ۲۲۷

گلبوف (نوسکف، ولادیمیر آلسساندرویچ) (۱۸۷۸-۱۹۱۳) - سوسیال دمکرات که در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائیهای اکثریت بود و بعضویت کمیته^۴

مرکزی انتخاب گردید. پس از کنگره در مورد منشوبه کها موضع آشتی طلبانه اتخاذ کرد و در سالهای ارتقای (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) از فعالیت سیاسی کناره گرفت. ص - ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۶۰، ۱۹۴، ۱۸۴، ۱۸۰، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۳، ۹۸، ۹۷، ۲۲، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳

گلدبلات (مدم، ولادیمیر داویدویچ) (۱۸۷۹ - ۱۹۲۳) - یک از لیدرهای بوند و در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از طرف کمیته خارجی بوند سمت نمایندگی داشت و خدا ایسکرائی بود. در سال ۱۹۰۶ بعضویت کمیته مرکزی بوند انتخاب شد و در کنگره پنجم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۷) شرکت داشت و از منشوبه کها پشتیبانی می کرد. ص - ۳۱، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۲۱۹، ۱۰۴

گورین (گالکین)، ولادیمیر فیلیپویچ (۱۸۶۲ - ۱۹۲۵) - انقلابی حرفه ای و بلشویک بود و در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائیهای اکثریت بود و پس از کنگره با منشوبه کها مجدانه مبارزه کرد. ص - ۲۷، ۴۳، ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۲

گورسک (شوتمان، آنکساندر واسیلیویچ) (۱۸۸۰ - ۱۹۳۹) - انقلابی حرفه ای و بلشویک و کارگر نساجی بود و در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از طرف کمیته پتربورگ سمت نمایندگی داشت و از ایسکرائیهای اکثریت بود و در انقلاب سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ مجدانه شرکت داشت. ص - ۳۷

گوف، سرگ ایوانویچ (۱۸۷۴ - ۱۹۲۳) - انقلابی حرفه ای و بلشویک بود و در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از طرف کمیته دن سمت نمایندگی داشت و از ایسکرائیهای اکثریت بود. ص - ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۶۰، ۲۵۹، ۹۹، ۲۶۸

لانگه (استوپانی، آلکساندر میتروفانویچ) (۱۸۷۱ – ۱۹۳۲) – انقلابی حرفه‌ای و بلشویک بود. در تدارک مقدمات انتشار «ایسکرا» شرکت داشت و در کنگره دوم حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائی‌های اکثریت بود و پس از کنگره بغالیت مجدانه در حزب پرداخت و در سازماندهی اعتصابها و در تأسیس شوراهای نمایندگان گارگران شرکت می‌جست. ص – ۱۹، ۲۷، ۴۳، ۱۳۴

لنین، ولادیمیر ایلیچ (اولیانف، و. ای.) (۱۸۷۰ – ۱۹۲۴). ص – ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۶، ۲۱۲، ۱۶۰، ۲۵۱، ۲۶۱

لنスク (ولنسک)، لئونید سمیونویچ (۱۸۸۰ – ۱۹۵۰) – سوسیال‌دموکرات که در کنگره دوم حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائی‌های اکثریت بود، و پس از کنگره بلشویک شد. در سال ۱۹۰۵ از حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه رفت و یکی از رداکتورهای مجله آنارشیستی بنام «بونتار» بود. ص – ۳۸، ۸۹

لیبر (گولدمان، میخائل ایساکویچ) (۱۸۸۰ – ۱۹۳۷) – یکی از لیدرهای بوند بود و در کنگره دوم حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) ریاست هیئت نمایندگی بوند را بعده داشت و بی‌نهایت راستگرا و ضدایسکرائی بود، و پس از کنگره منشویک شد. ص – ۳۴، ۳۸، ۴۳ – ۶۰، ۶۲ – ۷۸، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۱۹، ۲۰۲، ۱۷۰، ۱۲۵

لیبکنخت (Liebknecht)، ویلهلم (۱۸۲۶ – ۱۹۰۰) – شخصیت بر جسته جنبش کارگری آلمان و جهان و یکی از بنیادگذاران و پیشوایان حزب سوسیال‌دموکرات آلمان بود. لیبکنخت از سال ۱۸۷۵ تا پایان عمر خود عضو کمیته مرکزی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان و دبیر مسئول ارگان مرکزی آن — «Vorwärts» («به پیش») بود و در کار انترناسیونال

اول و در سازماندهی انترناسیونال دوم مجدانه فعالیت می‌کرد. ص - ۱۰۲، ۱۰۱

لوف (موشینسکی، یوسف نیکولا یویچ) (۱۸۷۵ - ۱۹۰۴) سوسیال دمکرات و منشویک بود و در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) سنتریست شد و پس از کنگره به منشویکها پیوست. ص - ۳۵، ۳۶

لیادف (ماندلشتام)، مارتین نیکولا یوچ (۱۸۷۲-۱۹۴۷) اقلایی حرفه‌ای و باشوه‌یک که در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائی‌های اکثریت بود و پس از کنگره با منشویکها در روسیه و در خارجه مجدانه مبارزه می‌کرد.

مارکس (Marx)، کارل (۱۸۱۸-۱۸۸۳). ص - ۴۲، ۱۰۰ - (۱۸۷۳-۱۹۲۳) (اوسمیویچ، یولی، تسدربائوم، ل.).

یک از لیدرهای منشیسم بود و ذر کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) اقلیت اپورتونیستی را رهبری می‌کرد و از آن زمان، یکی از رهبران مؤسسات مرکزی منشیکها و سردبیر مطبوعات منشیکی بود. مارتف در سالهای ارتیجاع (۱۹۰۷-۱۹۱۰) انحلال طلب شد. در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) روش ستنتریستی در پیش گرفت. ص - ۶۲، ۲۵-۲۱، ۱۹، ۱۵-۱۲، ۲۹، ۴۴-۴۶، ۳۵، ۶۷، ۶۵-۶۱، ۵۹، ۵۴، ۵۲، ۵۰-۴۶، ۴۴، ۴۲، ۳۵ در پیش گرفت. ص - ۶۲، ۲۵-۲۱، ۱۹، ۱۵-۱۲، ۲۹، ۴۴-۴۶، ۳۵، ۶۷، ۶۵-۶۱، ۵۹، ۵۴، ۵۲، ۵۰-۴۶، ۴۴، ۴۲، ۳۵، ۱۵۸، ۱۰۰، ۹۶-۹۴، ۹۲، ۹۰، ۸۸-۸۵، ۷۶، ۷۴، ۱۸۲-۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۳-۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۶۰، ۱۰۹، ۲۱۴، ۲۱۲، ۲۰۷، ۲۰۵، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۲-۱۸۵، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۳، ۲۴۹-۲۴۰، ۲۲۸، ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۲۲، ۲۶۸-۲۶۵، ۲۶۱-۲۵۹

مارتينف (پیکر)، آلساندر سامویلوفیچ (۱۸۶۵ – ۱۹۳۰) – یکی از

ماخف (كالافاتي، ل. ب.) (١٨٧١ - ١٩٤٠) - سوسيال دمكرات

و منشیک بود و در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۲) موضع سنتریستی داشت و پس از کنگره به منشیکها پیوست. از سال ۱۹۱۳ از فعالیتهای سیاسی کناره‌گیری کرد. ص - ۱۶، ۱۷، ۱۷۴، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۶، ۳۸، ۴۰ - ۴۶، ۱۰۱، ۱۰۲

مدودف، م. ای. (نیکولا یف، لئونید ولادیمیرویچ) — سوسیال دمکرات

بود و در کنگره دوم جزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) موضع سنتریستی داشت و پس از کنگره به منشوبکها گروید. ص - ۴۳۶

میرینگ (Mehring)، فرانس (۱۸۴۶-۱۹۱۹) — شخصیت میرز

جنپیش کارگری آلمان و یکی از لیدرها و تئوریسین‌های جناح چپ سوسیال‌دموکراتی آلمان، مورخ و پولیتیسیست و ادبشناس بود و به اتفاق ک. لیبکنخت و روزا لوکزامبورگ و دیگران حزب کمونیست آلمان را بنیاد نهاد. ص - ۱۵۱

میلران (Millerand)، آلکساندر (Millerand)، آتین (Athens) - ۱۸۰۹ - (۱۹۴۳)

شخصیت سیاسی فرانسه که در سالهای دهه نود بسویالیست‌ها پیوست و در رأس جریان اپرتوئیستی در جنبش سویالیستی فرانسه قرار گرفت. میلان در سال ۱۸۹۹ به سویالیسم خیانت کرد و در دولت برترین بورژوازی فرانسه شرکت چیست. ص - ۲۴۴

موراوف (میشینیف، گراسیم میخایلوویچ) (در سال ۱۹۰۶ در گذشت) — سوسیال دمکرات بود که در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائی های اکثریت بود و پس از کنگره بشویک شد و پیگیرانه با منشویکها مخالفت می کرد. ص — ۲۷
۱۴۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۱۸، ۱۱۷

میشکین، ایپولیت نیکیتیچ (۱۸۴۸ — ۱۸۸۵) — شخصیت برجسته * جنبش نارودنیک که در سال ۱۸۷۵ تلاش کرد ن. گ. چرنیفسکی را از تبعید نجات دهد و موفق نشد و بازداشت گردید. ص — ۷۲

نادرذین، ل. (زلنسکی، یوگنی اوسیپوویچ) (۱۸۷۷ — ۱۹۰۵) — فعالیت سیاسی خود را بعنوان نارودنیک آغاز کرد و سپس بسوسیال دمکراتها پیوست. در آثار خود از «اکونومیستها» پشتیبانی می کرد و در عین حال ترور را بعنوان وسیله «مؤثر «بیداری توده ها» موعظه می کرد و مخالف «ایسکرای» لینینی بود. نادرذین پس از کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) با نشریات منشویک همکاری می کرد. ص — ۷۰

نیچه (Nietzsche)، فریدریش (۱۸۴۴ — ۱۹۰۰) — فیلسوف آلمانی، ولوتاریست و ایراسیونالیست بود و یکی از اسلاف مسلکی فاشیسم بشمار می رود. ص — ۱۴۹، ۱۵۰

واسیلیف (لنگنیک)، فریدریش ویلهلموویچ (۱۸۷۳ — ۱۹۳۶) — انقلابی حرفه ای، بشویک بود و از سال ۱۸۹۳ در جنبش سوسیال دمکراتیک شرکت داشت و در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) بعضویت کمیته مرکزی و شورای حزب انتخاب شد، و در سالهای ۱۹۰۳ — ۱۹۰۴ در مبارزه با منشویکها در خارجه مجدانه شرکت کرد. ص — ۲۶۰، ۲۵۳، ۱۹۴، ۱۰۳

هایندمان (Hyndman)، هنری مایرس (۱۸۴۲ — ۱۹۲۱) — شخصیت سیاسی انگلیسی و یکی از بنیادگذاران فدراسیون سوسیال دمکراتیک در سالهای دهه ۸۰ و حزب سوسیالیست بریتانیا (۱۹۱۱)، لیدر جناح

راست آن و اپورتونیست بود. در سال ۱۹۱۶ بعلت تبلیغ بنفع جنگ امپریالیستی از حزب اخراج شد. ص - ۲۰۵

هگل (Hegel)، گئورگ ویلهلم فریدریش (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱) - بزرگترین فیلسوف آلمانی - ایدالیست عینیگرا بود. بررسی عمیق و همه‌جانبه دیالکتیک ایدالیستی که یکی از منابع تئوریک ماتریالیسم دیالکتیک شد، خدمت تاریخی هگل شمرده می‌شود. ص - ۲۴۵، ۲۵۵

هاینه (Heine)، ولfgangانگ (۱۸۶۱ - ۱۹۴۴) - سوسيال‌دموکرات راستگرای آلمانی که در جرگه افرادی ترین اپورتونیستهای پرنشتینی بود. در دوران جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) سوسيال‌شوینیست شد. ص - ۲۴۴، ۲۳۷، ۲۲۸، ۲۲۹

یگوروف (لوین، یفرم یاکولویچ) (متولد سال ۱۸۷۳) - سوسيال‌دموکرات بود و در کنگره دوم حزب سوسيال‌دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) موضع سنتریستی داشت و پس از کنگره منشویکها گروید و بعدها از فعالیت سیاسی کناره گرفت. ص - ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۵ - ۲۰، ۳۰، ۳۱، ۴۳ - ۳۵، ۴۴ - ۴۶، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۸۹، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۷۹، ۱۷۴، ۱۰۳ - ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۱۸ - ۱۱۷، ۱۱۲، ۱۱۱ و پس از کنگره منشویک فعال شد. ص - ۲۶۰ - ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۳۷، ۱۹۲

یودین (ایزنشتادت، ایساوی لوویچ) (۱۸۶۷ - ۱۹۳۷) - یکی از لیدرهای سازمان ملی یهودیان - بوند بشمار می‌رفت و در کنگره دوم حزب سوسيال‌دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ضدایسکرانی‌ها بود و پس از کنگره منشویک فعال شد. ص - ۲۴

فهرست مندرجات

صفحه

- یک قدم به جلو، دو قدم به عقب (بحران در حزب ما)
پیشگفتار
ا) تهیه^{*} مقدمات کنگره
ب) مفهوم گروه‌بندی‌ها در کنگره
ج) آغاز کنگره. — قضیه مربوط به کمیته سازمانی
د) انحلال گروه «یوزنی رابوچی»
ه) قضیه برابری حقوق زبان‌ها
و) برنامه^{*} ارضی
ز) آئین‌نامه^{*} حزب. طرح رفیق مارتاف
ح) مباحثات مربوط به مرکزیت قبل از ایجاد انشعاب
در داخل ایسکرانیها
ط) ماده اول آئین‌نامه
ی) آسیب‌دیدگان بیگناه از اتهام دروغین اپورتونیسم
ک) ادامه^{*} مباحثات درباره آئین‌نامه. ترکیب شورا
ل) پایان مباحثات درباره آئین‌نامه. کشوپتاسیون به مراکز.
خروج نمایندگان «رابوچیه دلو»
م) انتخابات. پایان کنگره
ن) منظرة عمومی سوارزه در کنگره. جناح انقلابی و
اپورتونیستی حزب
س) پس از کنگره. دو شیوه سوارزه

 فهرست مندرجات

- ع) ناملایمات کوچک نباید مانع لذت بزرگ گردد
 ف) «ایسکرای» نو. اپورتونیسم در مسائل سازمانی
 ص) سخنی درباره دیالکتیک. دو تحول
 ضمیمه. برخورد بین رفیق گوف و رفیق دیچ
 توضیحات
 فهرست نام‌ها.

خوانندگان گرامی

بنگاه نشریات پروگرس از شما بسیار سپاسگزار خواهد بود هرگاه نظر خود را درباره چگونگی ترجمه و آرایش و کیفیت چاپ کتاب و سایر پیشنمادهای خود را بما اطلاع بدهید.

نشانی ما: اتحاد شوروی،
مسکو، زوبوفسکی بولوار، ۱۷